



در صورتی که در این کتاب
 نوشته شده از کلام صد بابی است
 بر او هم سر خود را همان بجا
 بجز خود و فرقه بر هم نهاده اند
 که در این کتاب است
 نوشته ام بر این در این
 ای کل باغ معارف سید صاحب او
 که جواب این مجلس تا که باشد آن عیان
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

قوله شاه



۷۷۸

الحمد لله
 ۱۰۲۹۲



ثم اسفل الى لواء القصر
 التوقفي

MILLET GENEL KÜTÜPHANESİ
 KISIM : H. 91 pa 30
 ESKI KAYIT : 728



بسم الله الرحمن الرحيم

تحمیدی که شاه بهار بلند پرواز اندیشه باحت فضای کبریا بی آن
طیران نتوان نمود. و تجیدی که سیمرغ قلعه فاف عقول است بزرگو
غرت و عظمت آن بال نیار و کشود. حضرت واجب الوجودی
سزاوارست جل شانه و عظم کبریا و ده. که از خواص آباء مصطفی
علوی. و انما اقامت چهار کانه سفلی موالیده کانه را بجز وجود
ساخت. هر یک از افراد کاینات. بر حسب استعداد و بیا
بجلی و مرتبه لایق مرتب و مهند گردانید

انفسی کل شیء له آیه | تدل علی انه واحد

و از بدو فطرت نوع است از جمله اجناس موجودات و تمامی کونا
تعدیل مزاج مشرف و ممتاز فرموده. تاج کرامت و تشریف پاد
و لقد کریم **پیغمبر آدم** بر تارک میمون و فرق هایدون است نهاد
در تیره زمین زمان. و نبات و حیوان. در رتبه تسخیر این جنس
در آورده. و قوت طایفه را که مفاح کنوزهای این و کجور رزموز و قوت

در حجب بر حسب این جماعت مودع ساخت **قطعه**

قدرت اوست که پرورد و بشیر کن	طوطی با طعه را در شکرستان
حکمت اوست که پروانه دین را بفضیل	نادر شمع در این شبستان

لاجرم انسان عظیم الشان شکرانه نعت مسجع و موهبت بیع را در شاه
بیان و معانی که جلالتش میپویند و کلام **لا احصی ثناء علیک**
تفسیر تنهیه و تقدیس ذات پیمانش میگویند و علی الله و ام بحیل

منین که مشیتش میجویند	پست
شکر که نام فضلش بجا آورده	حیران بماند هر که درین افکار کرد
تب علینا فانتا بشیر	ما غفناک حق معرفت

و آلف تحت رضوان. و اصناف محبت و عنقران. از دل
جان روشن رویان. بر روضه منوره. و مرقد مطهر و محرم راز سر
ما اوحی. مسند نشین بی فتلی شیرین کلام و **ما یظنون**
الهوی حامل بار کرامت **ان هو الاوحی بوحی** دره التاج سرور
اصطفاه. ابا القاسم محمد مصطفی **قال الله ان الله و ملائکته**
یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
فیضی که مسج از مهد عت بمجاد و زبان میکشاید. و طبعی که عزیز
مصر خلافت در مدحت و جلاش تقدیم رسانید **پست**

بیتیمی که ناکرده قرآن در	کست بخانه چند ملت شبت
صلی الله علیه و آله المعصومین و الباقین لهم جسدان الی یوم الدین	
در منقبت خلفا راشدین رضوان الله علیهم جمیع	
اناس شرع را که دید بانی	بچار ارکان استلیم معانی

مملک

سخت آن صافی کو کرد بنیاد	اساس شرع را از صد ارشاد
دوم آن عادل معار دین	که دایم خشت میزد بهرین
سیم آن شمع جنت عیش	که افکند از جای خانه راوش
چهارم عالمی که علم محمود	در این خانه را بر خلق بکشود
سیحی که بخرچ چارین است	برایش در فضیلت بخین است
در ذکر پادشاه اسلام سلطان حسین باقر اطیب الله ثراه	
پس از حمد و ادوار و نعمت	وزان پس دهانی که در ضحیت
دعای شهنشاه دیهیم و کا	پدر بر پدر حسه و و مادش
فرزنده پایه سروری	فرزنده ماه نیک آخری
ز آب کفش بر گریان شد	ز تاب نقش بر بریان شد
فشانند و کج دریا بنم	دراننده قلب خارا به رزم
سپهر از کمر بسکان دش	خفیه یک سپاهیت اشکرش
کجا لشکر غم او سیر کرد	رود و چرخ گردنده اینجا بگرد
بر افان کسره و ظل های	دران سایه آسوده خلق خدا
ز یکسوی ظلمت و یکسو امان	چو سبکیت شمشیر او درین
ز شیر درفش درختان طغر	چو از خای شیر تا بنده حور
نه پسند بصر روی او بخرنجوا	نه پسند نظیرش نظر خربا
کر از کوه برسی که در کوه و بر	که زبید که بند پیشش کمر
بلفظ صدایانک آید ز کوه	که سلطان حسین افاب شکو
الا ای جهاندار فیر و رنجت	نمراوار شاهی و زیباخت
سرفردان پایه تخت است	بلند آسمان سایه تخت است

کنینت خورشید بر افست	جایست ناهید بر ساعت
زین وزمانه بکام تو اند	همه پادشاهان غلام تو اند
شب ملک را به و خستی	تن سلطنت را سر و هستی
کسی را که کین تو اش داد تا ب	ندادش جز از چشم تیغ است
ز بهی در تن ملک جاودان	وجود تو چون جان حکمت روان
اگر حمله بر کوه و خار کنی	چو خاشاکش از جای خود بر کنی
بگرد تو شهزاده کان این زن	همه حسه و ان بدیع الزمان
رنگان شرف هر یکی کو هر	چو جو زندایشان جنت هر
درین عالم از هر چه بایست	کمتر ز فرزند شایسته است
بدیدار شهزاده کان شاد باش	ز اندوه آینده کان شاد باش
صبح سعادت صبح تو باد	جنود ملایکت جناح تو باد
کسی را که بالست در سه غور	
کلاه از سه و سر زن باد و دو	
در بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفضیل اصحاب این صفت	
برای منبر و خاطر خطار باب فضل و فطنت و اصحاب علم و حکمت	
ظاهرو و خمت که حق سخا و معنا از کمن عالم غیب و از کجین سخن	
لاریب مجموع چون وجود انانی بصدر صد و رجا نیارده و	
حدائق شکرش دقایق بجان فرانی و دلکشی و شیرین زبانی چون	
توه نطق آدمی طوطی از مرغان اولی ایجه نبات حسن نه پرورده است	
نخستین فطرت پسین شمار	تویی خویشتن را بازی مدار
و اعلاای علیین مراتب انانی علم و حکمت که لقد خلق الله	

فی حسن تقویم وادی من زل آدمی جبل و حقیقت که **شمردن**
اسفل **فلس** پس از فحوی این کلام کریم مقرر شد که از خفیه حیات
 و ممالک تا اوج مراتب ملکات جز با وضاحت و معرفت یزدان
 نتوان رسید **پس** تو را آدم خلیفه بکره، قوه خویش را بفعل آور
 نطق فصاحت انسانی را کلید ابواب کجیسته معانی نهاده اند بلکه علم
 کنوز و قیاقی فصاحت ده اند آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوان ممتاز
 و گرنه در وجود بر جمیع خلایق با برت و دو اب بر ندان صموت و حجاب
 محسوس است و گرنه همیشه نزدشت ان محسوس است غلر و می درین

فرمان حسن حیوانی ندارد و عیب بار	ای خدی در کوی قصابان گذار
فرهی حیوان کند از خورد و نوش	میشود ان قوی از راه کوش

 در بیغ نباشد که چنین طوطی از شکر است فصاحت و مقال محروم باشد
 و نشاید که مثل این بلبل از کلمات آمال معدوم گردد عالم ارواح که
 شفاف و صافیت فیض ان را باب فصاحت وافی و کافیت **پس**
 در پس آینه طوطی صفت داشته اند **انچه** استاد ازل گفت بگو میگویم
صاحب دلی را که از اینجا که مقام جلال است لاشک باشد عدل قال
 مقال و ست پس بر این تقدیر بسیار بودی حقیقت و سباحت
 بحار طریقت نه بر عجب در بادیه جان که از حکمت و معرفت و در بجا
 خوشنودان دیشه و خلوت حسنه و حبس کرده اند بلکه از خار مغیلان این
 بادیه کلی چیده اند و از غواضی این بحر لایتنها بدر دانه رسیده اند

زلفش کرب چو پرت شود	بامک ان جمله خویش شوند
---------------------	------------------------

 در بیان کفیه شعر از فرق فصاحت و بلف

عارفان فاضلان معانی غیبیه و معارف دقیقه را مثل عروسی
 تصور کرده اند و شیوه نظم را بر عرایس بکار افکار زویری داشته اند
 هر چند حسن لطافت محبوب بی زیور تماشا کار عود بی وجود مجر خا

غش شاط است نک آمین	که حقیقت کند بر نک مجاز
اندام آورد و دل محسود	بطراز دیش از زلف ابار

 مشاط کان عرایس افکار و ناقدان نفیس اسرارش عوان نامدارند که
 غواص طبع کریم و سباح ذهن ستیقیم ایشان در لجه از لجه لا ملک هزاران
 معانی با حل زندگانی رسانند بلکه بر فرق اهل معنی فاش اند تحقیق
 شهباز معنی میقد دام این جبع و نوسن مذکونه رام این فرقه است
قال السبائی فی هذا المعنی شاعر از شمار راویان شهر که است
 جای عیسی آسمان جای طوطی شازمان **شعر** علمای آثار و رواه خب
 اتفاق کرده اند که از زمان مبوط آدم پاک بدین توده خاک بهر وقتی نوحی
 از علوم بین الناس جلالتی و قدری می یافته اند و حکمای آن اقوام و علمای
 آن ایام بدان علم میکوشیده اند و منتهیاج نبوت را بدان استند
 می پوشیده اند چنانچه بعد نوح علیه السلام علم دعوت و غنیمت
 و بر وز کار را بر آسیم علیه السلام علم اشکاری و بر وز کار موسی
 علیه السلام علم سحر و کیمیا و سیمیا و بدو عیسی علیه السلام حکمت و طب
 و مده این فزون عن علمی العیون بدین علوم دعوی نبوت کرده اند و این
 علوم را معجزه میدانستند و قدرت بی علت الهی بر فحوی **و اما**
من سول الالب **قوم** اقتضای آن کرد که انبیاء اولو العزم راصلوا
 علیهم حبه ابطال ان ادیان و کوشمال سروران زمان مبعوث گردیدند

معجزه نوح علیه السلام دعای او بود که **رست لا تدز علی الارض**
من الکافرن دایا و معجزه موسی علیه السلام عصای مبارک او بود که
 جسیع آلات و ادوات سحره را فرو برد که **قال لقها یا موسی فایقها**
فاذا هی جیه تسعی و معجزه ابراهیم علیه السلام دخول در آتش که **قلنا یا**
کونی بردا و سلما علی ابراهیم و معجزه عیسی علیه السلام حکمت و طب که
 بدم نجاش او مرده زنده شده که **و ابری الاکمه و الابرص و اخی الموتی**
 و بوقت ظهور خاتم النبیین محمد صلوات الله علیه و سلامه علم فصاحت
 و بلاغت بنوعی تشریف یافته بود که فصاحتی عربی بن علم دعوی نبوت
 و آیه ابن ابی الصلت که پیشوای شعرای مشرکان بوده است و آیه کریمه
و الشعر ایتبعهم الغاؤن در حق آن کمراده زول کرده ایم دعوی
 باطل کردی و قرآن عظیم و فرقان کریم که حرف آن ظروف بلاغت
 معجزه رسول مصلی الله علیه و سلم گشت که **قل لئن جمعت الانس و الجن**
علی ان ینزلوا من القرآن لایاتون بمثلہ و لو کان بعضهم لبعض ظمیرا
 قرآن کلام شفا بخش سبح نیست بمطل من خرافات شیطان گشت چون
 علم قدم قرآنی بذروه عیون رسید فصاحتی عربی سر در کلیم خمول
 ادبار کشیدند و کرم شب تاب پیش چشمه آفتاب و پاره قصب بنور
 ماه تاب جوی آب آورد شیخ عارف نظار رحمه الله علیه مناسبت این حال گفته

کرندی کوهری واری سخن | زاسمان آندی بجای سخن

غرض ازین اطناب آنست که پایه فصاحت و بلاغت فیه و منیعت
 و حضرت برفقت رسالت مصلی الله علیه و سلم همواره شعرای اسلام
 عزیز و مکرم داشتی و بر زبان مبارک آن حضرت گذشته که **ان الشعر**

حکمه و باتفاق جمهور علماء در مجلس رسول علیه السلام و اصحاب عظام
 ایشان شعرا شکر گفته و مدح کج گذرانیده اند و صله و بریت یافته
 و قبل از مبعوث حضرت رسالت شعرا احکامی نوشته اند و هر کس که
 در علم شعر ماهر بوده امیر قبیل می شده اند و امیر القیس که یکی از ایشان
 شعراست پادشاه بوده است بیامنه و او را ابن ابی السمالق بوده است
 صاحب کتاب شرف النبیین می آورد که حکایت این است رضی الله عنه از شعرا
 حضرت رسالت پناه بود و همواره مدح رسول کردی و جواب شعرا
 گفتار کفایتی و ماریه قبطیه را و خواهر او را که شیرین نام بود ملک شام به دست
 بر رسول علیه السلام فرستاد ماریه را حضرت علیه السلام بخند فرمود
 قبول کرد و ابراهیم فرزند رسول علیه السلام از ماریه است و شیرین
 حضرت رسالت بر فرزند خود بصله شعری که حکایت بر روز غزای خندق
 جهت رسول گفته بود بدو بخشید و نیز حضرت امیر المومنین و امام المتقین
 اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب و ائمه معصومین علیهم السلام و تابعین
 و اکثر مشایخ طریقت و سلاطین روزگار کفایت شعر استغفار نموده
 و باین یاد کرد علمی که قرآن عظیم ناسخ آن علم شده باشد در مرتبه و پایه علم
 و علمی نباشد **حکایت** سلطان محمود غزنوی هرگز بدست خود
 بر ندی هیچکس او را نتوانستی زدن و گفتند همچو محمود کسی باید نا او را
 بر ندی جانی حرمت مخلوق بر بنده و بنده زاده بدین نوعت پس
 علمی که شکسته آن قرآن عظیم باشد هیچ علم او را نتواند شکست و برود
 قدیم شعر و شعرا بظلم بلا غایه بود و ملوک و اغنیاء و صدور روزگار
 صله شعر بر ذمت خود فرض عین بلکه عین فرض میدانسته اند

در انارست روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مدینه مبارکه را بفرقه و م شریف خود فرستاد و مشرف کرد ایند اخوان و انصار در آن روز جمله کی مستح و مسرور بود و کثیر کی شاعره بر سر راه رسول الله علیه السلام اشعار تهنیتی میخواند برین منوال **شعر** طلع البدر الینا من ثنایات الوداع **و** جب الشکر علینا ما دعی الله داعی **نثر** چون حضرت رسول الله علیه السلام بخانه ابی ابی انصاری رضی الله عنه نزول فرمود اول سخنش آن بود که کثیر کان مسرور بودند و مدح و تهنیت میگفتند لابد است که ایشان را از انعام عام خود مخطوط گردانیم و از راه آورد شریف خود آن سورات را حصه و از جیب بار جیب خود هر یکی را قراصه کنید **حکایت** کنند که عشی از بزرگان شغری عرب بود و او از یامه است روزی مجلس احف بن قیس درآمد دید که احف بن قیس و حنظل بن شیب که ابنا ی عام بودند نشسته اند و با هم در باب فضیلت و کرم و تواکونی و خیل چشم در مناظره و مفاخره اند و بار نامه و شکوه خود بیان میکنند در آخر هر دو اتفاق کردند که عشی مرد مصنف و فاضل است باین اثر حکم شد عشی فی الحال رو بجنبه کرد و گفت

لکنک من زده افره	و دارک من زده افره
و تو بک انفس من بویه	و رسک من رسد اینه
و لکنما الصدر اولی به	و افعاله بالعلنی اشبه

حنظل در هم زده از مجلس بیرون رفت و احف خرم شد و عشی در کنار گرفته بوسه بار روی او داد و در انشای آن حال عشی گفت

ای میرا که پذیرای نصیحتی گفتم گفت بگو گفت ز نهارد در مجلس مفاخره خود سخنی گفتم و مناظره نمایانی که این شیوه طریق بزرگان نیست **نثر** اگر مشک خالص بوداری بگو که ناچار مشهور گردد و دوست

احف گفت سه هزار کوفت بخشیدم صد شعر و هزار شربت بخشیدم که در نظر خضم حایت من کردی و هزار شربت دیگر دادم بدین نصیحت که از کنج شایگان بزد من بهترست و در همان روز سه هزار کوفت بخشید و دو هزار شربت تسلیم عشی نمود و اتباع و ذریه او بجا آمد در دیار

عرب مشهور شدند	انوری گوید
چرا بشعر محرم مفاخرت گفتم	ز شاعری چه برآمد جری و عشی

سمعی گوید صمعی گفت روزی بقیه بنی اسد رسیدم و نزول گرا مرا ضیافتی چنانکه رسم بزرگان باشد نمودند اطواران برابر مرا بدل خوش گفتم لابد مدحی جنبه این قوم گفتن و این سه بیت انش کردم

ابنا طلحه طابوا بالندی قها	و ذیل المجد و العلی محمدتم
فا مسهم فاصر عن یومهم شرفا	و یومهم حاسد عن مضلمهم خدتم
صغیرهم کلیر فی اقصاء علی	من تلق منهم نقل لاقیت سیدتم

و آن غریبان سه هزار کوفت بانه نفر غلام شبان بمن اذند بعد بمجلس بارون آرشید ذکر فضایل و کرم و ایادی و نعم آن قوم مکرر میکردم هر روز گفت که چرا باید که چنین قوم محال از خدمت درگاه گردون اشتباه من محال باشند فی الحال بجنور اینک مثال فرستاد و آن قوم را تربیت فرمود و اقطاع و مراسم و مرتبه امارت یا و هرگاه که مراد میدی گفتندی که ما بزرگی را از تو بکوفتندی

لا غرضیده ایم **صاحب کتاب ترجمان البلاغه** آورده است که
صاحب سعید مکرم ابن العلاء که روزگار سلطان مسعود غزنوی را گرامی
کرمان بود وزیر باستان بود و شبیل الدوله که یکی از اکابر شمر او
و با وازه سماعت کرم آن وزیر مکرم از شایسته بود غنیمت کرمان نمود
و مدح وزیر قصیده اش کرد که مطلعش اینست **شعر**

وع العیس نزع عوض الفلأ | الی ابن العلاء والافلا

صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد شاعر گفت از چهل بیت بوده
وزیر فرمود خادمی را تا بدیده وزیر تسلیم شاعر کرد و عذر خواست که
هر یکی را از ابیات قصیده را بدیده وزیر صله می نماید و در خزانه من
چهل بدیده زر غنیمت و اگر چنانچه ذکر انعام سلاطین اکابر که در حق
طایفه شعر ابصد و رسیده زیاده بر این ایراد شود موجب طعنه است
و این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان روزگار محترم و
مقبول بوده اند از شعرای عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی
صلی نظم کتاب کلید و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرموده
و امیر غنوی عهد سلطان محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر
غزنی را سلطان جلال الدین ملک شاه ندیمی مجلس خاص بخشید تا درین
روزگار پایه قدرین فرو شکست یافته و مستنزل شده اند بسبب اینکه
نا اهلان و بی استخفافا مدعی این شغل شده اند هر جا کوشش کنی زمره شاعر
و هر جانبی کنی لطیف و ظریفی و ناظر است اما شعر از شعر و ردیف از ردیف
نمیدانند **چ** هر چنانکه بسیار شود و شود و کان غلط برده اند که
مقصود از شعر نظم است و پس و ندانسته اند که در حجاب این جمله

ابکار اسرار است و در درون این حجره مخدرات افکار پیکار گساده
نظم ساده دل حبه خاطر ساده رویا برنجی میسرنزد و حکیم مناس
اوحد الدین از روی غنچه در پنج این طایفه فرموده اند **بیت**

شعر و نفس خوش هم نیست | ناله من خست شرکاست

و اما این اوری و کلمه مستدی را بقطعه از سخنان شیخ حاتم اذی
بر طرف کنیم و این جماعت را نیز بر آنچه دانند و توانند معذور داریم **قطعه**

اگر چشام ان از روی شاعر	بیک جامند در بزم سخن
ولی باده بعضی حریفان	فریب چشم ساقی نیز پیوست
زبان معشای ایشان که طعنه	دمان از گفته صورت فروست
همه غواص در بای گلشن	که در بحر حقیقت افکنند
مپسین بک که در اشعار این قوم	ورای شاعری چیزی در گشت

حسب حال مؤلف و سبب تحریر این بلیف

مستو این هواد نورانی و مصور این صورت پر معانی اقل عباد الله
الملك الغنی دولت شاه ابن علا الدوله بخت شاه العازی التمر قدی
ختم الله له بحسنی برای جهان رای ارباب دین دولت و صاحب
فضل و فطنت معروض میگرداند که من بنده روزگار شبیه
و ایام فضل و فطنت و کتاب در جهالت و بطالت بهر بر دم و
دوسه روزه زندگانی که سرمایه سعادت جاود نیست بکمال لغی تلف
کردم چون از روی محبت و مراقبت بر روزنامه حیات نظر نمودم
دیدم که عمر کرانمایه در تیره کمر اهی بجا به مرحله طی نموده بود و از دیوان
حکمت عنوان حضرت طلب المحققین و قبله العارفين نور المله والدین

مولانا عبد الرحمن الجانی دام الله تعالی برکاته الشریفه این باغی را
مناسب مال حسب حال خود دانستم **رباعی**

تا بودم ده بسی زبون افتادم	تا بستم سی زره برون افتادم
در جهل همی داده جمل سال بید	در نجهل شختم کنون افتادم

با خود اندیشه کردم که از دگر دین و دانش که فهرست مجموع کمال است
حرفی بخوانده ام و از جاه و مراتب آبا و اجدادی بهره مانده این عمر
تلف شده را چه عوض و این سودای بی سود را چه غرض بعد ماکه زخم شیر
نشویر بر خوردم و ساعتی بنده ام بر بردم دیدم که در دولت
گذشته بذیری بستم و در همت روزگار خالی تاخیری نه
پتی از بیستهای تخلص حضرت شیخ با خلاص آذری بید آمد **بیت**

آذری عمر ببار بچه غفلت بگذشت | آنچه بهت شو غافل و فریب را

ع عمری که رفتم کس بد و بدل گرفت **شعر** اخر مصلحت آن دانستم که
پیش از آنکه پای مرکب حیات در سبکلاخ اجل مجروح گردد **ع**
دست بکاری زغم که غصه سر آید **شعر** علم را پایه بلند و پایه ارجمند فایم
اما دیدم که مشایده آن عوس جز بمجاهد روز صبا نقش نمی بندد
العلم فی الصغر كالنقش فی الحجر اگر چه طفل هم تا قرین پنج بایم
و شاهراه سلوک بحقیقت اگر چه طریقه و اصل و وظیفه کمال است

تا جان نمی خون بگری بخت | از قال ترا در نهانند کمال

من گمراه که بعد از تصنیع و انما ف بخواه بقالی رسیده بستم بحال رسید
محال بشد و قصه و غصه ملازمت درگاه سلاطین را چگونه
اگر چه درین طریق شعار و دثار آبا و اجداد این ستمند است اما نفس را

در مراسم این خدمت ناموذب یدم ضرورت پای از کرباس کشیدم
کتبه بر جای بزرگان شوان دیگر است مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
حاجت بود در فلان این نبود و باغ ضعیف مرا در بود و قوه تخیله بدین باغی نمود

در دهر مرانه جاه و مالی حاصل	نه علم و کمال حسب حاصل
مردان در مردان زده ارجه کمر	چون مردان خراب و جنالی حاصل

اخر آخرت پشیمانی و اندوه و پریشانی بزاویه اوبار مجا و شتم و بگونه تنهایی
معکف شستم از بطلان بخاطر طم ملالت ستونی شد **ع** تلف عقل این نداد و داد **بیت**

عاطل منشین و در قی می خراش | و ز نتوانی و تسلیمی تراش

چون کنوز این معانی ظهور نمود دانستم که قلم از دمای این کج بود با قلم دوانی
یکدل شده قلم ای فصاح کنوز دانش بتو مشورت کردم و میکنم که بسعی
من بدندان تو کدام رقت قلم بصدای صریر باین تقریر کرد که **بیت**

خبر هر چه بکا گفتنی گفته اند | بر و بوم و دانش همه رفته اند

علای دیندار از آثار اخبار داده اند و ابواب قصص انبیاء بر رخ خلق
شیخ عطار که مرقد او از راجین انوار معطر باد در تذکره اولیا بدین صفت نموده
و مورخان ناما نوار بخان و مقامات سلاطین توانا مجلد با پر و افش و کتبها
ساخته اند و در معرفت بلاد و مصلحت عباد آنچه بایستیت فضلا در آن کار
جهت نموده و یاد کارهای بی اندک داشته اند **بیت**

آنچه مجهول ماند در عالم | ذکر تاریخ و قصه شعراست

جهت آنکه علما با وجود کمال و فضلی بدین اسانه محقر قلم بجهت مکرده و سرت
فرو نیاورده اند و دیگر از اوقات مساعد نموده بلکه نصیحت آن
نداشته اند **ع** قصه تاریخ و تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده اند

از فضل ضبط نموده اگر رقمی بر وجه صواب درین باب نموده آید
حقا که بر وجه صلاح خواهد بود این شکسته چون از خازن کجیست معنی
این موزان صفا نمودم دانستم که این صید از قید صیادان این عشت
جسته و این بر وی از باب طلب است آنچه شکسته است در
مده عمر دیده و از آن خوشه که از من کرام چیده بودم از تواریج معتبره
و از دو این اسناد انضی و اشعار معتقدین متاخرین و از سایل
متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعری بزرگ که
ذکر و دو این اشعار ایشان در اقبالیم مشهور و مذکور است جمیع
و از عهد اسلام الی یومنا بذا بتقریب شمه از تواریج سلاطین بزرگ
که شعری مدار بر وزیر کار آن طایفه بوده اند درین ذکره بقلم آوردم
و از منشآت اکابر و لطایف اعظم و تحقیق معرفت بلدان از آنچه
توانستم بقدر الوسع و الامکان درین ذکره بیاوردن بایندم و چون
این عوین حقایق از حجره غیب می نمود تا مل نمودم که در حمایت کشتن
کرم کدام صاحب دل تواند بود و قدر این مخدیره عصمت که در طینت
آن الوده خشت و خجاست نیست کدام معصوم خواهد دانست و این
در معانی قابل کوش کدام اهل هوشست عقل و انانیت بنهم خست
و خبر دار کرد که **ع** قدر کل بیل شناسد قدر قبر را علی **ع** از مومنان
دولت یقینم شد که این خدمت جز صدر رفیع کرمی را شایسته
نیست که امر و زعقود فضل بدولت اوست نظم و بنای جمل از بیت

و جلالت او منهدست
و اگر محمد صاب دولتی این خدمت و خیرات احسان است

نیز به قول مراد شکر است

اغنی امیر کبیر الاعظم التوین لاعدل لافخم ناصب ایات العدا
و النصفه بالفضل و الکرم امیر الامر و الحکام و الی و لایه الام
ناظم و و اوین الملوک و الخواصین اعدل من جبل من الماء و الطین
نظام الممالک منجی الضعفا من ورطات الممالک فی المفاخر و الماثر
ناصح کمالات الاول و الاواخر مؤسس بنیان المکارم مجد و مرسم
الا کابر و الا اعظم معین العلماء فی الفضل متقوی الفقر افضل الام
العظام ولی النعم و الایادی الفخام ناقد الفنون معیار الطبع السیلم

فان المعارف بمنزلة الطبع المستقیم **مولف**
بحق ملک قاف کلک شمیر نظام الملک و الله علی شیه

زین آند سراسر ابر العز بوجوده و افاض علی المسکین بمعبدلته وجوده
بزرگی که مدوح اکابر افاق و منطهری که مجموع مکارم اخلاق
ذات ملک صفاتش عنبر کرم و مروست و سمت کیمیا بخش
عین شفقت و رفقت از باب فضل آسده منعمش مفری معین
دار الشفای کرش مفری مین عمارت کل اگر چه ظاهرا شعار او
اما بحقیقت عمارت دل نیز پیشه و کار اوست از دسجانه و نعل
درین هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ دم دارد که شیوه اول
منعموری بلاد و شفقت بر عبادت و طریق ثانی اصل اخلاص
و محضرت معمار سع حبلش ویرانی ملک را معورست و ساقی
کرش مخموران ستم را مسرور گردانیده **مولف**

در زبانش چون ز ویرانی نمی پنداز جفازین و سوس و سودا میکنند
با کبار که بخلوت بکار معانی قناعت نمود و عیسی صفت از الاین

و صاحب غلت غافرا

کر

۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸
۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲
۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶
۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰
۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴
۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸
۱۶۹	۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲
۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶
۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰
۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴
۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸
۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲
۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶
۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰

۱۲

۱۶۹	۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲
۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶
۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰
۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴
۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸
۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲
۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶
۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰
۲۰۱	۲۰۲	۲۰۳	۲۰۴
۲۰۵	۲۰۶	۲۰۷	۲۰۸
۲۰۹	۲۱۰	۲۱۱	۲۱۲
۲۱۳	۲۱۴	۲۱۵	۲۱۶
۲۱۷	۲۱۸	۲۱۹	۲۲۰
۲۲۱	۲۲۲	۲۲۳	۲۲۴
۲۲۵	۲۲۶	۲۲۷	۲۲۸
۲۲۹	۲۳۰	۲۳۱	۲۳۲
۲۳۳	۲۳۴	۲۳۵	۲۳۶
۲۳۷	۲۳۸	۲۳۹	۲۴۰
۲۴۱	۲۴۲	۲۴۳	۲۴۴
۲۴۵	۲۴۶	۲۴۷	۲۴۸
۲۴۹	۲۵۰	۲۵۱	۲۵۲
۲۵۳	۲۵۴	۲۵۵	۲۵۶
۲۵۷	۲۵۸	۲۵۹	۲۶۰
۲۶۱	۲۶۲	۲۶۳	۲۶۴
۲۶۵	۲۶۶	۲۶۷	۲۶۸
۲۶۹	۲۷۰	۲۷۱	۲۷۲
۲۷۳	۲۷۴	۲۷۵	۲۷۶
۲۷۷	۲۷۸	۲۷۹	۲۸۰
۲۸۱	۲۸۲	۲۸۳	۲۸۴
۲۸۵	۲۸۶	۲۸۷	۲۸۸
۲۸۹	۲۹۰	۲۹۱	۲۹۲
۲۹۳	۲۹۴	۲۹۵	۲۹۶
۲۹۷	۲۹۸	۲۹۹	۳۰۰

خاتمه در تذکره اکابر افاضل

که الیوم جمال روزگار بتجلی فضل و کمال ایشان راسته هست مد الله تعالی فضیلتهم وزاد فی کل یوم اقبالهم مولانا نور المله والدين عبد الرحمن احمد الجانی الامیر الکبیر خیر نظام الحق والدين علیشیر و امیر معز الدین شیخ احمد سبیلی و امیر حسن بجایر و خواجه عبداللہ مروارید و خواجه صفی

مقدمه در تذکره شعرای عرب

اشتباه نیست در آنکه فصاحت و بلاغت خواص است و اعجاز در این قسم منابع عربند تخصیص در علم مدح و شعر که اعراب درین فن مهارتی کاملست و شعرای عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده است و دو و اوین و ذکر ایشان در اقبالیم سبعة مشهوره و در میان فضلا مذکور کردیده بسیارند و این تذکره تخیل ایراد سخنها و ذکر تواریخ ایشان نمیکند و یکبار از ایشان در گذشتن نیز نقصان کتاب بود و چون این تذکره خاصه شعرای عجم است از ذکر اعراب چندان فایده متصور نبود و تذکره فصل از جمله شعرای عرب که مثالی

بوده اند قناعت نمودیم چنانکه فهرست اسامی این جماعت در مقدمه
 بتحریر پیوسته علمای اماراتفاق کرده اند که اول کسی که در عالم شعر
 آدم صفتی بود صلوات الله علیه و سبب آن بود که چون بفرمان رب العالی
 ان نظهر پاک بعالم خاک بموطاف نمود ظلمت این ندان فانی بچشم ناخوش
 نموده و کرد عالم بندامت و نام میگردید **ربنا ظلمنا الفس کویا**
 جو یان عسکو کریم بود بعد از خلعت غفران بدیدار زوج و بعد از آن
 بعد و ماولاد کرامت سی شد در آن حال با پهل مظلوم را قایل بشوم
 کشت و آدم را باز غیبت و مذمت تازه شد و در مذمت دنیا
 و مریه فرزند شعر گفت و شیخ ابو علی در کتاب آداب العربیة
 این قضیه را بدین سوال فرماید **قال امیر المومنین حسن ابن علی علیهما السلام**
 کان ابی رضی الله عنه بالکوفة فی الجماعه اذ قام رجل من اهل الشام
 فقال یا امیر المومنین اتنی اشک عن اول من قال الشعر فقال رضی الله
 آدم علیه السلام قال و ما کان شعره قال لما نزل من السماء الی الارض
 فرأی ترتهما وسعتهما و هو ایا و قتل قایل بیل فقال

تغیرت البلاد و من علیها	و وجه الارض مغیر قریح
تغیر کل ذی لویین و طعم	و قتل بشاشه الوجه الملیح
فواصفی علی با پهل ابنی	قیل قد تضمنه الضریح
و جا و ر ناعده و لیس بفضی	لعین لا یوت فستریح

تنوخ علی البلاد و سکنها	فبی فی الخلد ضائق کلب الفسح
و کنت بها و زو جکت فی قرار	و قلبک من اذی الی بنابریح

فلم تنفک من کیدی و مکی	الی ان فاکت الشن الریح
فلولا رحمته لاحت راضی	بکفک من جنان الخلد ریح

و بیشتر از روز کار اسلام علما و حکما شعر گفته اند اما آنچه حال شهو
 سخنها ی شعری اهل سلامت **قال رسول الله صلی الله علیه و سلم**
 زینوا معی لکم بذکر علی ابن ابی طالب هر چند نسبت شعر بحضرت
 شاه ولایت کردن بی ادبیت اما چون آن حضرت بدین من
 التفات بوده و دیوان مبارک آن حضرت متعار و مشهور است
 بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و معما و مطایبا
 جهه تین و تبرک از شعرا آنحضرت که آن جواهر است با خود از معدن
 ولایت و قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود و زیاده ازین حد آذ
 نیست و وجه بیان توان کرد از فضیلت حضرت که منشأ و منبع جمیع
 حقایق و علوم است و این لغز است که اسم حضرت محمد علیه السلام
 ازین استخراج میشود با سلوب معما **بسم محمد**

الآخذ و غد مونی مرتین	و وضع اصل الطبیاع تحت ذین
و ثبتت شطرنج فحدا	و ادرج بن ذین المبدین
فهند اسم من بهواه قلبی	و قلب جمیع اهل النجاشین

و قال ایضا بیده القطع

رضیت باسم الله	و فوضت امری الی خالق
لقد احسن الله فیما مضی	کذلک بحسن فیما بقی

و قال ایضا رضی الله عنه

رضینا فتمه ایجا رفینا	ن علم و لا عدا مال
-----------------------	--------------------

فان المال نفی عن قریب

وا ان العلم باق لا يزال

ذکر امام الشعر البید بن سودا

از اکابر شعر و فصیحی عرب بوده اند و ممکن بر تقدیم او درین
مقر و معرفت و بیشتر از مبعث رسول الله صلی الله علیه و سلم شعر
رسم چنان بود که جهت اثبات دعوا از در بیت الله محرم اشعار آویختند
بید این قصیده را که مطلعش اینست

بیت

الا کل شئ ما خلق الله باطل

او کل نعیم لا محالة زایل
از در کعبه شرفها الله تعالی با و نخته و مدتی او نخته بود کسی را از فضیلتی
مجال جواب این قصیده بنمود چون آیات سوره افران از آن حضرت
رسالت بنامه صلی الله علیه و سلم فرمود تا آیات سوره افران در مقابل
قصیده لبید بیا و نختند لبید را خبر شد و آمد و آیات سوره
افران قرائت کرد و مقر و معرفت شد که این سخن مخلوق نیست بلکه
سخن خالق فی الحال از جایست تبر نمود و بدین سلام شریف
و در حلقه اصحاب رسول مستدرج گردید و رسول الله او را بخشن
وصله فرموده و گاهی او را بر جواب جو شعری که از رخصت داده
و اثر القیس را بگوید که مثنوی شعری شرکاست و امام بهام محمد
ابن ادیس الشافعی میفرماید

بیت

اولو الشعر لعلمایری

قلت اليوم اشعر من لبید

ذکر سید شعر فرزدق بن غالب بن صعصعه

از کبار تابعین و از فضیلت دیوان او در حجاز و عراق
گرمی دارند و شهرتی تمام دارد و او مداح خاندان طیب بن طاهر

نقد

نقد سالی که هشام بن عبد الملک ابن مروان حج آمد و امام
علی زین العابدین رضی الله عنه نیز در آن سال حج آمده بود و در روز
طواف هشام بن عبد الملک دیدند که مردم بر شخصی سلام کرده گرام
میکنند چون طواف میکند راه را میکنند و کوچ میدهند شخصی
از هشام بن عبد الملک پرسید که این چه کس است که مردم بدین
نحو تعظیم میکنند هشام گفت نمیدانم و همید که اگر بگوید که این لطف
پاک مصطفی و نبیره علی مرتضی و جگر گوشه حسین شهید کربلا حضرت
امام زین العابدین است اهل شام همه بکلی رعیت باو کنند و تنها
خوار و خجل ماند فرزدق در آن جمع حاضر بود گفت ای شامی او نمیدان
از من پرس قصیده بدیده در منقبت امام و خاندان مبارکش نش
کرد و این ابیات از جمله آن قصیده است

هذا الذي تعرف البطي وطائفة	و البيت يعرفه واحل و محرم
هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله	بجده انبياء الله قد حتمو
فليس قولك من هذا بضائر	العرب تعرف من انكرت الخ

مؤمنان بر فرزدق افرین کردند و هشام بن عبد الملک متغیر
شد و او را مجوس ساخت تا هشام بن عبد الملک زنده بود
فرزدق در زندان بود بعد از وفاته هشام برادرش و لبید ابن
عبد الملک با طلاق او اشارت کرده تا خلاص شود و الله اعلم

ذکر عبد الملک ابن خراش رحمة الله عليه

فضل و بلاغتی زیاده از وصف داشته متکلم و ادیب و شاعر
و عالم بوده است در روزگار هر و ن اگر شهید از دیار عرب بود

امد و هر دو انرا شهید و احرارم داشتی و همراه حضرت امام الشاه و ابن
علی ابن موسی الرضا علیه الرحمة و الشان بجزایر آمد و حضرت امام صلی الله
باشیخ محمد ابن اسم طوسی در کجا و نهیسی بودند و اسحق ابن جنطله مها
شتر می کشید در آن سفر و عجل امام را بنواد و منثال و اشعار
منتهی میکرد ایند و عجل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم صلی الله
شبی آن مرثیه را پیش حضرت امام رضا رضی الله عنه میخواند چون
بدینجا رسید **بیت** فخر بغداد للقیس کتبه: تضمینا الرحمن في الغرقا
حضرت امام رضا رضی الله عنه فرمود که یک بیت دیگر من بگویم و بدین
احاق کن تا قصیده تو درست شود و این بیت را فرمود **شعر**

ذكر المستشرق ابن رجب رحمه الله عليه

15

ذکر قضا - سلطان الشیرازی

لَا يَشِيرُ الْمُرُؤَانِ مَكْتَسِي
مِنَ الْغَنَى تَجَا وَدِي بَاجَا

مقره از جمله بلاد شام است در جوار حمص و ابو العلاء از انجمن فصل
کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی و بیان تصنیفات
و دیوان او در دیار عرب مشهورست عظیم و او را القایم بامر الله العالی
اغازی نمودی و مرتبی او بودی و در مدایج خاندان مجتبی ابو العلاء
بسیار مکاتبات کنند که ابو سعید رستمی شکر د ابو العلاء بوده و ابو

از اکابر واعیان فضلا و شعراست و در نهایت حالی ابو العلاء با پیش
 و او را ابو العلاء ضرر از آن سبب گویند و هر که که ابو العلاء در جهه
 انش کردی ابو سعید رستمی ناید و کشنده او شده و او را بحبس خلیفه آورد
 و در آن خلا فرادر و از پاسبانان بود چنانکه علمداران هر علم را ختم کرده
 بشهر در آمدندی که در ختم شدن علم بد نمودی و هرگاه ابو سعید رستمی ابو
 العلاء را بدر و از سه سائیدی گفتی ایها استاد و تاه شو ابو العلاء
 ختم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدند ابو العلاء گفتی چیست
 زبانی که دنا خلف و ابو العلاء این قطعه در تاپش خود و نموش اهل
 روزگار بگوید **شعر** ابو العلاء این سلیمان عاک قد اولاک حیات
 انک لوالیصر هذا لور لم یرانک انسانا واحده و حده

ذکر فی الفضل بری اخذ الله بفسرانه

گنیت او ابو منصور و نامش حسن است و بصیرت آباد بغداد بودی مرد
 ذوق و فنون و در انواع علوم مشایره است بتخصیص در علم معانی و بدیع
 و شعر که درین علوم سرآمد روزگار خود بوده و او را در علم معانی و بیان
 تصانیف مرغوبت و بزرگ داری و در مقامات گواهی دهنده است
حکایت کنند که حریری کتاب مقامات تصنیف کرد و نزد خلیفه بزرگ
 خلیفه او را نوازشها نمود و او را دار الثعلب داشتی و پیوسته محاسن خود را
 گندی و اقربا و فرزندان او را دایما از آن منع کردندی تا غایتی که
 دست او را خریطه و خستندی و در خریطه کردندی و روزی خلیفه گفت
 اگر حکومت ولایتی خواهی پیش ما بزدول است حریری گفت یا امیر المومنین
 مرا بر محسن من امیری و حکومتی ده که مرا برش من فرزندان و اقربا حکم

و اند و مرا برش من باز گردانند خلیفه را این لطیف بغایت دلپسند آمد
 تحسین کرد و او را مراعات و اکرام نمودند و این قطعه او را است

قف من الدنيا بئوب و شمله	و شربة ماء كوزها مستر
نقل لبني الدنيا اغلوا مني دتموا	و ولوا و خلوا من لبغاد و نظم

ذکر شیخ ابی الفتح البیستری رحمه الله علیه

از اکابر فضلمای روزگار است در زمان دولت سلطان محمود گنج
 بود و دولتمین بود اشعار فارسی را بغایت متین و مصنوع بگوید
 و ایراد اشعار او در جریده شعری نیک زبان خوان برآمدن است و شاعر
 و این مطلع از قصاید او است **شعر**

زیاده المرفی دنیا نقصان و ربی غیر محض کسیر نقصان

و این قصیده قریب است به بیت غایت مجموع معارف و زیادت
 و ترک نیات ملک الشعراء الدین جاجری نغمه الله جرته و غنما
 این قصیده را ترجمه کرده بقاف و آن نیز یکجا نگاه خواهد آمد **شعر**

فصحکم بالملوک الارض لا تدعوا	کسب المکارم بالاحسان و الجود
و انفقوا بضعکم و احکم فی شرف	لا یستهی باختلاف البیض و السود
بذی ذخایر محمود قد انتهت	ولا انتهای کما ذکر محمود

و شیخ ابو الفتح را اشعار نیکو بسیار است و در میان مردم شهرت
 و احترامی دارد و اکابر عرب و یونان او را معتقد اند و اکثر سخنان
 او در معارف و توحید است و ملک الفضل یک عاقل و نوری در تاریخ
 رحلت او گوید **قصیده** شیخ عالیقدر مجد الدین ابو الفتح انکه بود
 مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام

چارصد باسی جزای تاریخ احمد در گذشت | در نه شوال رحلت کرد تا دار السلام

ذکر ملک احمد زید الفاضل معین الدین منظور است

از اکابر علماء بوده در روزگار شمس الکفاهه خواجه نظام الملک مدینه
نظامیه بغداد مدرس بوده لاشک فن شعر از ادبی مراتب است
و او را اشعار عربی بسیارست مشتمل بر صنایع و بدایع و از
قصیده ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک عجیب و ذوق بین
و بسیار صنایع در آن قصیده و کار برده چون در مقدمه شعری
اطنابی ز فتنه این قصیده را من اوله الی آخره ایراد میشود در آخر
تذکره انت انت معین الدین ابونصر احمد بن عبد الزا و منظور است
علیه الرحمه سیاقی اسمی کینه و القاب و هو المستعان

اول صفت شعری در زبان است بر پنج مذکور

حوادث اباد عالم تعاقبت منقلب که بهر حادثه بنوعی میگرد
و قومی و زمانی بدید آید و زمانی ظهور کند **بیت**

شاهد هر فرزند عرو بیت | نیست معلوم که کاو کینش دار بود

طوفانات حادثات و انقلابات و قتل عامه همه باعث است که
تبدیل احوال شود و علماء و فضلا بزبان فارسی قبل از اسلام شعر
نیافته اند و ذکر و اسامی شعرا ندیده اند اما در افواه افتاده که
اول کسی که بزبان فارسی شعر گفته بهرام گور بود این بزرگوار
و سبب آن بود که او را مجبوره بود دلارام چپکی بکفنه اند و آن
منظور ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بود
بهرام بدو عاشق بود و آن کس نیز که را دایم بشکار و تماشا بود

روزی بهرام بجنور دلارام در پسته بشیری در او بخت و آن شب را
و کوشش گرفته بهم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بزرگ
بهرام گذشت **مصرع** منم آن پل دمان و منم آن شبیر بله نر و بهرخی
که بهرام را واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت
جواب این سخن من چه داری دلارام مناسب آن بگفت **مصرع**
نام بهرام ترا و لبت بوجه پادشاه را طرز این کلام بذاق
موفق افتاده بگما این سخن را عرض کرد و نظم قانونی پیدا کرد و
اما از یک بیت زیاده نگفتندی **اما ابوطاهر خاقانی گوید**
بعهد عهد آله و له و یلمی هنوز قصر شیر که بنواحی حافین بالکل ویران
نشده بود در کتب آن قصر این بیت نوشته یافتند که بفارسی
قدیم **بیت** تیرا کلبه انوشه بدی و چنانزاید ایدار نوشته بدی
پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نرزی گفته اند
اما چون ملک اکابر عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارک مدین
و ظاهر کردن شرع عجمین میگوشتند و راه و رسم عجم را می پوشیدند
می شاید که منع شعر نیز کرده باشند و یا از جهه قراة قرآن شعر مجبور
مانده باشند و در زمان بنو امیه و خلفای عباسیه خود حکام آن
عرب بوده اند و شعرا و اشعار و اشعار بر زبان عرب بوده و خواج
نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلافت حضرت امیر
المومنین و یعقوب السبکی اسد اللغات امام علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و فار و امشله
و من شبیر از درگاه سلاطین غزنوی می نوشتند و بفارسی از درگاه

امشله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عبدالملک ابو نصر کنیزی
 رسید که او وزیر الب اسکان ابن خضر یک سلجوقی بود که از کم بعضی
 خود فرمود تا آن فاعده را بر طرف کردند و احکام و امشله از دوا
 سلاطین بغدادی نوشتند **حکایت** کنند که امیر عبدالقادر بن طاهر بن
 خلفای بنی عباس امیر خراسان بود در روزی در نیش بوش نشسته بود
 شخصی کنایی آورد و بجهت پیش او نهاد و پرسید که این چه کتابست گفتند
 این قصه و انوشیروان است خوب حکایت حکما بنام انوشیروان
 جسمع کرده اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم بغیر از قرآن حدیث
 ما را ازین نوع کتابی کار نیست و این کتاب تالیف معانیست و پیش
 مرد و دست فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که
 در قلمرو او هر کتابی تصانیف معانی باشد جمله را بسوزند ازین سبب
 ما روزگار آل ما اشعار عجم مذیده اند اگر اچانما غری که گفته باشند
 مذوین کرده اند **حکایت** کنند یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم
 اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت
 کوچک او را بغایت دوست میداشت روز عید آن کودک را با خود
 جوی می باخت امیر لبر کو دکان رسید و بهماشای پسر عقی بایستاد
 فرزندش جوشن پسنداخت و گفت جوی بگو افتاد و یکی بیز جوشن
 امیرزاده نامید گشته چون از الحجه آن جوی بر بسیل رجع القهقری بنجا
 کو غلطان امیرزاده سرور شد از غایت شادی بر پاشش گذشت که
 غلطان غلطان همی دودناب کوثر یعقوب این کلام بمذاق خوش
 نما و وزیر را حاضر کرد گفتند که این جنس شعراست و ابو دلف

رجع القهقری
 کبر و دلف

و بیت الکعب با تفاق بتقطیع و تحقیق مشغول شدند و این مصرع
 نوعی از هزج یافتند مصرعی دیگر بتقطیع بران مصرع افزودند
 و یک بیت دیگر موافق آن ضم ساختند و وقتی نام کردند و چندگاه
 دو وقتی نام کردند تا فضا لفظ و بیستی را کموندیدند گفتند که این
 چهار مصرع است رباعی نیز می شاید گفتن و چندگاه ایا می باشد
 بر رباعی مشغول بودند و خوش خوش با صفت سخنوری مشغول شدند
مصرع کل بود به سبزه نیز آراسته شد **نثر** اما بر وزیر کار آل سامان
 فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بود و قبل از
 شاعری که صاحب دیوان باشد نشینده اند پس وجب آمد که این
 تذکره شاعران فارسی را ابتدا از استاد رودکی نامم و بابت توفیق ربیع
طبقه اول ذکر استاد رودکی نغده **التغیفرانه و ضحوا**
 استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس
 نصر ابن احمد بود و به تخلص رودکی گویند بدان جهت است که رودکی
 در علم موسیقی مهارتی تمام بوده و بر بطرانیکی نواختی و بعضی گویند که رودکی
 وضعیت از اعمال بخارا رودکی از انجمن طبع سلیم و ذوق مستقیم
 داشته و از جمله استادان فن شعراست و کتاب کلید و دمنه
 در قید نظم آورده و امیر نصر در حق او صلا کرانما به است چنانکه
 استاد عمیری شرح انعاما او در قصاید خود گوید **خواجده عبداللہ**
 در تاریخ کزیده می آورد که امیر نصر ابن احمد ستمار چون ملک
 خراسان مسلم شد بدار الملک همراه رسید با دشمال و هوای باغند
 آن شهر جنت شمال امیر را ملایم طبع افتاد نو بهار در حسن و در نمود

کو بهار باد غیس و خزان بر جبهه حوالی شهر مشاهد کرده و امیر
دارالملک بخارا که تحکامه حسنی این خاندان است از خاطر خوشدست
دولت و ارکان حضرت سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع عمار
از قدیم الایام در بخارا بوده از ملک امیر در هر اهلول شدن بهر حال
امیر قصد بخارا کرد و استعجابا سنا در ودکی گردن ناما امیر
در مجلس انس بر غایت بخارا تحریض کند و با عظیم انعام است در نظر
نمودند و زوری امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک
جنت آسازان گذشت است و در و دان ایستاد بدین نظم کرده سخن

بوی جوی مولیان آید همی	یادیار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر	شاد زدت میمانا آید همی
ربک آمو و در شینهای او	خند مارا نامیان آید همی
میراست بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میرسد دست بخارا آسمان	سرو سوی پوست ناما آید همی

این قصیده است طویل و ایراد مجموع و درین کتاب تجمل نیار و
گویند امیر اچنان بخاطر ملائم آمد که موزه در بانا کرده سوار شد
و غایت بخارا نمود عقل را این حالت عجب نماید که این نظمیت
و از صنایع و بدایع عاقل افاده اگر درین روز کار سخنوری
این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کنند مستوجب انکار
هنگام شود اما چون میشاید که چون استاد در او تار موفی و تو
نام بوده در قوی و تصنیف ساخته باشد که باهنگامی و سنا
این شعر اعرض کرده در قبول افتاده باشد القصه استاد و ودکی

انکار شاید که در مجرای سخن بلکه او را در فنون فصایل و علوم و فنون
و از اقسام شعر قصاید و مشنوی و نیکو میگوید و استاد در و
عظیم است و مقبول خاص عام بوده **نظم** که چون رود در گذ
و دست غلام هند و ترک داشت سایر خصوص فاین این توان
کرد این قطعه هم از اشعار و لیدراوست **قطعه**

در داو حیرتا که درین دور زو کار	بی آنک سلاح بز راه کاروان
چون دولتی نمود مرا محنتی فرود	بی کردن گفت نبودت راه آن

اما سید و فی ابوالفوارس نصر بن احمد بن اسماعیل سنا پادشاه عادل
همزمنند و هنر پرور بوده ما و را التهر و خراسان مستخلص است
سی سال بعد واد و بشرایادی و قهر اعدا و روز کار گذرانیده
اخریدست نکلا تا خود بعد از شهادت استعاده یافت و در شت
و ثلثه و استاد عضری در تعداد سلاطین آن خاندان گوید **رباعی**

نه کس بون دند ز آل سنا مذکور	دایم بجا خراسان مشهور
بود اسماعیل و احمدی و نصری	دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

ذکر عصب رازی رحمه الله علی

از اکابر شعر است در روز کار سلطان محمود این سبکین بود
از ولایت سی بغرم خدمت سلطان توجه خوین شده و با سنا
دارالملک پیش او و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان
قصیده اش را که مطلعش اینست **شعر**

اگر مراد بجای اندر تپه بجا	مرا بین که بین چال را کمال
من انکس که بمن با بخت فرزند	هر آنکه بر سر یک بیت بنویسد

درین قصیده انوائی هست که سلطان عسائری راصدله آن انوائی
هفت بدره زرخشید که هر کدام از چهارده هزار درهم بود و آن

صواب کرده که پیدا کرد هر دو جهان	یکانه ایزد دادار بی نظیر و مثال
و گرنه هر دو بخشید تو بر و سرخ	امید بنده نماندی باز در دماغ

و عسائری را قوه طبع کامل در فن شاعری است خصوصاً در صنعت
انوائی اشتقاق و فصلا و شعرا و درین دو صنعت مستعمل دارند
اما آثار و مناقب سلطان بن الدوله ابوالقاسم محمود از انوائیه برهانه از
آفتاب روشن تر است پادشاهی بوده موفق توفیق یزدانی عهد شاهی
و فضل کامل داشته و علماء را موقر داشت و با فقر و صلی و زهاد در مقام
شفاعت و شفقت زندگان کردی لاجرم همچو نام شرفش عاقبت او محمود است
اما در تاریخ الفوج چنین آورده اند که چون سلطان محمود مملکت غزنوی
خراسان را استخلص ساخت او را ذوق آن رونمود که از دار الخلافه
بمقی معین شرفش کرد و اندام او منصور ثعالی را بر سالت چهلین لقب
دار الخلافه فرستاد و امام قریب یک سال بجهت این مهم بدر الخلافه
رود رسید و میسر نمی شد آخر الامر امام این صورت را بفرستاد خلیفه
رسید که امرو و سلطان محمود پادشاهیت بزرگ منش و
باشوکت و در اعلام بجان بسکونند و چندین هزار بست که
بسی و مساجد شده و چندین هزار کفار مخدول بشفای اسلام
مشف کشته اند نشاء چشمن پادشاه فازی و دیندار مجاهد
از بقی محروم کردن خلیفه از سخن امام متأسل شد که این شخص بنده زاده
او را بقی از القاب سلاطین چگونه توان داد اگر مضایقه کنیم مرید است

نویسنده

بزرگ

بزرگ و پر شوکت نهاد که قصد عصیان از او در وجود آید با اکابران نوشت
کرد اتفاق کردند که او را بقی باید نوشت که احتمال مدح و ذم باشد
و نوشتند که سلطان بن الدوله ولی امیر المؤمنین و ولی در لغت
هم دوست را گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جا
شامل است چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو
کیفیت این لقب بجهت سلطان عوضه دهشت کرد و سلطان از عجا
زیرکی و کجاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار
درم بجهت خلاف روان کرد و نوشت بخلیفه که محمود مدتی سال
بجرب کفار جهه تعظیم شرع خاندان مصطفی علیه السلام روزگار
گذرانیده باشد اکنون یک الف را بصد هزار درم بخر و خلیفه که بفره
شجره دولت و قوت است اگر یک حرف بدان بصد هزار درم نفرو
و مضایقه کند کمال پهر و تی باشد رسول سلطان مال مکتوب را بخلاف
رسانید که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفیست که
والی امیر المؤمنین شود منظمه طرف دوم بر طرف باشد خلیفه را کمال
فضل و کیمیت سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالما شده
و مناشیه از دار الخلافه در حق سلطان صادر شد و وفات سلطان
محمود در شهر سنه عشرين و اربعه ای بود شصت و نه سال عمر
و سی و چهار سال در ایران و توران و هند و زابل سلطنت کرد

ذکر اسناد و طوسی رحمه الله علیه

از جمله متقدمان شعراست طبع سقیم داشته فردوسی شاکر دای
در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرا در خراسان است بود

و او را بکرات تکلیف نظم شاهانه کرده اند استغنا خواسته پری
 وضعی را بهانه ساختن حال دیوان او متعارف نیست اما بعضی
 مجموعها سخن او مسطور است و مناظر را با بغایت نیکو گفته از طرز کلام
 معلوم میشود که مردی چنان حاصل بوده و فردوسی را دایم بنظم شاهانه
 اشارت میکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد **نقش** که
 چون فردوسی از غنیمت فرار کرده بطوس آمد از طوس برستاد و افتاد
 و بعد از مدتی که از رستم دار و طالبان مراجعت کرد و بود و بوطن با لوف
 آمد در آن جن چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد
 گفت ای استاد وقت حیل در رسید و از نظم شاهانه قبلی بماند
 می رسم که چون من حلت کنم کسی قوه آن نباشد که باقی او را بقید نظم
 آورد استاد گفت ای فرزند عکسین بباش اگر حیات باشد بعد از تو
 من این شغل را با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری شکل که
 بدست تو کفایت یا بدست کسی گفت انشا الله شود و از پیش فردوسی
 بیرون رفت و آن شب از روزنامه دیگر چهار هزار بیت گفته که
 باقی مانده بود و هنوز فردوسی در جی بود که سواد آن بیایست لعه کرد
 بر زمین تقسیم استاد اسدی فرین کرد و آن نظم از اول استیلا یافت
 بر عجم در آخر شاهانه آمدن مغیره ابن شعبه بر سالت یزدجرد
 شهر یاز و سعد و خاص بلوک بجم و خیم کتاب شاهانه و فضلا برین
 که اینجا که نظم فردوسی خسته شد و نظم اسدی رسید ظاهر انجرا
 معلوم میشود که در مناظرات اسدی مناظره ایست در شب
 روز او را نوشته شد تا نموده کار باشد **قصیده**

رستم
 اسم گناه

بشواری جت کفایت و روز بهم
 هر دو را خاجه الی سبب شفی فضل
 گفت شب فضل شب روز فردوسی
 قوم را سوی مناجات شب بر دیکم
 نزد یزدان ز پرستنده و از عابد
 قمر چرخ شب کرد محبت بدو نیم
 هر می باشد و سی روز بفرمانند
 ستر پوشید و روز نماینده عیوب
 است روزی ز اوقات که منهد
 منم آن شاه که تخم زلفت یوان چرخ
 آسمان ساده ز تو بود یکی خشت کبود
 همه و سال عوب عدد از ماه است
 بر رخ ماه من آثار در سیت بدید
 رانده خورشید تو چندا که ببارد
 روز بشیند ز شب کین سخن آشفه گفت
 روز را طعنه غیب چه کنی از دشمن
 روزی خلق که دارند بر نورست همه
 من بهل از خورشید تو بچین دل
 عید و اذنه و فرخ عوفه خاشورا
 روز خواهد که بود خاستن خلق بچشم
 روی افان رخ بیدار تو
 سر کشنی که ز دل و رکن شد و غم
 در میان رفت فراوان سخن از جنت
 روز را باز ز شب کرد خداوند خدم
 هم شب کشت جد الوط ز بیداد و غم
 ساجد و عابد شب است فردوسی
 سوی معراج شب گفت هم از بیت
 بهتر از ماه هزار است زب فضل و غم
 راحت آراش و روز فراینده لم
 و نماز همه شب فخری بود انم
 بدست پندار و همه انجم سیاره خدم
 کز من آراسته بر شل کج باغ ارم
 نیز بر ماه من است از پر جبریل رقم
 بر رخ و چهره خورشید تو نار غم
 کم باهی بر و د ماه من از کیف و کم
 خاشنی کن چه در آبی سخن محکم
 روز را پیش ز شب کردت تقسیم
 بحرم حج بر نورست هم از بیت
 من چو نابان ضونا رم تو چو تار یک
 همه روز و رخت چو پنی بهم عقل و غم
 روز بد نیز وجود همه مردم عیدم
 دیده خلق من نور فرایند تو غم

مرد کوفه اسلام ترا کوفه کفر
 تو چهر از جیشی از چه کنی فخر جبین
 سپه و خیل بخوم تو چه باشند که باک
 چه زیان کتبتی پیش من از خدا
 خلق الموت بخوان که چه جبار پس او
 که ز ماه نوشته در سال غرور
 که چه زرد آید خورشید همو به ز
 ماه نور از خورشید من افرازد
 که ز خورشید بکتر رود او بیک
 از فرضیه نه نماند بر روز و دو
 که بقول نشوی راضی و خواهی که بود
 یا بنید از کفشت رسته عادل

راد ابو نصر خلیل احمد که گرفت محمد
 افسر جاه و جلالت و سر ملک نعم

دار کتبت **ابو الفرج** **سجری** **تبارک** **زاد**
 استاد ابو الفرج در زمان حکومت امیر ابو علی سجور ظهور یافت
 و مداح آن خاندان است مردی بغایت مختم بوده و صاحب جاه و از
 آل سجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده در علم شریعت
 ماهر بود و صاحب فن است چنانکه نسخه چند درین علم
 تألیف دارد و یک الشعرا غرضی شاکر داوست و او سینه
 و در بعضی کتب و او را غزلی نیز نوشته اند و بعد از ابو الفرج

بخم

نیز بوده اما الفضل للمقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموع
 او را نوشته دیدم و اکابر در رسایل خود اشعار ابو الفرج را بهشتها
 می آورند از جمله این قطعه و راست را وی فرماید **قطعه**

عقای مغرب درین دور	خاص از برای محنت و رنج ابدی
چند آنکه کرد عالم صورت بر ایم	غمواره ادم آمد و پچاره آدمی
هر کس بقدر خوشی که فداخت	کس نداده اند برات مستی

حکایت کنند امیر ابو علی سجوری پیشتر از حکومت آل بکتکین
 از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بود امیر ناصر الدین بکتکین
 برخاستن ستولی شد و آل سجور و آل بکتکین منازعت افتاد
 فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود
 گرفتار شد پادشاهی خراسان به استقلال انفراد بید سلطان محمود افتاد
 و آل سجور را ستاد ابو الفرج را میفرمودند که بچوای بکتکین
 و در حیات سبائیک اشعار دارد و چون آل سجور مرشد صل
 شدند و سلطنت خراسان بر آل بکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت
 از ابو الفرج خشم بود خواست او را بکشد و عقوبت فرماید و ابو
 استعانت به ستاد غرضی برد و غرضی شفیع شد جریمه او را از
 سلطان درخواست کرد و سلطان از جریمه او درگذشته او را با مو
 و جفا به ستاد غرضی بخشید و ستاد غرضی موال را نمایان رساند
 ابو الفرج بکلم آورد و از روی حقوق استاد و سماعت بصف امیر
 ابو الفرج را بخشیدی استاد ابو الفرج غرضی را دعا های بسیار کرد
 ذکر **افضل** استاد منوچهر **سجری** **تبارک** **زاد**

منوچهر در زمان سلطان محمود غزنوی بوده از ولایت بخت
 اما در غزنین بودی و او را از شعری حضرت سلطان شمرده اند
 ملائیم کوی و تین بخت و او شاکر و استاد ابو الفرج بنجربست
 از اقوان ملک اکمل غفریت اشعار و مقبول طبع فصاحت
 و دیوان او در ایران زمین مشهورست و بغایت متحول بوده و به
 از آن مشهور شده و جمیع اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل
 شده است و غفری اشعار او را مقصدست و مرثی او بوده
 و او را در مدح استاد غفری قصاید غزلیات و از انجمله قصیده
 که مکتوب و خطاب شمع کند و در طریق لغز و تخلص مدح استاد
 غفری می نماید و چند بیت از آن قصیده اینست

ای نهاده بر بیا فرق جان بخت گزیده کوب چرخ زنده کز دی بخت گوئی آری لیکن آسمانست موم پیرین زیرین آری و پوشیده هر کسوی چهار خوشتر کردی از گردن تا بهی خندی می گری این بس نادر بشکفتی بونهار و بزمی بی مهر تو را مانی بعینه من ترا نامش از دارین بی ای بار و بار من تو تو همی تابی چون نور و من همی خوانم استاد و استاد از نای غفری	جسم بازنده بجان جان تو زنده من و زنده عاشق چرا گری همی بر بخت عاشقی آری لیکن هست عشق و کین هر من بر تن تو تن پوشی سحر بر من چون بمیرد آتش اندر تو رسد زنده من هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر بخت شکری بی دیده کان و باز خندی بی دشمن خویشم هر دو دوستدار بخت غمک من تو بی من آن تو توان بر شوی ناز و دیوان ابو الحسن غفری درین دلش بی غزلی غزلی
---	--

و من

فن

شعر او چون او هم بخت هم بخت
 زین فرد و ز شاعری عوی بی بخت
 در زغن هرگز نباشد فراسب راه و
 ناهمی خوانی تو بایش همی خانی
 فضل او چون شعر او هم ناز من هم
 این چکمان در کفین و او بسیار فن
 که چه شد چون صهل اسب و از غن
 ناهمی بوی زایش همی بوی سمن

انجی این قصیده بر تمانت طبع سخنوری او گواهی عدلست
ذکر ملک الکلام بنده رازی نور الله فرده

شاعر مجدالدوله ابو طالب ابن فخرالدوله دیلمی بود سخنی مینن
 و طبع و قافیه داشته به زبان سخنوری میکند عربی و فارسی
 و دیلمی و از قضاوت است صاحب اسمعیل ابن عبادی که گرم جهان
 بوده مرتبی بنده است و خواجه طهیر الدین قاری بابر است در فتنه
 خود و ستایش بنده **پست** در زمان خایه طبعم بهشت بنده
 ناز هر زاویه عرصه دهم بنداری نثر و این قطعه بنداری ترجمه شعر که
 بحضرت امام علی منسوب است رضی الله عنه اینست

از مرگ حذر کردن دور و زروا	روزی که قضا باشد و روزی که
روزی که قضا باشد کوشش کند سو	روزی که قضایت در و مرگ زروا

و این قطعه نیز بغایت مشهورست و بر بسیار اکابر اسناد می کنند
 اما مرا را بکند نسخه بنام بنده دیدم و او راست زبان و دیلمی

مرا گویند زن کن که اندر ملک ابی	عروسک بر جگر نیز خایه طمطراک ابی
نخواهی زن بخوانی که نه بکند دخی	رید دریش تو که چه ز خانه دیگره گال

اما مجدالدوله بعد از وفات پدر هفده ساله عاق غم و دیلم سلطنت
 کرد میان او و سلطان محمود غزنوی تزارع بود تا در مجدالدوله رسید

نای بوی من است از
 زوم کم قصه زوم زوم

و دختر بود افدیمی بد صاحب اختیار و مالک پسر بود چون مجدالدوله
 طفل بود سیده بنیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود
 از مادر مجدالدوله باج و خراج طلب کرد و بدو می نوشت که حق ساج
 و تعالی مرا بر گرد و باج اقبال کامرانی بر تارکت دولت قاهره من
 نهاد و پیشتر اهل ایران و هند مطیع و متقاد من شده اند تو نیز
 فرزندت روانه ساز تا در رکاب بهایون من باشد و باج و خراج
 قبول کن و گرنه دوزخ را قبل بر آید جسکی بدیارت تو فرستم که خاک ری
 بغزین نفل کنند سیده رسول را اگرام نمود و در جواب سلطان نوشت که
 سلطان محمود مرد عاقل و صاحب دولت و اکثر ایران زمین و هند
 مسکت آما تا شوهرم مجدالدوله در جیبا بود مدته دو زده سال
 از تا ختن و خصومت سلطان اندیشه ناک بودم و تا شوهرم بر حمت حق
 پیوست ان اندیشه از خاطر من محو شد چرا که سلطان محمود پادشاه
 بزرگست و صاحب ناموس شکری بر سر پر زنی نخواهد کشید
 و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد
 و اگر ظفر مرا بشمارم گویند که پر زنی او را شکست و اگر ظفر او را
 باشد باز مردم گویند که پر زنی را شکست و فتح نامها بمالک بگو
 نویسد **ع** چه مردی بود که زنی کم بود و ثمر من بسیار گشت
 محمود مرد عاقل و خلعت سرگرا فدام برپسین کاری نخواهد نمود
 و من دعای این بازی اسوده ام و بر ب طار فایست کامرانی
 عننوده ام چون رسول سلطان بخاتم برین منوال رسانند
 سلطان بر عقل و فراست سیده آفرین کرد و گفت ای منخواستم که

شعبده بازیم اما این زن را خرد و پیش پنی بیشتر از مرد است تا
 سیده زنده بود سلطان محمود قصد ملک مجدالدوله کرده و
 مجدالدوله در شهر سمنه عشر و اربعه ماه بوده **و** و احمد بن حنبل

ذکر ملک الشعرا استاد ابوالقاسم محمد بن احمد الغضری

مناقب بزرگوار می و اظهر من الشمس است و سرای شعری روزگار است
 و از سر شعری سلطان محمود بوده و او را و رای طور شعری
 فضایل بسیار و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که سلطان بن
 همواره چهار صد شاعر متعین بوده و ملازم و پیشوای آن طایفه شعرا
 استاد غضری بوده و بهمان بر سر کردی او مقرر و متعین
 و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی به شاعری ضم بوده و پیوسته
 مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم آوردی و او را قصیده
 ایست مطلق قریب و هشتاد بیت که مجموع غزوات و فتوح
 سلطان را در قید نظم آورده و در آن سه سلطان محمود غضری را
 مثال ملک الشعرا در قلم و خود از زانی داشت و حکم فرمود که در
 اطراف ممالک هر کجا شاعری خوش گوی باشد سخن خود را بر استاد
 غضری عرضه دارد تا استاد غث و سین از آن منع کرده در حضرت
 اعلیٰ بعرض رساند و همه روز در مجلس استاد غضری شعر را
 متعین بوده و او را جاهای و ما غظیم بدین جهت جمع شده و در
 در نظم شاهنامه تخمین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد
 و استاد غضری گوید این قصیده در مدح امیر نصر بن بککین **نصیده**

هر سوالی کران بن سیراب | دوش کردم مراد با جواب

گفتن جزبشت نباید دید	گفت پیدایش بود همت
گفتم از تو که برده دارد مهر	گفت از تو که برده دارد جفا
گفتم از شصت و یک روز مکن	گفت بر رخ ز خون کن جفا
گفتم آن لعل سخت خوشبو	گفت زیرا که هست عجب آ
گفتم آنش را خست که فروخت	گفت آنکند دل تو کرد کجا
گفتم از روی تو نیام روی	گفت کس وی باید از محراب
گفتم اندر عذاب عشق بوم	گفت عاشق کجاست بود بعد
گفتم از چپ روی را خن	گفت هر دم ز روی خمر و ش
گفتم از خدش مراجعت	گفت از غیر خیریت نا
گفتم آن میر نصر ناصر دین	گفت آن مالک ملوک رف
گفتم او را کفایت و ادب	گفت کافی از و شد آدا
گفتم اکاهای از فضایل او	گفت بیرون شده ز حد و جا
گفتم از وی بجز کبیر سول	گفت نزدیک تیره روز شبا
گفتم او در زمانه بایست	گفت بایست تر ز عمر شبا
گفتم اندر جهان چو او دید	گفت بی و خوانده ام رگها
گفتم اندر کفش چه کوبی نو	گفت در پای بجای او چو سرا
گفتم او از سایه ان شود	گفت پاسخ دهد روز شبا
گفتم ازاده را در پیش	گفت جاه و جلالت و ایجا
گفتم از تیرا چه دانی باز	گفت ستمای ضایقت و شها
گفتم آن نیغ چیست چو	گفت این است آن سها
گفتم از حکم او بر و جاست	گفت اگر است ضایقت و خرا

گفتم اعدای او دروغ زنند	گفت همچون سیله کذا
گفتم افاق را بد و ندهم	گفت خود کس خطا دهد بصوا
گفتم از جود او غنا کسیت	گفت بر جامه با و باغرا
گفتم آن کریمه شریف	گفت دادش از دوا
گفتم او ملک کجا دارد	گفت زیر کین زیر رکا
گفتم از مدح او نیاسم	گفت چون کین کند اولوالبا
گفتم او را چه خواهیم از ایزد	گفت عمر دراز و دولت

و از مقالات اسناد بدین قدر کفایت کنیم که دیوان اسناد عسری
قریب بیت هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع معارف
و توجید و مشنوی و مقطعات و مولد اسناد عسری از پنج است
و مکن او دار الملک غنیم و فاتی فن اسناد عسری در شهر
سنه احدی و ثلثین و اربعه بوده در زمان دولت سلطان محمود
غزنوی اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمود و سلطان محمد بن سلطان
محمود برادر کمتر سلطان مسعود و بعد از سلطان محمود میان این دو
منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان
عراق و جرجان و مضائق سلطان مسعود را باشند و غنیم و کابل
محمد را باشد و سلطان مسعود از برادر الهام کرد که تا او را در خطبه
شریک سازد و محمد با کرد و مسعود بخصومت شکر بابل کشید و محمد
مسعود را سیر کرده بقتل رسانید الحال مود و دابن مسعود بر عم
خروج کرده بقصص پدر عم و فرزندان او را بکشت و صبح قبل
سبکین شام ادبار مبدل شد و در آن خصومت آل سلجوق

خروج کردند و عاقبت خراسان را تسخیر کردند و سلطان مسعود
پادشاه را در دانه و مدبر بوده اما عیان بخت که خواهد پیش که باشد

ذکر ملک الشعراء عجمی نعمة الله علیه ورضوانه

اصل او از مروست قصاید مستین و ملامت میگوید و از شکر کردن
استاد عجمی بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود میگشت
بود و دیوان عجمی تصانیف استامخی او در مجموعها و رسائل
فصلی مسطور است و این رباعی او راست **رباعی**

انگشت تبارک سیم غنچه توبه	از شربت طام و لاف منرب طبع
در دل هوس کنار و در سر توبه	زین توبه نادرست یار توبه

ذکر افغانی ز اهل کلام مسعود ابن سعد ابن سلطان روداسه

جرجانیت و دیوان او در عاقبت عجم و در طبرستان و دارالمزین شهری
عظیم دارد و در زمان امیر غفر الملقب منوچهر قابوس بوده و در
اهل فضل بوده اشعار عربی بسیار دارد و در از ترک مداحی سلطان
امر نموده و قصاید او در توحید و معارف دارد مثل برز و پادشاه
و ترک دنیا و فضل و اکابر اشعار او را معتقد اند چنانکه فلکی سرود
سخنی او را ذکر می کنند و در مصنف خود میگوید و ذکر سخن مسعود میکند

که این طرز سخن در شاعری مسعود را بود	بجان صدافین کردی روان مسعود
و این قطعه مسعود راست	قصیده

چون بدیدم بدیده بختی	که جهان منزل فناست کنون
را در مردان نیک محضرا	روی در برقع قیامت کنون
استا چون حریف بهضف	بره عشوه و ذیاست کنون

دل فکار است همچو دانه انار	زیر این بنر است کون
طبع چهارمین ز پیر آرز	شکر یزدان در دست
وز عفا قمر خانه توبه	نوشدارو صدق خوست کنون
وین زبان جان خدیو سرا	مادح حضرت خدایت کنون
لجه نو نوا می خوش نغمه	ببسل باغ مصطفی کنون
غنت جامه و قصب برین	چون فروز شد خرد بخت کنون
سر آوده و تن ازاده	بچ کر پشم و بنه رست کنون

مدتی خدمت شما کردم	نوبت خدمت در کون
--------------------	------------------

اما امیر شمس المعالی قابوس ابن و شکیر والی جرجان بود و طبرستان
و دارالمز و کلبیان و پادشاه دانا و عادل و قاضی و عادل بوده است
و علما و حکما را موافقت داشت و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکم
شیخ درین باب گوید **بیت** فقه خوان بیک در چشم و
همچو قابوس و شکیر پیش **نثر** میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد
و فخر الدوله او را از جرجان اخراج کردی و قابوس بنش بورآباد الهج
با بوهلی پیغمبر آورد که والی خراسان بود از قبل نوح ابن منصور است
و ده هفت سال در نش بور بسیر برد و علما و زهاد و صلحا را انعام و
ادرا دادی و او را فی مجلس درین وجه صرف کردی و در ده غز
از قاعده که در دارالملک خود داشت ذره تجاوز نکرد و امام
ابو سهل معلوکی که دران صحن قضای القضا خراسان بود و
برآمده روزگار بود و در مدح اسب قابوس تصانیف و نصیب

دار چون فخرالدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان کرد و ملکت
 موروث خود بدست آوردی در آن جن بر دست خاصان خود
 بسی فرزند خود منوچهر در قلعه جاشک که از اعمال سلاطینست
 شهید شد و بسبب آن قتل امیر قابوس را که مردی بغایت شکر
 بوده و بدخو و پیشتر اکابر بر دست او هلاک شدند و او را در
 ریختن خون حرص عام بود عاقبت ارکان دولت از وی نفور گردید
 و منوچهر را بر و پیرون آوردند عاقبت او را گرفته و مجوس ساخت
 و در آتش میسرهاک و روضه داد **حکایت کشته شدن** وقتی که
 منوچهر قابوس را گرفت بعد از آنکه جازه بان سپرد تا او را در
 ماران جرجان مجوس سازد و در راه قلعه امیر قابوس از عیدانید
 سوال کرد که آخر شما باز چه شده و چه برین دشت که بر از این جا
 نمودید عیدانید گفت ای امیر تو مردم بسیار را بقتل آوردی ازین جهت
 را جس کر دیم قابوس گفت خلاف نیت اگر من آدم بسیار شتمی اول
 ز کشتن تا امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمی شدم و شیخ ارشد
 ابوعلی ابن سینا رحمه الله علیه معاصر امیر قابوس بوده است و او
 حجه الحق گفته اند اصل و بنحاریست پدر او عیدانید سینا دانشمند
 و حکیم بوده و شیخ ابوعلی درد و ازده سالگی با دانشندان بخارا
 گرد و ایشان را از علم ساخت و در خوارزم هفت سال درس گفته
 و از آنجا بخراسان و بعد از آن بخراسان بخراسان بخراسان
 عمارالدوله دیلمی شد و در خطه اصفهان بموضع سال و سیج درگذشت
 و این قطعه در حق ابوعلی قاضی گفته است **قصه تاریخی**

حجه الحق ابوعلی سینا	در شیخ انداز عدم وجود
در شصا کرد کسب حله علوم	در تکر کرد ازین جهان بد

ذکر سحران العجم فردوسی طوسی نورالدین قره و بر و منجمه
 اکابر و افاضل بران متفقند که شاعری در مدینه روزگار را
 مانند فردوسی از کم عدم بصرای وجود نیامده و الحق داد سخن
 و قصه داده و شاعر عدل بر صدق این دعوی کتابش هنام
 که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فضیای روزگار هیچ
 افزیده را یارای جوابش هنام نبوده و این حالت از شاعران پیش
 مسلم نیست و این معنی هدایت خدایت در حق فردوسی **قطعه**
 سکه گاندر سخن فردوسی طوسی شاعر
 کا فرم کرد بچکس از جمله فرسی شاعر
 اول از بالای کس بر زمین آمد سخن
 او در کشتن گرفت و بر سر کرسی

و غزلی دیگر در حق این استاد قطعه فرمود **قطعه**
 در شعره کس نمیرانند
 هر چند که لابی بعد
 اوصاف و قصیده و غزل
 فردوسی و انوری و سعدی

انصاف است که مثل قصیده انوری قصاید خاقانی تواند بود باید
 کم و زیاده و مثل غلیات شیخ بزرگوار سعدی غلیات خواجه خسرو
 بود بلکه زیاده اما مثل اوصاف و سخن کداری فردوسی که نام قابل
 شعر گوید و گرا باشد و می تواند بود که شخصی این سخن مستند
 و گوید شیخ نظامی را درین باب بدین سخن مطابق نیست
 شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و مستین است و پر معانی
 اما از راه انصاف تأمل در هر دو شبیه بگویند و غیر بوده حکم بر آن

که در میان بیاز اسم فردوسی است این سخن این شرف است
 و در بعضی سخن این شرف شاه تخلص میکند از دایمین طوس بوده
 و گویند که از قریه رز است از اعمال طوس و بعضی گویند که
 سوری این مخر که او را عمید خواست گفته اند در روستای طوس
 کایری و چهار باغی داشته فردوس نام پدر فردوسی باغبان فرز
 بوده وجه تخلص فردوسی بدان سبب است **واللهمة علی الراوی**
 و ابتدای حال فردوسی است که عامل طوس بر وجوری و پیدا
 کرد شکایت از طوس بفرین رفت و مدتی بدرگاه سلطان
 محمود در دمسیر کرد و تمام متمش نمی شد و بخرج لیوم در مانده
 شاعری پشته ساخت قطعه و قصاید میگفت و از عام و محس
 وجه معاش بد و میرسید در سر او آرزوی صحبت استاد غنصری
 می بود از غایت جاه غنصری او را این آرزو میسر نمی شد و بار
 بیکه خود را بجلوس غنصری بکنی بند و در آن مجلس عسجدی و فرخی که
 هر دو شکر غنصری بودند حاضر بودند غنصری چون فردوسی
 در صورت روستا دید از روی طرافت گفت ای برادر مجلس شاعر
 خرسا غنصی بکنند اگر شما از شاعری گهی مست بیا و آلا از ما رحمت
 فردوسی گفت بنده را نیز درین فن اندک بایه شروعی هست غنصری
 گفت که ای برادر هر یکی از ما مصرعی بگویم ترا نیز اگر قدرتی هست جواب
 آن مصرعی بگو فردوسی گفت اگر نوانم بگویم و آلا رحمت بر من غنصری
ع چون حاضر تو ماه شباروشن عسجدی ماند خفت کل نبود در کلشن
و فرخی که کانت همی گذر کند از چون فردوسی ماند سنان کبود در جنگ بشن

همگان از سخن او تعجب کردند و استاد غنصری گفت فردوسی را که
 مکر شمارا در تاریخ سلاطین و قوفی مست گفت بلی تاریخ ملوک عجم
 با خود همراه دارم غنصری و برادر بعضی ابیات مسئله امتحان کرد فردوسی
 در شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دارم
 که بفضل ترا نشنختم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان محمود
 غنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم آورد و غنصری
 از کثرة اشغال بهانه میگرد می تواند بود که طبعش بنظم شاهانه
 قادر نبوده باشد و هیچکس در آن روز کار نیافته باشد که اهل
 این کار بوده باشد القصه فردوسی را گفت که توانی نظم شاهانه
 گفتن فردوسی گفت بلی است الله استاد غنصری ازین معنی خرم
 شد فی الحال بعضی سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده است
 بسیار خوش طبع و بر سخن قادر است کمان بنده است که از عهد
 نظم تاریخ ملوک عجم برون تواند آمد سلطان او را گفت بگو تا در مدح
 من چند بیت بگو غنصری فردوسی را گفت چند بیتی در مدح
 بدیده گفت و این بیت را بجله است **بیت**

جو کو دل از شیره مادر نیست از کوهاره محمود گوید سخت

سلطان را بغایت خوش آمد فردوسی را گفت تا بنظم شاهانه
 قیام نماید گویند که او را در سرابستان خاص فرموده تا حجره و کتی
 لطیف دادند و مشا بهره و وجه معاش مقرر کردند و مدتی چهار سال
 در خطه غزنین بنظم شاهانه مشغول بود و بعد از آن اجازت حاصل
 کرده که بوطن بلوف رود و بنظم شاهانه اشتغال نماید مدتی

چهار سال یک بطوس ساکن بود تا بفرزین رجوع کرد چهار دانگ ششماه
 بنظم آورده بود و بعضی سلاطین و مقبول نظر کیمیا اثر
 سلطان شده باز بطریق اول بکار مشغول شدند و سلاطین کاهگاه
 او را نوازش و تقدی فرمودی و مرئی او شمس الکفاة خواج احمد
 ابن حسن میندی بود و مدح او کفایت و التفات بایا که از جمله خواص
 او بود نمیکرد بایا ازین معنی یافته شد و از روی معادات در
 مجلس سلطان محمود در ساینده که فردوسی بد مذہب است و سلطان
 محمود در دین مذہب غایت صلب بوده است و در نظر او هیچ طایفه
 از بد مذہبان دشمن تر نبود خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی
 متغیر شدند و وزیر او را طلب فرمود از روی عتاب یا او گفت تو مطلق
 بوده بفراهم ترا در زیر پای پلک ها که گشتند با جمیع فرامیطر اجرت شد
 فردوسی فی الحال در دست و پای سلطان محمود افتاد که من فرامیطر نم
 بلکه از اهل سنت و جماعت و برین نظر کرد و اندک سلطان فرمود که مجتهدان فرامیطر
 از بطوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه بر این مذہب رجوع کنی
 فردوسی بعد از آن از سلطان جدا شد و سلطان نیز در حق او بدگمان گشت
 بهر کیفیت که بود بنظم شاهنامه با نام رسانید و او را طمع آن بود که
 در حق او سلطان حکم بزرگ بجای آورد مثل مذہبی مجلس خراسان و طاع
 چون خاطر سلطان بدو گران شده بود و او را صله کتاب شاهنامه نصبت
 درم نقره انعام فرمود که هر مینی را یک درم نقره باشد و فردوسی بنیاد
 این انعام در حق خود خیر دید اما بستد و بیار شد و بکام درآمد و
 بیت هزار درم احوه تمام بداد و بیت هزار درم فغانی خرید و

بیت هزار درم بمانی مستحقان نصبت کرده خود را در شهر غریب
 ساخته بعد از آن بیکه کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان
 آورد و بیت در مذمت سلطان بر آنجا الحاق کرد که اینست

بسی سال بردم بشناده ریخ	که تاشاه بخش مرا بسم و کج
سر کج بکشت او دنیا رود	مرا بخره بای فغانی نداد
اگر شاه را شاه بودی بدر	بسر بر نهادی مرا نای زر
چو اندر تبارش برنگر نبود	نیارت نام زر کان نشود

بانی این ابیات شهری تمام دارد و تمام نوشتن احتیاج نبود و فردوسی
 مدتی چهار ماه در غنیمت تنواری بود و بعد از آن بخشی به راه آمد و در خانه
 ابوالمعالی صحاف چند کاه بسر برد است رسولان سلطان متفحص
 فردوسی بر رسیدند و در شهر با شادی میکردند فردوسی مشقت
 تمام خود را بطوس رسانید و در اینجا نیز متوانست بودن اهل و عیال و
 و داع کرد و عازم رستم داشت و در آن جنین افشید جرجانی از
 قبل منوچهر قاپوس حاکم رستم را بوده بد و پناه آورد و افشید
 او را مراعاتی میکرد و از فردوسی ابیات بخواست و سلطان را بیکصد و
 شغال طلا بخرد که از شاهنامه محو سازد و اجابت کرد و باز
 بطوس آمد و پیری بر دستولی شده بود و در وطن تنواری بود
 وقتی سلطان در سفر هند نامه بیک دلی نوشت و فردوسی بخواب
 حسن ابن میندی کرد که اگر جواب هندو نیز بر وفق مراد آید
 بیت خواج حسن از شاهنامه این بیت خواند

اگر خبر بکام من آید جواب من و کرز و سبک افرا

سلطان رقی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم غیبتی کردم
ایا احوال او چون باشد و چون محل تقریب یافت بعرض رسانید
فردوسی پرو عجز و ستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان
از غیبت غایت و رافت فرمود که ناد و از ده شتر نیل بار کرده
انعام فردوس فرستد رسیدن شتران بنیل بدر و از ده رود
طوس همان بود و بیرون رفتن جنازه فردوسی ز در و از ده زان
و بعد از آن جهات را تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد از غایت زهد
گفت ما را مال سلاطین اجتنابی نیست و وفات فردوسی در شهر سنه
احدی و عشرين و اربعه بوده و قبر او در شهر طوس است بحضرت
عباسیه و البوم مرقد شریف او معین است و زوار را بدان مرقد
الجنات چنین گویند که شیخ ابوالقاسم کرکانی رحمه الله علیه بر فرد
نماز کرده که او مدح محوسی کرده آن شب خواب دید که فردوسی
فردوس در جافانی داشت از سوال کردند که این در چه بچه پیچ
گفت بیک بیت که در توحید گفته و آن بیت اینست **بیت**
ایمان را بلند می دینی تویی || اندام چه هر چه هستی تویی ||
اما پس پسر عم خال امیر شمس العارف پوستان در بایط عشق که
در جنب در بند شغالت و بر سر راهی و قف که از خواب
بجگر جا و استرا با و میر و ناز بنای ای است دیوار آن چون عهد
خوبان ستمکار در هم کشته بود و سقف او چون محنت جان
بر هم نشسته امرو زانان جز رسوم و طعن می بنود و معمار لطف امیر
عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق و الدین علی شریف خلد الله تعالی

ایام دولت به عمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرموده باشد
مایه روکار دیوار آن چون سد اسکندر محکم شده و سقف آن چون
طاق فلک معظم امروز درین قلم مثل آن عمارتی نشان میدهد
پناه مسافران و شکوه مجاور است حق تعالی ذات ملک صفای
این امیر کبیر خیر السالهای بسیار و فرمای بسیار رساند
الهی آجها را آب و گشت **فلک دور و گیتی در گشت**
ممنوع دانش از عمر و جوانی **ز هر چه پیش فرو نه زندگانی**
ذکر این الکلام استاد فرخی برد الله منجمله
استاد فرخی ترمدی و شاکر دستاد عنصرت ذهن سلیم
و طبع شایسته داشته استاد در شید و طوطا میگوید که فرخی عجم را
چنانست که مستثنی عرب و این هر دو فصل سخن را منتهی بجواب
میکوبند و فرخی مادی امیر کبیر ابوالمظفر ابن امیر نصر بن
الدین است که در روزگار سلطان محمود بکین والی بلخ بود
و در صفت و اعطای امیر ابوالمظفر قصیده دارد پس لطیف اینست
نابزند نیلگون بر روی پتو نو بهار **پر بنیان مفت نک اندر سر آرد گو**
خاک چون نثار آهوشک بد بقیاس **بیدار چون بر طوطی بر که رویش با**
دوش فیت و نیم شب بوی باران **جدا باد شمال و فرخ بوی بهار**
باد کوبی مشک سوده دارد اندر این **باغ کوبی لعل جلوه دارد در کمال**
نیک لولوی بیضا دارد اندر سلسله **ارغوان لعل بخشی دارد اندر کمال**
نابز آمد جامها سرخ گل بر شاخ گل **پنجمانی ست مردم سر فرد کرد از چاه**
باغ بو قلمون لبک شاخ بو قلمون **آب مر و آید رنگ ابر مر و آید با**

رهنمایی که خلق را بکن بستند
 داغگاه شهریار اکنون بن خرم بست
 سبزه اندر سبزه منی چون سپهر است
 هر کجای خفته و شقی بادوست
 سبزه با با با یک مطربان نغمه کو
 عاشقان بوس و کنار و نیکون بازو
 بر در پرده سرای خسرو و فرزند تخت
 بر کشیده آشی چون مطرب و دیبای زر
 داغها چون چنای گل شده یا قوی
 کوه کاخ تاب دیده مضامین مصف
 خسرو فرخ سر بر و باره در با کد ار
 همچو زلف نیکوان مور و کبوتر
 میر عادل بولمطفه با پیوستگان
 هر که اندر کند آب خورده او نکند
 هر چه زیاده داغ کرد از سوی دیگر داد
 باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
 کاندران از خرمی خیره بماند روزگار
 خیمه اندر خیمه منی چون حصار اندر
 هر کجای بست نشاندان یار از دیدار
 خیمه با با یک نوش و ساقان میکش
 مطربان رود و سرود و نغمه کاخ و خج
 از پی داغ آشی از فروخته خورشید و
 کرم چون طبع جوان زر و چون زر عیار
 هر یکی چون نازدانه گشته اندر زینار
 مرکب داغ ناکرده قطار اندر قطار
 با کند اندر میان دست چو غنایا
 همچو عهد و پیمان خورده استوار
 شهریار شهر کبر و پادشاه شهسوار
 گشت نامش بر سرین شانه و دود
 شاعر از ابالکام وزیر از ارباب

و اسناد فرحی را در فصاحت و بلاغت بی نظیر شمرده اند و کتب
 ترجمان بلاغه در صنایع شعر از جمله موافقات است و سخن او را
 با تشبیه می آورند و دیوان فرحی در ماوراءالنهر شهرتی آید
 و این زکات در خراسان مجهول و متروکست

ذکر کتب و اشعار میر حسن بن علی

مرد فاضلت و از اکابر فضیلت مدنی تحصیل علوم کرد و مرتبه

داشتندی تحصیل نموده و در شعر سرآمد روزگار بود و صفتش از ولایت
 نست در ابتدای حال سپاهی بود و در خدمت سلطان
 از خراسان باصفهان افتاده و او را مرتبه امارت دست داد
 نظام عروضی و مثنوی که مؤلف کتاب چهارمقاله است میگوید که
 بسی با کبار و افاضل صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت
 طبع مثل امیر مغربی ندیدم اول شهرت امیر مغربی و تعیین ملک الشعراء
 در درگاه سلطان ملک شاه آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت
 جهت رؤیت بهال عید بر بام قصر برآمدند و به شکل تمام شکل
 مریخی نمیشد تا ارکان دولت جمله از دیدن او عاجز شدند تا که چاه ششم
 سلطان بر ماه افتاد با شارت انکشت مبارک به تمام اکابر نمود
 و از غایت بخت و سرور بهایه مغربی مثال داد که درین مجلس شعری
 بعضی ساند شامل بدین صورت است و بدین معنی این باغی است کرد
 و ماه نور چهار تشبیه مطلق بیان کرد

ای ماه کمان شهر یاری کو بی	یا ابروی آن طرزه نگاری کو بی
نعلی زده از زر عیاری کو بی	در گوش سپهر کوشواری کو بی

سلطان این رباعی را پسند فرموده مرتبه امیر مغربی را و در بر
 نهاده تا بدینجا که سلطان ساله روم بدو فرمود کونیند چهل
 شتر فاش باصفهان آورد و دیوان امیر مغربی مشهور و متداول
 و خاقانی معتقد است و سنکر رشید و طواط و امیر مغربی
 قصیده ذوق فیت بین نیکو گفته که پیشتر شعران قصیده را تشبیه کرده اند

اینست مطلعش

برورده تر از خازن فردوس بر بر سر و ابوطاهر خاقانی میگوید
 در کتاب مناقب الشراکه این قصیده را تقریباً صد کس از فضلا
 جواب گفته اند اما مثل امیر مغری هیچکدام نمیکویند ابوطاهر
 میگوید ظن من اینست که قصیده را امیر مغری محکم تر از امیر مغری
 میگوید و این بیت مغری راست **مصحح**
 ابراهیم و یحیی رقب بر سر کمال آباد خزان حله روان کرد کلا
 اما سلطان جمال الدین بکشاه ولی عهد ابوشجاع البارسا
 و خواجه دودن آل سلجوق بوده روزگار دولت او چون
 عویسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده اند از زمان او
 الی یومنا ندیدند در هیچ عهدشان نداده اند گویند که در همین شهر نصیر
 خطبه بنام او خوانده اند و از رعایت گفته در حق بکش که یکی آن بود که بنحو
 خواجه دنیا و آخرت نظام الملک تغذیه آید بفرمانده و از زانی داشت
 که بعلوم و عدل و خیرات مثل او وزیر نشانداده اند و سلطان در
 اخذ دولت عمر خود بر نظام الملک متبصر شد و زکات خاتون که حاکم
 بزرگ سلطان بود بر بیت ابو الغایم نایب الملک فارسی مشغول شد
 از سلطان برای او وزارت بست و یک سال چهار ماه نایب الملک
 وزارت بستی استحقاق کرد و خواجه مصدود پامیداد و تحمل میکرد
 تا در وقت بوش بغداد در حد و دنهاوند ملاحه خواجه را بدرجه
 شهادت رسانیدند در وقت وفات این قلعه را بسلطان فرستاد
 جل سال باطن نوا میخواست **زنگنه** تم از چه آفاق ستردم
 طوایف نگو نامی و منشور سعادت **بش** ملک العرش تبو قبیع نورم

چون شد ز قصیده عمرم نود و شش **در حد** نسا و مذبک خم بدم
 مکن ششم این خدمت دیرینه بفرزند **او را** بخدا بخدا و مذ سبدم
 و غل خواجه نظام الملک بر سلطان ملک شاه مبارک نیامد و گاه
 در اشای آن حال در نواخی بغداد بعد از شهادت خواجه بچهل روز
 بجوار رحمت حق پوست و امیر مغری این رباعی حسب الحال نشا
 کرد در تلافی روزگار خواجه نظام الملک **رباعی**
 چشمت ملک سعادت آخرت **در منقبت** وزیر خدای سر خوش
 بکاشت طلبی جان بر شکر خوش **تا در** سراج کرد تاج سر خوش
 و جهان گوید درین حال **قطعه**
 رفت در یک بهر دوسن بن ستوبر **شاه** برادر پی در وقت ماه در
 ای درینا اینجا شاه و وزیر **فهر** ز دانی بین و بحر سلطان
 و کان ملک مشهور سینه اشین **ماه** و احمد صد و صحت
ذکر قصه و الامور **نظمی** غرضی **سهم** فندی
 مرد اهل فضل بوده و طبع لطیف داشته اجماع کرد آن امیر
 بود و در علم شعرها هر بود و دستاویس و رایین را بنظم او
 و گویند که آن دستاویس را شیخ بزرگوار نظامی کجوی نظم کرده
 از جمله و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی غرضی است
 و این نسخه است بغایت مفید در ادب معاشرت و حکمت علمی
 و آیین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از دستاویس و رایین
 از نظم نظم غرضی آورده میشود تا وزن این نسخه معلوم باشد
 از آن گویند از سر را جها بکند که از آن مر و انداخت و تیره

و حقیقت این حالت آنست که آرش برادر زاده طهماسب است اقامت
 قسمت کرده و آن دیوار است که طائر و طلال آن باقیست از
 حدود آمل تا میورد و مرو و آن طرف همچون ناله و فرغانه و خجند
 میکشد و آرش از غم التماس کرد که یک تیر بر تاب در قسمت ملک نهد
 و بدو غم مضایقه کرده یک تیر بر تاب بدو داده و حکام تیری بخوبی
 کرده از سیلاب و ادویه پر کرده داده اند تا وقت طلوع آفتاب
 بمقابل آفتاب انداخت و حرارت آفتاب از جذب کرده از
 حدود آمل میور رسیده و در بعضی تواریخ این صورت نوشته اند و این
 حالت عقل در رسیدن نماید که تیری مستعمل چهل مرحله رود و آمل شیخ
 بزرگوار آذری علیه الرحمه در جواب هر لاسه را آورد که شیخ رئیس
 ابوعلی سینا اعلی الله درجه این صورت را منکر نیست و گوید که
 از حکمت و زینت تأویل آنست که دیه باشد در یک فرسخی مرد
 آمل نام همچنانکه دهنیت در سفر قدسیر از نام و در خوارزم دبی
 بغداد نام **ذکر حکمت و زینت تأویل آنست که دیه باشد در یک فرسخی مرد**
آمل نام همچنانکه دهنیت در سفر قدسیر از نام و در خوارزم دبی
بغداد نام ذکر حکمت و زینت تأویل آنست که دیه باشد در یک فرسخی مرد
 اسل و از اصفهان در باب سخن بسیار گفته اند بعضی
 گویند موجد و عارفست و بعضی کرده طعن میکنند که طبعی و دهر
 و مذمت شیخ داشته العلم عند الله همه حال مردی که چنانست و این
 ریاضت بوده بحث میکنند که او را در آداب بحث با علما و حکما
 حجت برهان محکم بوده در اول حال از اصفهان بکلمان و رستمدر
 افتاد و مدتی با علما این بار بحث کرد قصد او کردند بطرف خراسان
 که ریخت در انشای غمیت بجانب خراسان بصحبت شیخ

ابو الحسن خرقانی قدس الله روحه الغریر رسید و شیخ بزرگوار
 از روی کرامت احوال او معلوم کرده بودند با صاحب خود گفتند که
 فردا مردی زبان آوری حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد
 رسید و لا اغراز و حسترام نمایند و اگر امتحان از علوم ظاهره
 سوآتی در میان آورد گوید که شیخ نامرد و دهقان و اتمیت
 و آن شخص پیش من آرید چون روز دیگر حکیم بدر خانقاه رسید
 مردیان بفرموده شیخ عمل کرده او را بخدمت شیخ بردند و شیخ
 او را اغراز و اگر ام فرمود حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار میخواهم که
 ازین قبل و قال در کدزم و پناه باطل حال آورم شیخ تبسمی کرد که ای
 دل پیاره تو با من چگونه مصیبتی توانی کرد که سالهاست که آب
 عقل ناقص شده و من اول روز که قدم بدرجه مردان نهادم
 سه طلاق باین برکوشه چادر این نگاره بسته ام حکیم گفت
 چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است بلکه **اول خلق**
الله عقل گفته اند شیخ فرمود ای حکیم عقل انبیاست و لیری کن
 دران میدان اما عقل ناقص عقل تو و پورستینا نبرد و بدان مغرور
 شده اید دلیل بران اینست قصیده که دوش گفته و پنداشته
 که عقل کو هر کن فکانت غلط کرده ان کو عرفت و فی الحقیقه
 مطلع آن قصیده را شیخ بزبان مبارکش گذرانید برین منوال **منوال**
 بالاحی و مفت طاق مهرش و کو اندر **از کاینات و هر چه درونست**
 حکیم چون این کرامت از شیخ بدید بهوت شد که این قصیده را هم
 دران شب نظم کرده بود و هیچ فریده را بران اطلاع نبود و او

و اخلاص و پستانه شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در خدمت
 شیخ روزگار گذرانید و بتقصیه بطن مشغول شد اما شیخ او را
 اجازت سفر داد بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر سخن
 علمای خراسان بقصد او برخاستند و در آن جن فاضی القضاة ابو
 سهل صعلوکی که امام و بزرگ خراسان بود در شب باور بودی حکیم را
 گفت که تو مرد فاضل و بزرگی و چون امتحان بسیار میکنی و سخن تو بلند و
 شده چنین باشد هر یک که علمای ظاهری خراسان قصد تو
 دارند صلاح است که ازین دیار سفر کنی حکیم از نشاء باور فرار
 نموده بجای نسیج افتاد و در اینجا نیز متواری بود تا آخر حال
 بگوشت بدیشان افتاد و این قصیده در شکایت خراسان گوید

بنام تنوای قدیم و قدیر	ز اهل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رسیده شد	همه خویش و یگانه برنا و سر
مقدم بفرمان پیغمبر است	نه انبار کفتم ترانه نظیر
بانت رسانید پیغام تو	محمد رسول بشیر و فیر
مقدم بخبر و بشر و جاست	کتابت بردارم اندر ضمیر

و این قصیده است مطلق که اعتقاد خود بیان میکند چون
 اول قصیده اول بر زبان مبارک شیخ ابوالحسن قدس سره گذشت
 از باقی قصیده چند بیت دیگر نوشته شد

پروردگار آیه قدسند در قدم	کو هر نمید که چه با و من کو هر
بی بال در شست سفلی کشت آیه	بی پر ز آشیانه علوی همی پرند
از نور تاملت و از اوج جمیع	از باختر بخاور و از بحر تا برند

هستند و نیستند و نه مانند و	هم بی تواند و با تو بیک خانه اندرند
بی دانش اگر چه بگوشت کشند	آخر مدبران سپهر مدورند

و بعد از بیان نفس و عقل کل چند بیتی در گوشتش اهل روزگار گوید

کوی مرا که جوهر دیوان زاشت	دیوان این مانه چو کل از خستند
خرا دمی ز زاد و دم دین جهان	اینها زاد مندر چرا حاکم خند
دعوا کنند که بر ایهیم زاده ام	چون نیک بگری همه شاگرد اند
در بزمگاه مالک و طوق زیاده اند	این اهل بهمان که در طلب حوض گوشتند
خویشی کجا بود که در اینجا برادران	از بهر لقمه همه خصم برادرند
ان سنیان که صورتش بعضی	هنا که دشمنان ابو بکر و عمرند
و آنان که مستشان با بکر دو	چون دوستند چون همگی خیم
کره افلی ز هر دو جهان سخن بگوی	بگذارشان بهم که نه افلی نه فیر
هان ما از آن کرده نباشی در جهان	چون کاه و میخورند و چو کرکان میدانند
نه کافری نه عده نه مؤمنی بشرط	هم ایگان من میمانان کافر

و دیوان حکیم ناصر خسرو سی هزار بیت باشد مجموع او موعظ
 حکم و روشنائی نامه نام کتاب نظم و کثر الحقایق در اثر از مولف است
 اوست و ظهور حکیم نظام ناصر خسرو در روزگار سلطه محمود غزنوی
 و معاصر شیخ ارباب ابوعلی سینا چنین گویند که هر دو بهم صحبت داشتند
 اما سخن عواست و در هیچ تاریخ و نسخه ندیدم و غیر شریف حکیم ناصر خسرو
 در دوره یکانست که آن موضع از اعمال بدست مردم کوهستانی را
 بحکیم ناصر خسرو واقف و مبلغ است و بعضی او را سلطانی نویسنده بعضی
 و بعضی گویند نسب سیاد داشته و آن سخنان که میگویند که چند گاه در طاعت

نشسته و بوی طعام زنده مانده است سخن عواست و اعتباری
 ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه شهید سعید ساه سلطان محمد
 بخشی تغذیه آتیه سفره سوال کردم فرمودند که اصلی ندارد و وقت
 حکیم ناصر خسرو در شهر سمرقند حدیثی نقل شده و این بود رحمه الله علیه

ذکر مکتب الشراعی و تحقیق بحری رحمه الله علیه

از شرای بزرگ در زمان سلطان بخر بوده و قصه حضرت یوسف
 علیه السلام نظم کرده است در دو بحر خواند و استاد رشید الدین
 و طواط سخن او را در حدیثی تخریب شده امی آورد و معتقد است
 و حمید بن عقیق پسروست که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را
 بهو میکند این چند بیت از دست **قطعه**

دوش در خواب دیدم آدم را	دست خوا گرفت اندر دست
گفتمش سوزنی بفره است	گفت خوابه طلاق از دست

و عمیق را در شیوه مرثیه و سخن گفتن بدین صفت ابوطاهر خانی
 در تاریخ آل سلجوق مسکوبه که چون ماه ملک دختر سلطان بخر درگذشت
 که در حاله سلطان محمود این محمد بن ملک شاه بوده سلطان بخر بسیار
 از وفات او تسکند و ملول شد و عمیق از این سخن را طلب کرد تا مرثیه
 خاتون بگوید عمیق پروانه توان حاضر بود از قصیده مطلق استغفار
 و این واقعه در فصل بهار بود و این ابیات گفت **شعر**

هنگام آنکه کل در سخن بوشان	رفت آن کل شکفته و در خاک نشاند
هنگام آنکه شاخ بخر نم کشد باز	بی آب مانده کرس آن نازه بوشان

و این مرثیه را عمیق بغایت نیکو گفته و ابراهیم و مجموع آن منکشف

و ناصر سلطان بخر از طهرین شهر است پادشاهی بوده صاحب دولت
 و مبارک پسر و در ویش دوست و عادل بیست و فرشته طاعت
 هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال استقلال سلطنت ایر
 توران کرد و بیست سال بنیابت پدر و برادر و چهل سال با افراد و
 استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید من در زادگان در ملایر
 سلطان بودم معاینه می شد که مردم که کجشکی بر لبان داشت
 اشیاء کرد و بیضه نهاد چون وقت رحلت از آن منزل رسید
 فراشی متعهد می شد که داشت ناوقتی که آن کجشکی بچه بر آید که
 کجشکی روان داشت لا جرم ذکر خبر و باقی ماند و خواهد ماند **بیت**

عدل کن عدل کرو لایت دل در پیغمبری زنده عادل

از شرای بزرگ که در روزگار سلطان بخر بوده اند و مدح سلطان
 گفته و تبریکها وصله های یافته اند ادیب صابر و رشید و طواط و ملک
 عماد و وزنی و سید حسن غزنوی و هستی ویری که مجوب سلطان
 روزگار بوده و عبد الواسع جلی و فرید کاتب و انوری و خاوری
نقل که ششی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استغفار
 هوا میکرد و برف می بارید هستی این رباعی را بدین نظم کرده بعضی رسیده

شاه فلک اسعادت بین	وز جله خزان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زین بغلت	بر کل نهند بای زین سیمین کرد

سلطان از این رباعی در محل قبول افتاد و من بعد هستی مقرب حضرت
 مولانا می فاضل ابی سلیمان زکریای کوفی رحمه الله علیه در کتب صلیع
 می آورد که چون سلطان بغداد را مستخلص ساخت قصد مره کرد

در جامع سامره غار بشت غم شیعه است که حضرت امام
 مهدی از آن غار خروج خواهد کرد و هر جمعه بعد از صلوة است
 با این طایفه در غار مترصد نگاه میدارند و میگویند یا امام
 بسم الله چون سلطان حالش بد کرد و کیفیت پرسید
 اسبی بد بغایت رغبت و بی نظیر بپای بر کاشن نهاد و سوار شد
 گفت این اسب بدست من مانست هرگاه که حضرت امام خروج
 کنند تسلیم کنند کوبند این حال بر سلطان مبارک نیاید و این بی حرمتی
 هر چند از طرف طبع سلطان خوش نمود اما پسندیده نداشتند
 و در اخذ دولت معاش و ادراک علماء و موابج زبانه در ابر بشت
 نشاء و ال دولت او شد و غوغا بر و خروج کردند و مدتی مقید
 و محبوس بود و اکثر ولایت خراسان و ممالک و اهل الهند و عرب
 بلکه اکثر مملوکه عالم در آن غوغا خرابی یافت و امیر خاقان بفرمان

ان مصر مملکت که تو دید خرابی شد	و ان نیل که مرمت که شنید سر شد
کردن هر محمد بحسی باد داد	مخت یضیب بخر مالک قباب

و امام محمد بنی نبابوری نمیداد امام محمد غالیست و سر آمد شعرا و علماء
 روز کار خود بود و غوغا او را در شکوه و عقوبت هلاک کردند
 و سلطان بعد از آنکه از قید غوغا در قلعه نرمد خلاص یافت بیرون رفت
 شده بود و در دوازدهم ربیع ثانی سنه اصد و چهل و شصت و خمسایه در مرد
 بجوار حق توست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده **قطعه**

بزم خرم تیغ جها بکمر و کز فلک است	جهان سحر من شد چون سحر است
بسی قلاع کشودم بیک دین است	بسی مصاف شکستم بیک فزاد است

جو مرکب ناخن آورد و هیچ سود نداشت بقای خدایت و ملک ملک خدا

ذکر ملک الشعراء قطران آجلی رحمه الله علیه

از جمله استادان شعر است و انوری شاکر داد بوده در دست
 اما در بلج بوده دیوان او مشهور است و در قوس نامه نسخه نظم کرده
 بنام امیر احمد بن قاج که در روز کار سلطان بخر و الی بلج بود
 و رشید سمرقندی و روحی و لولایی و شمس بکیش و عدنانی و سپهر
 خجانه و اکثر شعرای بلج و ما وراء النهر است که در قطران بوده اند
 و در آخر حال قطران بعراق افتاد و اینجا اقامت کرد و در علم شعر
 ما هر و صاحب تصنیف است رشید و طوطا میگوید که من در روز
 خود قطران را ستم دارم و باقی را شاعر میدانم از راه طبع نه از راه
 علم و قطران در اشعار شکله و برنق و محسن و ذوق فیتن و غیر ذلک
 بسیار کوشیده است و از آن جمله این ترکیب ذوق فیتن کوی

قطران آجلی است ز خنده آه غلب **ترکیب**

یافت از در یاد که بار ابر کو هر بار بار	باغ و بستان یافت دیگر کوی کو هر بار بار
چون زمین نرم این بار بخت خرم شود	بر زمین کو هر چشم خویش کو هر بار بار
هر کجا کز ارشد از جهان کز ارشد	مرغ شب بیکران سرایان بر سر کز ارشد
باد بفتانده می بر سنبل عنبر	ابر بفرود دهمی بر لاله و کلان زار

تا نگرشت از صبا بر چین چون بر باز باز	
باغ بفرود اندر و چون لبست طن زار	

چون بظر جوی بنامد کل خود روی	جای با معشوق می خوردن کنار جوی
برده از مرغ بکونه لاله نعمان بنی	برده از طوطی بدست باطل خوش کوی

کوی

بستد از یاقوت و بسد لاله و کلک	یافت از کافور و عنبر خیزی و نوبی
از نیم سبیل و کل گشت چون فریز	وزدم زلف بت من گشت چون مشک
چشم من چون چشمه آموی گشت از لاجر	زن بخون چون این چشمه آموی نوی

کوز کرد بر سپهر از عشق او همراه	
خون لهرت کند از چشم من بی راه	

ای بخوبی بر بنان کابل کشمیر میر	ماندم از بس کلوری در و عدای
هست مردم را شب و شبیکه نوی	موی شب دانم و روی را بیکر
لاله سرخی یافته قسم از تو به کام	آبی از من یافته زردی به ماه تیر
غمزه تو عاشقی را دل بدوزد بر حکر	بهمجو خرد بر سپهر دوزد بر تنم بر تر
بواجبیل آن زو بیکتی در شده و جو	جعفر انکش جوب گشت از لاجر

از جمله ملازمان امیر عنصری امیر کیکاووس بن بهکند راجن فابوس

قصه و اموم عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من
ورقی چند از آن دیدم اینتر در هوس باقی بودم نیافتم و این بیت
است که یاد داشته بودم نوشتم و او در آن داشت که بیان حال خود
و ذکر ایام دولت خاندان ملک فابوس میکند و در تاسف گوید

چه فرخ و جودی که از نعمتش امیر دیبای ولی نعمتش

امیر کیکاووس میرزا امیر فابوس است مرد ابل فضل بوده و کتاب
فابوس نامه او تصنیف کرده و مفت سال ندیم مجلس است که بود و در
مسعود این محسود غزنوی بوده و در آخر وی از دنیا کرده اند
و در کبدان بجاعت عیادت مشغول شد و او را بهوس غرا در

افشار

افتاده همراه امیر ابوالسواد که والی کجته و بر دوع بود به قزاقی کرجستان
و اینجا بسعادت شهسود استعاده یافت در حالتی که زخم دار شده بود
و نزدیک بر که رسیده این قطعه را گوید

اینک نشن کن کاجل از بام در آمد	
روزت بنماز در آمد همه حال	شب زود در آید چونماز در آمد

ذکر مختار البرار فرخاری که الله کس الغفران

فرخار موضعیت در بدخشان فوق طالقان و فرخار در ولایت
خندان موضعیکه هست و در میان خطای و کاشغر نیز ولایتیست فرخار
نام غالباً فرخاری که شعرا و صفا هوا و خوبان او کنند فرخار گویند
چنانچه خواجه سلمان گوید

بت فرخار ندیدیم در چمن و جال ترک باجن نشنیدیم بدن شیوه ال

و معلوم نیست که این فرخاری شاعر از کدام فرخار است اما شاعر است
و این قطعه در باب سب او است

اسبی دارم که هرگز ایزد	قایم ترا از وینا فریب
تا روز عشق جو همه شب	از خرمن ماه خوشه چسبند
گفتند که چون نمازین غم	بخواست که تغزیت گیرند
پوشید بلباس تو برده گاه	میخواهد مادر و نشیند

ذکر مختار معنوی ابو العلاء کجوی رحمة الله علیه

او را استامغرامی نویسد و در روزگار شروانش به کیر حداد
الدینا و الدین اخان منوچهر ملک الشعرا ملک شروان و مضافاً
آن بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و غنکی

و فلکی شروانی هر دو چاکر او بودند و خواجہ حمد الله ستونی در تاریخ کرده
می و زد که ابو العلاء دختر خویش بخاقانی داد و فلکی را نیز طمع داشت
استاد بود چون دست نداد بر بچیدہ میخواست و قصد سفر کرد
استاد جہت رضای او پست ہزار درم بخشیدش و گفت ای فرزند
این بہای بچاہ کنیزک ترکہ است کہ ہمہ بہتر از دختر ابو العلاء باشند
فلکی بران خوشنود و راضی شد و چون خاقان جاہ و شہرت یافت
نخواست کرد و باستاندنی کرد ابو العلاء این آیات در جو خاقانی

فصل نوای افضل الدین اگر بر سر	بجان غریب کہ از توش دم
در و کر سپر بودی و در کوبی	بخاقانیت من لقب بر نہام
بجای تو بسیار کردم بکوبی	زادخرو مال و شہرت بدام
جراح من نذاری کہ بی شک	راہم پدر خواند و ہم او تمام
من چہد کوبی کہ گشتی سخنها	کہ زمینان سخنها نباشد بیدام
بگفتم بگفتم بگفتم بگفتم	بکادم بکادم بکادم بکادم

و در حق خاقانی نیز این ہجو اوراست **فصل**

شبی کادم از روی سنی فلانرا	فلان کبت صاحب فلان جہانرا
امیر اجل میر خاقانی ما	کہ فخرست از بر زمین و زمانرا
بستی فادای چنین سہو کن	بستی چنین او فدمردمانرا

این ہم اوراست در ہجو امیر خاقانی **فصل**

از آنکہ کہ از مادر ہر زادم	بفضل و ہند در جہان او تمام
غریب وضعیغم ثنا کوی خسرو	مکوبیم کہ کجخسرو و کیفبدم
را قرب شہت سال از خاک ابران	بود شازدہ نابشر و ان فتم

چو غیبت نمودی بشدی می کن	ز انعت و صفت و حسیر دادم
بیا نرا بہ تعلیم شفقت بستم	زبان تو در شاعری کشتم
بہ نزدان گفتیم کہ مرگ دادم او را	و کہ گفت ہم نیت با بند دادم
بجای یکی رہہ دو صدرہ بگفتم	ککادم ککادم ککادم ککادم

نثر اما ملک منوچہر جوان و دودمان سلاطین شروان بوده است
شعر ارا دوست داشتی و علما و فضلا در مجلس او محترم بودند
سمیت کرم و بزرگی او در افاق منتشر شد و شعرای اطراف بجز
نایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع
داشتند مثل شیخ نظامی کجہ و ابو العلاء و فلکی و خاقانی و ذوالفقار
و شاه فوز و فاضل ہر قاضی ابو سعید عبد الله بنضاوی رحمہ اللہ
در نظام نواریج می آورد کہ ملوک شروان از سل بہرام جوین است
و بہرام بخت داشت بار و شیر با یک است و الله اعلم بالصواب

ا ذکر ملک الکبیر یک عماد زو و از رقتہ اللہ

بسیار فاضل و دانشمند بود و در علم شعر شاکر و سید حسن نویسنده
مدہ مدید شاعری کردی و روزی در حالت حسیا بطوس افتاد
اورا ذوق صحبت حجت الاسلام محمد غزالی رحمہ اللہ علیہ پیدا
می و سیکہ توانست بصحبت امام رفتن این قطعہ نظم کرد و بزیارت

امام رفت فصل	خرد را دوش می گفتم کہ این کمنہ جہان
شدار غوغای شیطا و زوسوسان	خرد گفت عجب دارم کہ میدانی و می پر
بعہد علم غزالی بعہد علم غزالی	نثر امام را چون چشم بر ملک افتادی
از روی فراست دریافت کہ صاحب کمال و مدد گشت کفنش ای نیکو	

از کی

نیکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرت زیباست چهره تصفیة
باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی عار نداری فردای قیامت
ترا از فرود الشعراء و شیعهم الغا و ن شمارند ملک این سخن مؤثر افتاد
و در درونش پیداشد و بدست امام تو بر کرد و بعلم و عبادت و تهجد
اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و چهار خود که میرا
یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع فرمود که کرد این آرزو مگر
که رغبتی ازین چنان دار دل تو پیدای می آید حاجی جهد و کوشش تو شود
پس ملک امام را گفت چکنم این جهان را امام گفت بسرا و بری
هر که خواهد قبول کند و ملک بهمان کرد و راحت و فراغت شد

بیت دوم درین بیت نام است
ذکر نیکو است از زنی رحمة الله علیه و است

بسیار مجلس بوده و او را حکیم می نویسنند از مر و ست ظهرو او
در روز کار سلطان طغانش سلجوقی بود که در خاندان سلجوق
از و پادشاه مستعد تر نشان نداده اند چند تصنیف بنام طغانش
برداخته و گویند که کتاب است با در پندت و حکمت علمی و مضفا
است فخر بنام گیتی در تاریخ خود می آورد که طغانش از قوه رجو
کمتر بود بی اطباء و حکمای روز کار بسیار جهد نمودند و معالجه کردند
مفید نیامد چون حکیم از زنی کتاب الفیه و شلفیه تألیف کرد تا هر
در آن کتاب تصور بر شکل آن نظر کردی قوه شهوانیه در حرکت
آمدی و بدین وسیله از زنی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد
صاحب کتاب چهارمعا که گوید که زوری سلطان طغانش نزد می باش

چند آنکه سه شش منخواست سه یک می اندازین صورت سلطان متغیر
شد استاد از زنی بدیده میگفت

کرشاه شش خواست سه یک خم افتاد	تا طن نبری که کعبین داد نداد
شش چون نکرست حشمت خست	از هیبت شاه روی برخاک نهاد

سلطان طغانش پادشاه نیکو سیرت و پاک صورت بوده و طغرین
نیشابور بوده است چهار باغی و قصری در نیشابور حشمت بنام نگار
و امر و آن موضع از محلات نیشابور است و طلال آن قصر را طلال
میگویند و سلطان طغانش در آن جوانی با ابراهیم بن نیشابور
مصافحه داد و بدست او اسیر شد و آن رویا که چنانچه بین او را
آیست رسانید و او در حرمت چشم خود این بیت میگفت

تا دست قضا چشم مرا می کشد

طغرل بیک که خال او بود بدین هفت ام ابراهیم نبائی را بگشت
و چون این بشنیدی زار کرستی و کفنی ای کاش میسر شدی تا من
یک چشم بدین جوان چنان نادیده داد می و بیک چشم قناعت کردی
پس طغانش از خال خود درخواست کرد که تا او را ملول گذارند و ندانند
خوشگویی و طبیعت خوش خوی با و مصاحبت سازد طغرل بیک التماس
مبذول داشت

ذکر سلطان طغانش در اخبار الواسع
اصل و منش او از ولایت غرجه است در روز کار سلطان طغانش
بوده است طبعی فاقد داشته و اشعار شکله بسیار میگوید و در اول
حال از جبال غرجه تا بدارالملک هزاره افتاد و از اینجا بغزین رفت
و بخدمت بهرام شاه ابن سعود که سلطان غزین و از آل سلطان محمود

سبکتگین بوده مشغول شد و ده چهار سال مراجع او گفته
چون سلطان بخرید تقویت بهرام شاه که خواهرزاده
بدرش بود لشکر نغزین کشید عبدالواسع بن قصیده مدح

سیک

ن

پنهان

در میان

از عدل کامل خرد و از مناسبت سلطان
یکی هفتاد و شش سال و ده و پنجاه و نه طغرل
خداوند جهان بخر که همواره چهار
یکی بهر و در دولت دوم و در دولت
بنان اوست بخشش است و اوست
یکی از زان باسط دوم ارواح را قاض
شد از قرن او طغرل شد در عصر او
یکی بنویس که خبر و دوم مقدار اسکندر

و آنچه مشهور است که عبدالواسع در اول حلف عامی بوده و اینها که برو
می بندند که در اول چگونه شعر گفته بهامی سخن عوام است و در هیچ تواریخ
نمیده ام از اینجست درین تذکره بقلم نیاید چون اصلی ندارد که شهنش که
در سخن توری یکی از فیضی عالم بوده باشد و اکنون از اینجمله سخن در آن
پداست که چند کس بنانست صنعت او سخن گفته باشد عقل قبول نمی کند
که در بابان شب با چنین عام بوده باشد و بر میت اهل شود و قبول بقلم
در کودکی است و در روزگار کمولت صعب دشوار و بن جال انقسل
دو سینه تداست سلطان بهرام شاه قاض و دانشمند دوست و شاعر
و عالم نواز بوده دارالملک نغزین بر وزیر کار او مرکز اهل فضل شد
و بر میت این طایفه از او بهتر کسی نگارده است و کتاب بکلیه و در

در روزگار او حمید الدین بخراند که تمبک استناد ابوالمجد غزنوی بوده
از عربی بغاری ترجمه کرده بنام بخرام شاه برداشته و سخن داد و گفت
و بلاغت در آن کتاب داده و شیخ عارف سنایی حدیقه را بنام او

و این بیت را است **بیت** اگر فلک بهجو کار کا هستی

شاه بهرام شاه شاهی **حکایت** خواجه رشید وزیر دربار خرد
می آورد که ملک علاءالدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد و بهرام
با او در کنار آب باران مصاف داد با وجود آنکه دو بیت قبل جنگی داشت
از علاءالدین منهنم گشت شب شده سر پناه بخوابد دهقان مردی بر
گفت طعام چه داری مرد دهقان فطری و بود نه لب جوی پیش آورد و چون
تناول کرد به استراحت مشغول شد از دهقان پوشش طلب کرد گفت ای
جوان خدای میداند که بغیر از جل کاهوی چیزی در کنارم اگر اجازت یابی
بنویسم سلطان گفت ای مرد نامش چه گفتی هلا سبک باش و پیش جو
آن شب دهقان از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان
با مداد آن از سلطان سوال کرد که بغیرت جلال خدای که تو سلطان
گفت بلی دهقان بگریست زار و در قدم سلطان افتاد و گفت
ای مخدوم جهانیا با وجود آن تهو و شجاعت و شکر جبار و
فیضان جنگی چه افتاد که از غوری بد کمر بنزیت شد بد سلطان گفت
دهقان را که میل خود بردار و سلطان یک جوچه تیر بر سپل دهقان
گشت داد که بی محابا از سپل دهقان گذشت و در خاک نشست و
قبسمی کرد و گفت زخم اینست اما بخت رو کرد است و در آن
بهند و ستارفت و علاءالدین غنیمت را بعد از آنکه قتل و غارت کرد

ش

به برادرش داده خود مراجعت به راه کرد و سلطان بهرام شاه
 از هند باز گردید و برادر امیر علاء الدین را بر کاوی نشاند و کرد
 محلات غنیمت گردانید و سبک کرد و شعر که در عصر بهرام شاه
 بودند شیخ سنائی غزنوی و سید حسن عثمان نختاری
 و علی فحی و محمود و راقی و گویند که بهرام شاه بکرات مرا
 کفتی که لغت لیز را از فطرد هقان در ده عمر خود بخورده ام و با
 از آن جلای و پوششی نیافتم و وفات سلطان بهرام شاه در سنه
 سنه ثلث و اربعین و خمسایه است **ذکر ابوالمفاخر رازی**
 در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملک شاه بوده
 و دانشمند کامل و شاعر و ادبی فاضل بوده در فنون علوم بهر نام
 داشت و او را یکی از استادان میدانند و رای شعری و اشعار
 انواع فصاحت و اشعار و بیشتر بر طریق لغز واقع شده و این
 او را سلم و در مناقب سلطان ابیحن و الناس ابو الحسن علی ابن موسی
 الرضا علیه السلام و الشناخت قصیده دارد جمله صنوع و متین
 اما آنچه مشهور است و اگر شعرا در تسبیح جواب اقام نموده اند **ب**
 بال مرصع بسوخت مرغ طمع بدن اشک زنجیر بخت بوسف کل **ب**
 و اکابر درین باب مطلعها گفته اند و غالباً در صفت طلوع خورشید
 قیاس گفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر
 مرابن قصیده را در ذکر فضل خود آید و شیخ ابوالمفاخر نزد سلاطین حکام
 جاه و قبول نام یافته اما صاحب تاریخ ال سلجوق میگوید که سلطان
 سعود ابن محمد ابن ملک شاه در ولایت ری بوقت غنیمت

مازندران نزول کرد و لشکرهای او در مزارع بالائی ری چهارپایان
 گذاشتند و بوی رسمی و بی ضبطی میکردند ابوالمفاخر این قطعه سلطان
 فرستاد و سلطان شکرهای از خطابی زجر و منع فرمود **قطعه**

ای خردی که بهش حکم نوبر فلک	بر نر ز طهارم کیوان نشسته است
لطف بستین کرم پاک میکند	کردی که بر صحیفه دوران نشسته است
بر تخت ری تو حاکم و از حکم نافذ	در ملک چین بمرتب خاقان نشسته است
شاه سپاه تو که چون نور بد	بر کرد دخیل دانه دهنقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالها	تا بر امید وعده باران نشسته است

اما ملک معظم سلطان غیاث الدین محمد ابو الفتح ابن ملک شاه بادشاه
 دین دار مؤید و موفق سعادت مند بوده میان او و برادر او و برکیار
 خصوصیت افتاد و بر یکبارق دران چین فوت شد و سلطنت
 ایران بر محمد قرار گرفت و دوازده سال بعد داد و عظیم علما
 زور کار گذاشتند و در دین مذہب و ملت صلب بود و هر کجا که
 بد مذہبی نشاندند می در استیصال و کوشیدنی و از حقوق
 او بر اسلام و اسلامیان یکی است که در قلع و قمع ملاحظه گوشیده
 و قلعه شاه در رافع کرد و بعد الملک ابن عطاش را فرود آورد و
 بر کاوی نشاند و بازار و میایات اصفهان بگردانید و جابر
 زار زارش هلاک کرد و مسلمانان او را درین کار دجایی خبر کرد
 چنین گویند که عبد الملک محمد علم رمل استی بوقتی که سلطان قلعه را
 محاصره کرد و سلطان نوشت درین هفت غلط و شوکت من در
 بدتبه شود که بوسف در کجند و خواص و عوام برین گرد آیند و اموال

باشد بعد از هفت که گرفتار شد و اینجا که ذکر شد بر کار وی نشین
 کردند سلطان بدو گفت ای بدبخت حکم تو باری کار کرد بنود عبد الملک
 گفت ای سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بطریق نصیحت
 نه بطریق حکومت و شوکت سلطان تهنیتی کرد و گفت ان شاء الله
 حکم محکومان تو در موت نیز بدین کار کرد آید و سوگند یاد کرد که اگر خدا
 خواسته باشد و عمر امان دهد با خدا و ندان تو همان کنم که بنوبد
 کردم آخر الامر اجل امان نداد و سلطان محمد در گذشت ملاحظه
 و شوکت یافت و فتادان ملاعین تار و کارها کونان بسلامان
 میرسید و شعر که در زمان سلطان محمد بودند ابو المعالی کشان
 و ابو الفاخر مجیک و شبل الدوله بود اما وفات سلطان
 محمد در شهر سنه ثمان و تسعين و اربعه مایه بوده و الله اعلم
در قصیده

لقب و نام او افضل الدین براسم بن علی شروانیست فضل و جاه
 و قبول حکام و سلاطین او را میسر شد در علم بی نظیر و در شعر استاد
 بود و در جاه شایسته است و استادان را هر مدح او گفته
 و در قصیده که او را ضمیر الضمیر نام نهاده اند
 ز دیوان ازل منشور کاو و بیان این
 امیری جمله را دادند و سلطان بن خاقان
 برای حجت معنی بر ایهی بدید آمد
 ز پشت از صنعت علی بن خاقان
 و در کتاب وسیله العارفین گوید
 سکه چو قبول سکه اید است
 کرم ز سکه و سکه کم آیم کار است
 سکه دل و سکه صفت از رحمت تو
 نوید نیم جو سکه کم آیم کار است

و در آخر حال او را ذوق فقر و سکت و سخت نفس و صفای باطن را
 و از خاقان کبیر منوچهر نامه را تقدیر بر نامه از ملازمت خدمت استعفا
 میجو است که بخندست فقر و اهل سلوک مشغول کرد و خاقان که چون
 دل بسته خدمت او بود اجازت غولت نمیداد تا آن وقت که بی اجازت
 خاقان از شروان گریخت و به بیلقان آمد کاششنگا شروانیست
 او را گرفت بدرگاه فرستاده اند خاقان او را بند کرد و در
 شایران مده هفت ماه مقید و محبوس بود و از غایت ملالت
 و دل تنگی در قید قلعه این قصیده میگوید حالات رتبان و لغات
 و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده شکلیت و شیخ خاقان
 اذری شرح ابیات شکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان می کند
 و چند بیت از آن قصیده نوشتم تا نموده کار باشد این **قصیده**

فلک کجاست و زرت از خطرت	مراد از مسلسل را هب
پس از تعلیم دین از هفت مردان	پس از تنزیه و حیانت
پس از میثاقی و حج و عمره	پس از قرآن و عظیم مصداق
مراسم بعد سبزه ساله اسلام	نزد چون سلیم بند در با
روم ز نار بندم زین کجاست	روم با قوس سازم زین بقدا

و چون این قصیده موقوف بشرح است زیاده ازین تعلیم نیاید و خاقان
 بعد از آن دیگر ملازم نشد و در طلب دانیکر شده مشرب فقر و فقر
 و بغیر میت حج از شروان بیرون آمد و بهمراهی موفی التوفیق جلال الدین میر
 که کرم جهان و جهان کرم بود و سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را
 در راه که مخطئه گفت اینست **بیت** سر صد بادیه است روان بهش بر سر

تر با که روح کن رسموم معطرش شد و در آخر این قصیده تخلص بحدیث
 میکند و جاه او را بین سباز و بدین بیت **بیت**
 سلطان دل خلیفه هم خوش از آنکس سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش
 صاحب خلاصه بنا کنی میگوید امیر خاقان نزد خاقان بسیار مقرب بود
 و در او حال حقایق تخلص داشت و خاقان کبیر او را تخلص خاقانی
 از زانی داشت و از جمله لطایف خاقانگی آنست که نوبتی این بیت
 بخاقان کبیر فرستاد **بیت** و شفیقه که در برم کرد و باوشانی که در برش کرد
 و شوق میومینه را گویند و و شاق چهره امردی را که بند چون خاقان
 این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقان فرمود این حکم بخاقانی رسانید
 فی الحال از روی فراست دریافت کسی گرفته بال بر او را کنده پیش
 خاقانی فرستاد که گناه از من نیست ازین کس است که با و شاق را
 با و شاق خسته است خاقان دریافت و خاقانی را دل خوش کرد
 نازکی آنست که خاقان از خاقانی برنجیده که چرا هر دو را طلب نکرد هانا
 قصور در سمت من ملاحظه کرده و خاقانی با و شاقی طلب کرده که هر دو
 طلبیده باشند سمت بزرگان آن روز کار چسپن بوده و لطافت
 شعرا و فضلا چنان و اکنون شاعری از ممدوح خود و خوار و ارشاد
 طلب کند حیرت دارند و منت دارند که تخفیف تصدیع میکنند و خاقان
 زمان خود را نیز آید این چنینی رحمة الله علیه معاصر خاقانی بوده
 از دیار فرغانه ترکستان با و زوی مشاعره خاقانی آهنگ
 شروع کرده در راه نجدت سلطان استلین استلین این طغزل بود
 و استلین این طغزل او را بر بیت کلی کرد و اینر همواره معارض خاقان

بوده و سخن خود را بر سخن خاقانی میداشت و این قطعه خاقانی نزد ایشان
 فرستاد **قطعه** خرد خردی که کش خا به بنان سخن جقیبه بر خاطر بیان
 کرد کار که دور زمان بد آورد که دور دور منت و زمان مان
 منم که یوسف عهدم بقط ساکن که میزبان کر سینه دلمان زبان
 بشری غریب دانه صیمرم از آنک کبوتر فلکی بیک رابکان
 ز زار خانی هر املی نرسم از آنک هسنوز در عدست آنکه همقران
 منم بوحی معانی پیمبر شعرا که بغیر سخن امروز در بنان
 نوبی که صاحب قدح منی اگر دور بغین کشته شوی ان شرف هم ان
 و ایشان آید این چنینی نیز جواب و بدین طریق گفته فرستاد **جواب**
 که گفت سخن خا به بیان منت کشیدین من این ابره بدال کا
 کمان من کشد دست بازوی شروا که بر صرخ یکانه از از روان
 کنار و آستین جان چو بحر پر در شد که در ولایت معنی که های کان
 نه من قرین خودم سفته بود کفشن هسنوز در عدست آنکه همقران
 زمان مان زمین کشته خود بخشن محال باشد کفشن زمان زمان
 و کر زبان بنرمی سراید این حکم عقل سهل میکنم که ان
 و میان اثر و خاقانی این چنین معارضات بسیارست هر دو فاضل
 و دانشمند و خوشگوی بودند و فاضل آیدین خاقانی در شهر تریز
 بوده در شهر سمنه افنی و ثمانین و خمسانیه در سرخاب تریز مدفون
 و آسوده است و مرقد او ایوم مشهور و مقراست و قبر افضل آیدین
 فاریابی و ملک الشعرا شاه فوران محمد شهری نیش بوری هر دو در

خاقانی است سلطان خاقانی آید بن ارسلان بن طغرل پادشاه طغی
 معاشره و خوش طبع بود و شعر از او دست میداشت و بهموای
 در مجلس او از حضور شهادت و اندام خالی نبود صاحب تاریخ ال سلجوق
 آورده است که روز عید سلطان در میدان سوار شد بغیر عیدگاه
 و من در آن عیدگاه حاضر بودم در سر راهی که موکب سلطان
 میکرد شتاب کردم هفت هزار سوار کنجا و اطلس و دیبا پوش
 بودند که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عیدگاه ابریشمی
 بهای تمام داشت و سلطان با یوز و سگ سگاری ذوق تمام
 داشت و گویند چهار صد سگ یوز داشت همه جل اطلس و
 سحر لاط و همه با قلاده زر و نوار و مدوح ایثار الدین خسیکی است
 و این قصیده را ایثار در حق او گوید که مطلعش اینست **مطلع**
 بفرخت ایست حق بر ناف است باطل **الب** ارسلان ثانی شاه ارسلان
 و کمال آید بن سبعل است این در جواب مطلع قصیده ایثار الدین **بیت**
 ای در محیط عشقت بگرشته لفظ دل **وی** از فروغ و رویت آشفته مرکز
 و خواجہ جمال آید بن سلمان و حی جواب این قصیده را نیکو میگوید **مطلع**
 زنجیر بند زلفت ز حلقه بر در دل **خیال** ما هست در دیده ساخت منزل
 و از شعری بزرگ که در دور ارسلان بوده است خاقانی و ظهیر
 نایابی و ایثار الدین خسیکی و بجز بلیغانی و کمال آید بن نجوانی و سید
 غزالدین حلوی و شاه فوری نیشابوری و ذوالفقار شروانی بوده است

ذکر منجز الفضل و بیت الشعرا و حد الدین انوری رحمه الله

او صفا سخنور می و فضیلت او اظهر من الشمس است از شعری روزگار

کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل هستی او بوده اصل او از ولایت
 ابیورد است از دمی که او را بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحراراد است
 خاوران گویند در اول حال انوری خاوری تخلص کرده و استاد او
 عماره الهامی نموده که انوری تخلص کند و انوری در مدینه منوره طوس
 تحصیل علوم مشغول می بود همچنانکه رسمت فلاکت و افلاس موافق
 بدو حادث شد و بخرج البوم فرومانده دانشای این حال موکب سنجی
 بنواحی را دکان نزول کرد و انوری بر در سینه بنشیند بود دید که
 مردی محتشم با لب و غلام بسیار میگذرد پرسید که این کیست گفتند که
 مرد شاعر است انوری گفت سبحان الله پایه علم بدین بلندی و چنین
 مفکوک و شیوه شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بغیره ذوالجمال که
 من شاعری که دون مرتبه است مشغول خواهم شد و آن شب برای
 سلطان شعر قصیده گفت که مطلعش اینست **مطلع**

کرد دل و دست بحر و کان باشد **دل** و دست خدا بکان باشد
 علی الصبح قصه درگاه سلطان کرد و قصیده را گذرانید و سلطان
 بغایت سخن شناس بود از طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و پند
 است بغایت سخن داشت از و سوال کرد که ذوق ملازمت دار
 یا بجهت طمع آمدی انوری زمین بپوسید و گفت **بیت**

بخر آستان توام در جهان پناهی نیست **سر** مرا بجز این در حواله گاهی
 سلطان مشاهره و جاکمی و ادراش معین کرد و در آن سفر نامرد
 همراه بود و ملازم درگاه بود و آن وقت چند قصیده راعض کرد

مثل این که مطلع قصیده اینست **مطلع**

باز این چه جوانی و جلالت همانرا || وین حال که نوشت زین روزا
و این هفده مسئلت و محتاج شرح و بغایت این هفده را خوش گفته
و انوری در علم نجوم سه آمد و ز کار خود بوده چنانکه در نجوم چند
میفتد تالیف از چشمن گویند که از خاک خاوران چهار فصل بزرگ
بر خاسته که سیم این است بنود چنانکه گویند **قطع**

شاه جهان	شاه جهان
شاه جهان	شاه جهان
شاه جهان	شاه جهان
شاه جهان	شاه جهان

اما خواجه ابو علی احمدشاهان خاورانی وزیر طغرل پیکان بیکار
سجوفی بوده است مردی خرد و مستدین و عاقل و مدبر و کار دان
بود خواجه نظام الملک در اول احوال ملازم او بوده که گویند خوش
اوست خواجه نظام الملک بعد از آنکه از وزارت استعفا خواست
بواسطه ضعف و پیری بجای خود بوزارت ابی سلمان بن جعفر
نصب کرده و هر سال ابی سلمان از خواجه نظام الملک کفایتی و کار
نیکو دیدی و بروج خواجه ابو علی حامی حسبه کردی و دیگر است
اسعد مهنه که از محول علمای عصر بوده و در مجلس سلطنت محمد ملک
با امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی مناظره کرد و علمای حرا
تقویت استاد کردند و در مجلس سلطنت اول سوالی که کرد بر امام
آن بود که تو مذهب ابو حنیفه داری یا شافعی امام گفت من در
عقائیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن
نه ابو حنیفه بر من خطی دارد و نه شافعی براتی استاد اسعد گفت که

این سخن خطاست امام گفت ای پیاده اگر تو از علم تقنی شمه میدانی
نمیگفتی که من خطا میگویم اندر قیظ ظاهر مانده معذوری و اگر
حسرت پیری تو نبودی و مقدمی تو مناظره کردمی و راه تحقیق
نمودی **حکایت** میکنند که در روز کار انوری بعد از
سبخر چنین اتفاق افتاد که هفت کواکب سیار در برج میزان
اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که در آن ماه اکثر بناها و اشجار
قدیم را ببرد کنند و شهرها را خراب کنند عوام ازین حکم متوهم و ترسناک
شدند و سردارها بکشدند و در روز قرآن در اینجا خریدند اتفاق
در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر مناری
از منارهای مرو و برافروخت چندان باد نبود که چراغ را نشاند
صبح سلطنت سبخر انوری را حاضر کرده با او عتاب کرد که
چرا چنین حکم غلط کردی انوری معذرت آغاز کرد که انار قرآن
محتاجت نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر شود اتفاق در آن سال
چندان باد نبود که خرمنهای مزارع مرو پاک کنند و تمام خرمنها
به بار ماند انوری ازین شنویش بگریخت و بیخ رفت و مدتی مدید
در بیخ بسر برد و بعلم نجوم مشغول بود بی آنکه از آزاری از مردم بیخ بیاید
همانا به مردم بیخ گفته نامردم بیخ نیز میخواهند که این را بر سرش
کرده از بیخ بدر کنند قاضی القضاة حمید الدین دلوالحی که فاضل و زکا
بود حامی انوری شد و او را از آن بیست و نیت خلاص داد و او گویند
نامه دارد درین باب که مطلق نیست **مطلب**
ای مسلمانان از درویش چندی و از نفاق تبر و جور راه و کینه شتری

و نیز درین قصیده میگوید این بیت
 بر سر من مغفیری کردی که وان گذشت **بگذر و بر طیب نام نیز دو**
 و فرید کاتب در حق انوری این قطعه میگوید **قطعه**

گفت انوری که از جهت باد بخت
 در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
 و وفات او صد آله انوری در پنج بود در شهر سمنه **شهر**
 و خمسمایه و قرا و در بخت در جنت قرار سلطان احمد خضویه

ذکر الشرح و شرح القصید رسید و طوطا علیه السلام

و هوشید الدین بن محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری و نسب او
 بامیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه میرسد بزرگ فضل و آوازه
 و ذوق و فنون بوده و بزرگواری و فضل او امکان معترفند
 و ظهور او در زمانات نثر این محمد خوارزمشاه بوده است اصل او
 از بلخ است اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار
 خود استاد شعر و فصیحی بود شعری طراف از رد یک دور
 قصد ملازمت او نموده باستفادت علم شعر و علوم دیگر مشغول
 بودند و او را و رای طور شاعری جاه و مراتب عظمت
 مردی نیز زبان و فصیح بوده و سخن شعری طراف رد و خطیه
 گفته و بیشتر شعرا با او خوش نبودندی و اکثر او را بجهوهای کیک
 گفته اند از غایت حسد و او ازین افترا بهر است و در فضل او
 هیچ سخن نیست و او مردی حقیر احمه بوده و نیز زبان از ان
 او را و طوطا گویند و طوطا نام مرعکست که او را پرستو

انور

گویند **قصیده** که روزی در خوارزم علما مناظره میکردند در مجلس
 خوارزمشاه انور و رشید در آن مجلس در مناظره و بحث تیز
 زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دیدی که مردی بدین خودی بحث
 بی اندازه میکند و ذاتی پیش رشید بود خوارزمشاه از او
 ظرافت گفت و ذات را بردارید تا معلوم شود که در این
 کیست که سخن میگوید رشید دریافت فی الحال بر پا داشت
 و گفت **المرا با صغریه قلبه و لب** خوارزمشاه را فضل و
 کیست رشید معلوم گشت و او را محترم و موافق داشتی و انعام
 و کرامات بی نهایت مستفیدش میشا و او را در مدایج خوار
 قصاید غراست از جمله این چند بیتی نوشته شد **قصیده**

شاه با یکاه تو کیوان میرسد	در سمت تو کنسید کردان میرسد
جایی رسیده بهما و مرتب	کابنجا بجهت فکرت انسان میرسد
جزا مر تو بغرب و مشرق میرسد	جز حکم تو بازی و دمنغان میرسد
یک خط نیست همه آفاق خفاش	کابنجا ز بارگاه تو فرمان میرسد
فرماید ازین جهان که خردمند از	بهره بجز نواب و حرمان میرسد
جهال جمله در نعمت باب فضل	بی صد هزار جور لب نان میرسد
جایان سندان در عالم برو	جوید بکلیه راه و بدر بان میرسد
از رده شد بحر صدم جان عالم	وین خاری از کراف بشان میرسد
در داو حسرت که بپای رسید عمر	وین حصص مرده ریک سپان میرسد
منت خدایا که مراد پناه تو	اسیب جاد به بدل و جان میرسد
تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا	دست بلا ریش و کریمان میرسد

یک روز نیست که تو هزاران هزار نوع	در حق من کرامت و احسان میر
انم که چون بر اینضاحت شوم سوار	در کرد من فصاحت سبحا میر
از نظم من خجاک خراسان خراسان	کر شخص من خجاک خراسان میر
نادمی بفضل و کمالی که ممکن است	در علم جز بقوت برهان میر
بگذر ماه روزه بطاعت که	کر کند روز روزه فرمان میر

و دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع
و مرصع و بعضی بیات از مرصع مع التجنیس و دعوی کرده که
پشته از من هیچ افزیده قصیده مکفیه باشد که تمامی او مرصع باشد
خواه بحر و خواه بنفاز و این قصیده قریب هفتاد بیت
و مطلع او اینست تمام مرصع گفته

ای منور بتو نجوم جمال	وی مفر بتو رسوم کمال
حضرت تو معول دولت	ساحت تو مقبل اقبال

و رشید عمر در از یافت و بعد از وفات اتغر خوارزمش
تا زمان سلطان شاه ابن شاه ایل اسکان اتغر در جایت بود
و سلطان شاه را آرزوی هجرت رشید در سر افتاد گفتند که
پرو منخی و ضعیف شده گفت او را البته در حضور من آرید رشید
در محافله شاه بجنورا و بردند چشم او و سلطان شاه افتاد
بدیده این رباعی نوشت کرد

جبت و ق زمانه از ظلمت	عدل پیر سنگی کرد در
ای بر توفای سلطنت انداخت	مان تا چه کنی که نوبت دولت

اما خوارزمشاه اتغر ابن طغرل بن محمد ابن نوشکیکن غرچه

ساقی غلام زاده سلطان ملک اتغر بجوقی است مال و منال
خوارزم در زمان ملک اتغر طشت خانه سلطان صرف شد و نوشکیکن
منه طشت داران بود سلطان بر کیمار ق او را بجکومت
فرستاد مرد مستدین بوده ولد او قطب الدین محمد تر
خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی و اتغر سپهر اوست در
خوارزم ممکن شد نزد سلطان بخرجا بهی یافت و تمام تقریب
هر سال نوبتی بمرد آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز
بجو خوارزم مراجعت نمودی اصحاب اغراض خودی کردند و
سلطان را بد و بدکان ساختند از مرد و بکر نخت و در خوارزم
رفت و سلطان آغاز عصیان کرد و استبدادی تمام یافت
و همواره با کفار تا زمانه میگرد و غنیمت بسیار یافت تا مرتبه
او بدان درجه رسید که لشکریان از سلطان بخر میگریختند
با و می آمدند سلطان بالضروره لشکر بدفع اتغر خوارزم
کشید و انوری در آن سفر ملازم بود چون بنواحی هزاره
رسیدند قلعه هزاره سب می صره کردند انوری رباعی گفته بود
یکی این رباعی را به تیر نوشته در قلعه انداخت اینست رباعی
ای شاه همه ملک جهان جنت است و ز دولت و اقبال جهان
امروز بیکت حمله هزاره سب بکیرا فردا خوارزم صد هزاره
در رشید و طواط در قلعه بود در ملازمت اتغر ابن رباعی در جواب
نوشته بعضی ساند پیر و ن قلعه بمکر سلطان بخر فرستاد
در منقبت اتغر بدین سنو

که خصم توای شاه بودستم کرد **یک** خزر نیز از اسب نتوان
 سلطان از و طواط بغایت خشمناک شد و سو کند خورد که اگر و طواط
 بست من افتد هفت پاره کنم و این قصیده را نیز سلطان شنید
 بود که رشید گفت **بست** اتسرازی که بخت ملک برآید
 دولت سلجوق آل او برآمد **نثر** و کینه قدیم از و در دل سلطان
 بود چون مدتی محاصره کرد اتسرا قوه مقاومت نداشت بشب
 بگریخت و قلعه هزار اسب بست سلطان فتح شد و طواط پنهان شد
 بنادای تفحص حاضر گردند فرمود که هفت پاره اش کنند و طواط
 بشفاعت رفته پیش منتخب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان
 بود و منصب بی دشت با شغل ان مشغول فرستاد تا کما هو
 از سلطان در خواست منتخب الدین سلطان عرصه داد که و طواط مرگست
 بسیار ضعیف و او را هفت پاره نمی توان کردن بفرمای ای سلطان
 عالم تا او را دو پاره کنند سلطان بچندید و بدین لطیفه از خون
 و طواط در گذشت و گفت دو پاره اش کنند که از این طاقیت
 ندارد و طواط بعد از آن برآمد رفت و مدتی در ترمی بود تا آنکه
 از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سبزه در دشت غوان
 اکثر خراسان را تسخر کرد و رشید از ترم قصد ملازمت اتسرا
 کرد و در جوشن بعکراتسرا رسید رشید مدتی مصاحب اتسرا
 بود و ناگاه اتسرا در خرم در جوشن بمقاجات در گذشت
 در شهر سمنه احدی و خمیس و خمسانه و رشید در سر تابوت
 میگریست و این رباعی میخواند
رباعی

شاه فلک از سبست میلز **پیش** تو بطبع بندگی می ورزید
 صاحب نظری کیست تا درنگد **تا** این همه سلطنت بدان می ورزید

وفات رشید در خوارزم در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه
 بوده و عمر او کویند در نود و هفت سال بود و قبر او در
 جرجانیه خوارزم است و او را در علم معانی و بیان تصانیف
 مرغوبست و کتاب حدیثی السحر از جمله مصنفات اوست که در
 علم صنایع و علم شعر کبابی از آن مفید ترست خسته اند و ترجمه صد
 حضرت امیر المومنین امام علی رضی الله عنه را نوشته و بغایت
 نیکو گفته است و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتب است و
 و ترسل تصنیف دارد و دیگر آثار او بسیارست رحمه الله

ذکر ملک الشعراء دیب صابر طاب ثراه

دانشمند ماهر و ادیب فاضل و شاعر کامل بوده است در
 عهد دولت سلطان سبزه از ترمذی و افتاد اصل او از بخارا
 فاما در خراسان نشو و نمایافته معارض شید و طواط است
 تا بجای که یکدیگر را با چرخ کبک کرده اند و ابراد آن بچوای
 درین کتاب از حرمت دور می نماید و خاقانی معتقد ادیب
 و منکر رشید و طواط و انوری صابر را ستم میدارد و در شعر
 اکثر صابر بسیار خوشگوی بوده است و سخن او صاف و روان
 و بطبع نزد بکتر و مرتبی ادیب صابر سید اجل و بزرگوار ابو جعفر
 علی ابن حسین قداده موسویت که او را از تعظیم قدرش خبری
 نمی نوشتند و سلطان سبزه را برادر خوانده و مسکن وطن

سید در نشا بور بوده و ضیاع و عقار و حشام و در حرا
بی نهایت بوده است و بغایت سید مکرّم و مدبر و صاحب
بوده است و این سوگند نامه را صابر بدج سیدانش نمود که این
ازان قصیده است و بغایت خوب گفته **قصیده**

تم بهر آسیر و دل بعش فدی	همی بکوش من آید ز نطق عشق ندی
دل فدی شد و چشم ندید روی	خلاصیت ای سر عشق را بندی
من تو ایم نگار که عشق و خوبی	ز نام بلی و مجنون بر و بریم
ملا مت ازین عشق عشق بر مجنون	غرمت ازین جن جن بر لبی
ازان قبل که غسل احلا و کشت	خدای عزوجل در غسل نهادنی

و در همینست آنکه سلطان سید ابو جعفر را در خطاب نمود
قصیده میگوید که این بیت ازان قصیده است **بیت**
اگر چه بهترین خلق عالم را بر سر نهاد **بزرگی** بدر شد تا برادر خواند

و از سخنان اوست **قصیده** که از بی نشت در مجلس زیر دست که بیکدی
چه توان کرد سوزده افلا **زیر دست** یدایی لهبت **حکایت کنند**
صابر نزد سلطان سخر و ارکان دولت او محرم بودی چون آنسر
خوار نشد به سلطان در خوارزم عقیق کرد سلطان ادیب انفعی بخوارزم
فرستاد و اویم مستحفظ حال و منشی حادثات باشد آنسر شخص فدایی را
فرستاد تا روز جمعه سلطان را زخم زد و هلاک کند ادیب صابر
بیات آن شخص را بعینه بر کاغذی تصویر کرد و بمر و فرستاد تا
آن شخص یافتند و سست کردند و ادیب در خوارزم بود آنسر
خبر یافت که او چنین کاری کرده است ادیب دست و پا بسته

در همچون انداخت و غوغا ساخت و کان لک فی شهر است **قصیده**

ذکر منقر المتکلمین عثمان مختاری علیه رحمة الله

غر نوبست و از افراغ شنج سنایست در روز کار سلطان
ابراهمیم ابن مسعود شاعر دارالملک غوغین بوده است خوشگو
و طبع قادر داشته چنانکه شنج سنج چند قصیده در مدح او
گفته و مطلع یک قصیده از انجمله اینست **مطلع**

نبود پیش و خورشید و دونه یادی تیرا کرد و لمعه از خاطر فحاشی تیر
و عثمان مختاری این قصیده را بغایت نیکو گفته در مدح سلطان
ابراهمیم مطلعش اینست **مطلع** مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود
در افتادم بدان در دیکه پیدایشش و بسیاری از اکابر
این قصیده را جواب گفته اند بهما باز بیایی این قصیده گفته باشند
و جواب افضل الدین خاقانی مران قصیده را در زهدیات

و حکمت که مطلعش اینست **مطلع**

مراد دل تعلیمت و من طفل ستمش **دم** تسلیم سرش و سر زانو دستش
و جواب ابر خسر و دهلوی در جواب این داد سخنوری میدهند و در
روز کار طبع و قادر و خاطر نقاد جوهر با بازار سخنوران عالم عالم
محقق مولانا نور المله و الدین عبد الرحمن جامی مد الله تعالی فضایله
بابل جواب این قصیده شده و انجی حقایق و معارف و حکمت را
بنوعی بشیوه نظم در آورده که در حیرت وصف درکنجد و بعضی اکابر
و افضل مولانا زات شیع نموده اند اما سلطان ابراهیم
مسعود این نمود و داین مسعود این محمود این بگلین پادشاه دیندا

مؤید و موفق بوده و گویند از ولایت و کرامت یضبی داشته
 هفتاد و شش سال عمر یافت و ده هشت و دو سال سلطنت
 و در ده سلطنت یک خشت جهت بنای کوشک و منظر
 و اسب سلطنت بر زمین نهاد و قریب چهار صد خانقاه و
 و مدارس مساجد در راه خدا بنا کرد صاحب مقامات ناصری گوید
 که سلطان ابراهیم انار آمد بر بانه شبها که در محلات غنیم
 کردیدی و بنیوه زمان و محتاج از زر و طعام دادی بدست خود
 بعد او در غنیم دارد و اثر به وادویه جمیع امراض از خزان
 بردندی و سلاطین سلجوقیه و راتعظیم کردند و به پدر بزرگ
 نوشتندی و وفات سلطان ابراهیم در شهر سنه ای و بعضی و اینها
ذکر منظر الفضل حکیم فاضل محمد و مین ادم سنایی
 قدس سره در وجه الغریز از بزرگان دین و اشراف روزگار
 در همه زمانها ستوده است و در مشرب قهر آن چاشنی که
 حضرت حق سبحانه او را از زانی داشت در صفت بکنند و مولا
 جلال الدین رومی با وجود چندین کمال فضل خود را از متابعت
 شیخ سنایی میداند و میگوید که عطار روح بود و سنایی جسم
 و با از بی عطار و سنایی آدمیم و جای دیگر در مشنوی میفرماید
 که که خویشی کرده ام من نیم جام از حکیم غزنوی بشنوا تمام
 در آخر حال فرماض شده تا حدی که بدنیا سه بنا ورده از دنیا
 و اینها معروض شده تا حدی که سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست
 تا همیشه خود را بسنایی شیخ در آورده و شیخ ابانود و غنیمت حج

بود

نموده بخراست آمد درین باب حدیقه میفرماید در مغرت
 سلطان بهرام شاه **من نه مرد زر و زن و جام**
 بخدا اگر کنم و کر خواهم **و در آن صحن شیخ سنایی**
 بسز تو که تاج نساختم
 آمد و دست راست دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف
 قدس سره برد و خلوت و غلت اختیار کرده و شیخ ابو یوسف
 قدس سره از بزرگان دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر خط
 مرو کعبه خراست گفته و او مرید شیخ حار ابو علی فارمدیست
 و امام حجه الاسلام محمد غازی با وجود فضل و کمال و پیروی دین و
 معتمد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شده و فارمدیست
 از اعمال طوس گویند بسبب تو به شیخ سنایی آن بود که او مدح
 کفتی و مایه زمت حکام که دی نوبتی در غنیم مدعی جهت سلطان
 ابو اسحاق ابراهیم غزنوی گفته بوده و سلطان غنیمت هند داشت
 بتیغ قناع کفار هند و حکیم میخواست که بتعجیل قصیده را بکند راند
 قصد مایه زمت سلطان کرد و در غنیم دیوانه بود که او را لای
 گفتندی و از معنی خابنود همواره در شرانجانه در در شراب
 کردی و در کلکها نخرع نمودی چون حکیم بدر کلکین رسید از کلکین
 نمی شنود قصد کلکین کرد شنود که لای خوار به خود میگوید
 برکن قدح نابکور می چشم ابراهیم غزنوی بنوشتم ساقی گفت
 این سخن را خط کفتی چرا که ابراهیم پادشاه عادل و صاحب خیرا
 مذمت او کموی دیوانه گفت بلی چنین است اما مردک ناخشنود

و اما الصافست غنین را چنانچه شرطت ضبط ناکرده چنین
 رشتن سردی میل ولایت میکردار چون آن ولایت را نیز
 ستم خواهد ساخت آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قدح
 بستد و نوش کرد و گفت پر کن قدحی دیگر تا بنوشم بگویم چشم
 سنا یک شاعر **س** دیگر باره گفت این سخن نیز خطاست و از
 صواب دور است ای پادشاه در حق سنا باری طعن کن که او مرد ظریف
 و خوش طبع و مرد مقبول خاض و **س** گفت غلط کن که بسزد و ک
 اجمعت لانی و کدانی چند فراهم آورده و نام شعر نهاده
 و از روی طمع هر روز پیش ابلیس میگردانده و خوش آمد میگوید
 و اینقدر نمیداند که او را برای شاعری و هززه گوینی نیا فریده اند
 اگر روز عرض اکر از سوال کنند که سنا بخت ناه آورده
 چه عذر خواهد آورد اینچنین مرد را بجز ابله و بوالفضول نتوان گفت
 حکیم چون این سخن بشنید از حال گرفت و بر او این سخن کار آمد
 دل او از خدمت مخلوق بگردید از دنیا دل سرد شد و توان
 ملوک را در آب انداخت و طریقت و انقطاع را بر تیر رسانید که
 همواره در غنیمت بابر همنه کردیدی و دوستان خوش و زند
 بر حال او گریان شدند و افرابا گفتی که بر حال من عکس میشد
 بلکه طرب و خوشدلی گنید گویند که دوستان بخت او کفشی
 آوردندی و التماس کردند که دریای کن قبول کرد و زد دیگر
 کفش را بجنور یاران آورد و گفت آن سنا که دی روز در نظر شما
 بودم امروز خلاف آنم غلبه است راه این کفش است و خواج

خسر و درین معنی خوش میفرماید **بیت** نیست برباهل نرک را خود ندارد
 کفش از آنک **ب** هر شکاف از پشایش دین و دولت را درست
 از کفار حکیم سنا کتاب حدیقه است که هر چمن از آن حدیقه ریختن
 حقیقت و طریقت است و اهل توحید و تصوف اغلب باین
 ان کتاب در رسائل و مصنفات خود بایراد و استشهاد می آورند
 و از حدیقه این مثل درین تاریخ لایق نموده **نظم**

داشت لقمان یکی که بختی تنگ	راست چون حلقه های و شیشه تنگ
بوالفضولی سوال کرد از وی	چست این خانه نشین بدست فتنه
بادم سرد و چشم گریان ببر	گفت بزمین بیوت کشیر

با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد علمای ظاهر
 غنیمت بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را بدار التام
 بغداد فرستاد و بدار الخلفاء عرض کردند و از علمای بغداد و آئینه
 ان دیار بر صحت عقیده خود فتوا حاصل ساخت و از غنیمت
 خود بخراسان کرد چند گاه در مر و در حلقه در ویش شیخ ابو یوسف
 بهدانی بسوگ مشغول شد و بار بفرین رجوع کرد و در آخر حال
 جز سخن توحید و معاش و حقایق کفنی و چند قصیده او در معارف
 توحید بنی نظیر است و بزرگان تسبیح نموده اند **نظم**

طلب ای عاشق خوش فستار	طلب ای شایسته بدان شیرین
در جهانت هری و ما فارغ	در قدح جبروت و ما همیشار
خیز تا زابوی بنشایم	با داین خاک توده خدار
پس بجاوب لا فرو رویم	کو کب از سقف کسب دوا

بیت
 بی

ماز خود بشنود نه از من تو
ای هوا پای تو هوا بگیر
لن الملك واحد قه
وی خدایان تو خدا آزار

و این قصیده را شیخ اوحید الدین کرمانی و شیخ طهرالدین
عراقی و غیران مستمع کرده و جواب گفته اند و دیگر قصیده است
مکن در چشم جان من که این دست آن والا قدم زین هر دو بیرون
نه اینجا باش نه اینجا شو و این قصیده را خواجه سلمان حاجی جواب
گفته اگر چه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند
میگوید و حکیم شمس راسی هزار بیت مجموع هدی و معارف
و از ترک دنیا گوید و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را
بر شیوه ترک دنیا و مذمت این خاکدان خرابی تمام می نماید
و وفات حکیم شمس در محروسه غزنین در شهر سمرقند و سنه ۷۸۰
و حتمایه بوده و ایوم مرقد او معین و خانقاه او معلومت و اهل
غزنین را بدان مرقد البخت و از شعر استید حسن غزنوی و عثمان غزنوی
و غمادی و حکیم سوزنی و انبار زردی و نجیب الدین و رکمانی معاصر
بوده اند رحمه الله علیهم اجمعین و نام آن فریه غال بوده و فریه گویند که
غزال ریسان فروش را میگویند و او فرمود که مادر او ریشه فرو
بود در بازار می فروخت در عالم صباوت از اینجست بغزالی اشتها
یافته از جمله ملائکه او امام محمد بن ابوالکاسع عبد الملك بن محمد جوینی
بوده و شیخ ابوبکر ساج او را در طفولیت در یافته و شیخ ابوبکر
آب من خود در دهن امام محمد غزالی انداخته تبرکت آن عالم ربانی
شده و اکابر اتفاق کرده اند که غزالی از صدیقانست **نقش**

گفته هفتاد و نوع علم خواندم که کثرت کار من در کدام باشد از هیچ
علمی منتهی حاصل نشد رجوع بصوفیه می نمودم و زهد و مجاهدت اخبار
کردم و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفتم و بی حجت و برهان فقه را
نهادی و حکمت مرعی داشتم لا جرم علمای ظاهر بر و طعن کرده
و اعتراض نمودند از خراسان بجزا رفت و از آنجا به شام افتاد
ده سال در دیار عرب بدین و افاده مشغول شد و کتاب احیاء
علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرد و باز بخراسان رجوع
نمود و غلت و از نوایش گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت متنفر
صاحب تاریخ استظهار می گوید مؤید الملک ابن نظام الملک امام را
بجهت تدریس مدرسه نظامیه بغداد و بغداد طلب کرد و امام
ابن کتوب جواب نوشته است که احمد الله رب العالمین و الله
و السلام علی رسول محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه و علی جانا
منع الله السلبین بطول بقایه این ضعیف از خضیف خراب طوس و ج
مسمومه دار السلام بغداد عمر الله تعالی یوم التنا و میخواند
کرم و بزرگی می نماید اما بر حقیر نیز واجبست که خواجه را از خضیف
بواج مراتب ملکه دعوه نماید ای غزین من از طوس بغداد راه بخدا
اما از اوج این خضیف حیوانی تفاوت فراوانست و الهام حضور
این فکر که فرموده اند لاشک این فکر را وقت و داع و فراقیت و
سفر نزاع و عاقبت ای غزیر فرض کن که غزالی بغداد رسید و
فرمان در رسید فکر مدتی دیگر باید کرد ام و زراهار و زراکار و
بدان و وفات عمر امام محمد غزالی ازین بیت معلومت **تاریخ**

نصیب حجه الاسلام ازین امری بسنج | چنانچه و چار و تمام با قصد و نیت

ذکر سوزنی سمرقندی نورانی و مستبره

خوش طبع و طرفی سخت در ابتدا تحصیل علوم کردی اما طبع و
بجانب هنر ایل بود علمای مدرسه اتفاق کردند و سه خنجر را
بر آن داشتندی که بجز سوزنی بگویند و سوزنی را بجز پای رنگی
و سوزنی نیز با او معارض شد و ایراد آن بگویدات در این کتاب
پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبه بوضوح کرد و حج گذراند
و در توحید و فصاحت و زهدیات و معارف و قصاید غرا دارد از آنجمله

یکی این قصیده خواست **قصیده**

چون بر هوای لبت من گشت پادشاه	آمد به پیش نشین آن سده ساد
شکر که سفایت عرش داد دیو	من ایستاده هم بر عارض بصر نکاد
دیو سیه کلیم بر آن بود که کند	هم چون کلیم خوش لبس دم سیاه
بنمود خیل خیل که پیش چشم من	تا در کدام جبل کفم پشته نگاه
ما چشم خیل راه من آراستی دهر	زان نوع دانه سازد و دام افکند
ز قلم بر آه دیو وقت دم بام او	وز دیو زشت تر شد از برت باده
بگر و ز بی گناه بودم بجز خوش	گو با که بود بی گنه از دمن کنه
به گونه گناه ز اعضای من برست	چون از زمین نم زده هر گونه گناه
فردا بر و ز حشر که ام و ز منکر اند	اعضای من بودند بر اعمال من کوا
ای تن که پادشاه شدی بر هوای	من بنده از آنکه الهت پادشاه
در قدرت اله نکه کن چشم عجب من	تا بفرخ خوش بینی در قدرت اله
قامت و تاد کرده و بکشد و بکشد	همراه دیو تا زوی در چهار باده

پری رسید و موی هست سبزه شد	باز سفید روی سیه روی نخواه
زین پس نیت چه رنگ را غل کوی	کز نظم لغت چه رنگ را اوقی بجاه
کر آب و جابه میطلبی مصیبت سوز	از طاعت خدای طلب آبروی جابه
نیز آن چرخ از تو برادر دشت ار دو	کز از دم نیاری تو از دیدگان
ای سوزنی اگر نت از کوه است	ز اندوه دل بسوز و تن این را غم
در چشم چشم عقل جهان فراح من	در چشم سوزنی کن و بندش گاه گاه
کر از عذاب برتری پناه جوی	تو آب را و سایه تو به شمر پناه
ز اهل سموم بادیه طمع و کین را	تا ز ذنوبم شمال و قند بر آه
عصیان کنی و جایی مطیع طمع کنی	بسیار کلاه است بودی این کنی
با توبه آشنا شو و یگانه شوز جرم	تا در بکار رحمت رحمان کنی شناس
تا آمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم	تا هیچ طاعتی ز تو آمد فرو نماند
ای قادری که هست بتقدیر حکم تو	کر دنده چرخ اخضر و تابنده مهر تو
یار بلطف خوش بختی فضل کن	بر من یگانه جوی بر جسم عصار
کافی تویی و قاضی حاجات مانو	ما را مران بصدر قضا و در کنه
ایمان ما و قوه اسلام و دین	از ما جدا کن بجد اکتفن عبا
بر ما لباس خاک چو حبیب کلیم کن	تا چون کف کلیم بر ابریم از وجا
ای راوی این قصیده بخوان و مرا سپرد	السمع للمعید خیر من ترا

نثر و لایعنی بخاری و وحشی نسفی و شمس خاله و شطرنجی ش کردان
سوزنی اند و این مطلع سوزنی راست **مطلع**
ناکی ز کردش فلک ابکینه رنگ **رنگ** برا بکینه خانه طاعت زینم
و رکن صابر این قصیده را جواب گفتی هم بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو

ابو اسحق او را بهفت برده زرصله ان قصیده بخشید و مطلع ان قصیده
 بجای خود خواهد آید ان شاء الله تعالی و وفات حکیم سوزنی در سنه
 بوده در شهر سنه سبع و ستین و خمسایه بود و قبر او در مقبره
 جا کر تره است بقرب فرارامین العالمین ابو منصور ماتریدی
 و شهید الدین ابو حفص عمر نسفی رحمه الله علیه جمعین
 ذکر سحران نامی فلکی شهر وانی رحمه الله

بغایت خوشگویی بوده و از اقران فضل الدین خاقانی است
 و بعضی گویند استاد خاقانیت و این درست نیست بلکه
 عارف اذی رحمه الله علیه در جواهر الاسرار می آورد که فلکی و
 خاقانی هر دو شاکر دابو العلای کج اند و حمد الله مستوفی
 فلکی را استاد خاقانی میگوید فی کل حال طبعی قادر داشته و این
 قصیده او را است در مدح شروانه **شعر**

سپهر مجد و معانی محیط نقطه عالم	جهان جو دو معانی چراغ دوده آدم
خند بو کشور پنجم یگانه هشتم پنجم	جم دوم بتعظم خدایگان معظم
زحل محل و قضاید قدر مراد و	شمال طبع و سلبا فرسجین و
ستوده رای جوارش سخا فرای	نشان کثای جو ستم هنر ناجی نیرم

نثر و این قصیده معلول است ایراد آن از تکلفی خالی نبوده اگر تمام
 این قصیده را بخوانند بر فضل و قدرت طبع فلکی افزین گویند و
 عصمه الله بجزای این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان
 انار الله بربانه و دیوان فلکی را بنزد پادشاه مرزا الغ بیک
 بردند و لعه کرد و پسند فرموده اما گفت تخلصی عجب دارد و تنفاز

خوب نیست **در ستایش حسن غزنوی رحمه الله علیه** بزرگوار است
 و فصل و دشمنند و اهل دل بوده و قصیده فخریه گوید که بعضی
 شعر اجواب آن قصیده گفته اند چون بحر بلیغاتی و کمال الدین
 و از مشاخران شیخ اذی نیز گفته اما قبل از ستایش حسن کسی مثل این
 گفته است **ایست**

شایسته موه دل زهر او حیدرم	داند جهان که قره عین هم برم
روزی و طای کحلی شب بر سر آدم	بکریزم از جهان که جهانست در خرم
بحر بلیغاتی گوید	هر شب که بر کعبه نظر فرورم

ستر فلک بدرم و از سده بگذرم نثر اما خاک را عالم خاک
 انکار و کی میطلبند و از مقام فخر عار دارند **حکایت**
 کنند که ستایش حسن در غزنین و غط می گفت هفتاد هزار مرد در پای
 منبر و غطا و جمع شدند سلطان بهرامشاه را خوش نیامد
 و بیست و شش پسر ستایش حسن فرستاد تا در یک غلاف کنند پسند
 رنجیده از غزنین بیرون رفت و غنیمت جج نمود و چون بزیا
 مرقد مطهر سید المرسلین علیه افضل التیات رسید این جمع
 گفت و الهام خلعت کرد **بیت**

بار باین نام و این خاک جناب مصطفی بار باین نام و این ارگاه صد باریا
 و ترجیع بند عربی نیز دارد **ایست** ستموایا قوم بل صلوا علی البدرین
 مصطفی ما جال الله لهما لیس نثر و در حسن طلب این بیت
 لاف فرزندی نیارم ز درین حضرت ملی مدحتی آوردم اینک
 خلقی بیرون فرست **نثر** خواهد حمد الله مستوفی در تاریخ گویند

در آشنای مذکره اشعرا می آورد که خلعتی از روضه مطهره حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بجهت سید حسن بیرون آید
 و بر صحت این اطمینانی میکند و چون سید حسن از حج باز گردید
 و مردم آن کرامت دیدند بسیار معتقد او شدند و آن جن
 سلطان سعود ابن محمد بن ملک شاه در دار السلام بغداد
 بود بر وزیر کار الرایش خلیفه عباسی و سلطان سعود در اعزاز و
 سید مبالغه کرد و محض زراعت و در تربیت داده سید را بطرف
 غنیمت روانه ساخت چون سید بولایت حوین رسید در قصبه
 از دوار فجاده بجوار رحمت حق پیوست فی شهر سینه جنس
 و ثلثین و حشمایه و اکنون تربت شریف سید حسن در قصبه
 از دوار مشهور است و از دوار مسقط رأس و وطن مآلوف
 خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان و برادر او خواجه
 الدین عطاء بک که تاریخ جهان کشی او نوشته بوده است
 و این و فاضل از جمله کرام جهان و فضیلتی زمان بودند و هر
 فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب
 ناموسند و فضیلت خواجه علاء الدین کتاب جهان کشی
 گواه عدلست و بزرگوار می خواجه شمس الدین صاحب دیوان
 اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را بنام او تصنیف
 نموده اند و او شرح بر آن کتاب نوشته و قضا و قدر قصد
 و دیعت جیات او نموده اند و آن کار نا تمام مانده **حکایت**
 کنند که روزی خواجه شمس الدین بن محمد در صدر جاه قبول

خاص و عام ممکن بود بدو جاجر می این رباعی بگذرانید بنزد

خواجه	رباعی	دنیا چو محیطست و کف خواجه فقط
سوخته بگردن خط		برورده تو که ویه وودون

 دولت ندید خدای شش بخلت **خواجه** دوات و قلم خواست و
 بر ظهر رقعته شاعرانه نوشت **رباعی**

سیصد بزه سفید چون بنیض	در وی نبود هیچ سیاه چو نقطه
از کله خاص مانده از جای غلط	جوبان بد بدست دارنده خط

 و در روز کار با قاضی خان خواجه علاء الدین مکمل مهم دار السلام
 بغداد بود مجد الملک یزدی بر او تفریر کرد و بدان سبب خواجه علاء
 الدین را چهار صد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت
 مجد الملک ظاهر شد و خان بران متغیر شد و او را پیر فی
 رسانیدند و اعضای او را با قیام بجهت عبرت عله فرستادند
 و خواجه علاء الدین درین باب گوید **رباعی**

روزی دوسه سرفر تو فری شدی	جوینده مال ملک تو فری شدی
اعضای تو هر یکی گرفت ایلمی	لقصه بیک بفته جهایم کردی

 و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که خواجه شمس الدین مجد
 و خواجه علاء الدین اباعن جبار ضنادید خراسان بوده اند و قبل
 خواجه شمس الدین محمد بکلم ارغون خان در قرا باغ در چهارم شعبان
 سنه ثلث و ثمانین و ستائیه بوده و خواجه مجد الدین همکار
 این رباعی را درم تیه صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعد
 علیه الرحمة بن رباعی را بشنود که بیان شد و بر روح خواجه دعای خیر

گفت و تحسین فرمود **رباعی**
 در نام شمس از شفق خون چکبید
 به روی بکنند وز هر کیوید
 بر زلفش هر دو گریبان بید
ذکر فرید کاتب بر داند مضمون

فریدش کرد انور لیت خوشگویت و لطیف طبع و هموار
 ملازم درگاه سلطان بجز بودی این ایات و راست **شعر**

گفتم بدان کار که خورشید انوری	گفتا زوی کموترم از نیک بگری
گفتم نه چهاردهی در سپهر حسن	گفتا نه مراست هزار از نوشتن
گفتم به پیش تو قرار می کنم	گفتا جو یوس است کنونم بجای کنی

صاحب مقامات صری کو به سلطان کرت دوم متخیر ما و را الهنتر
 لشکر کشید سلاطین ترکستان با کورخان جمعی کردند در حدود
 پامیر که از اعمال و شجاعت که در قدیم آن ولایت انصف
 میخوانده اند مصاف عظیم دست داد و شکست بجانب سلطان افتاد
 و سلطان میخواست که ثبات قدمی پیش ورزد دشمنان پس پیش
 بگرفتند بودند ملک تاج الدین ابوالفضل سیت خان سلطان را
 بگرفت که ای خداوند عالم چه قرار است و مردانکی نمود و سلطان را
 از جنگال دشمنان ریوده از جنگگاه بیرون آورد با معبودی
 از آب حیون عبور نمودند و آن شکست در ناموس سلطان بجز نقصان
 کلی کرد و فرید ملازم بود درین باب گوید **رباعی**
 شاهزندان تو جهانی شد است تیغ تو چهل سال زاعد اکبر خجالت
 اگر چشم بد شد انهم ز قصاصت کائنات که بیک حال باز دست خدا
 اما ملک تاج الدین ابوالفضل سیت بنیره نصر الدین ابن خلف

56

که در زمان سلطان محمود سبکبگین بوده به سلطان محمود کرا
 مصفا داده مردی نجشتم و مشهور بود و متهور و ملک تاج الدین
 مقرب بوده در روزگار سلطان بجز و سلطان همشیره
 خود صفیه خاتون را در نکاح او در آورد و ملوک سیت خان خاندان
 و درین روزگار جاه و مراتب ایشان بر فاعده ماضی نمانده است
 و ایشان از نسل یعقوب ابن لیث صفارند که اول کسی که از
 عجم برخلافی عباس خروج کرد یعقوب ابن لیث مرتبه عالی
 رسید هزار لشکری داشت بر دست امیر اسمعیل سبک
 اسیر شد و در حبس المعتمد خلیفه بغداد از کرسکی برد و در سینه
 و ثوابین و مایتن بود و سیصد شتر مطبخ او را می کشید القدره

ذکر سیفی شایبوری قدس سره العزیز

شاعری محکم گوی است شاکر د فرید کاتب بوده و علم شعرا
 نیکو داشتی و این قصیده در شک و بسم به مصرع لازم داشته **شعر**

ای شکار سنگ دل می اجبت چنین	هر نو اندر دلم چون بسم در سنگ استوار
سنگدل ای و سیمین زنگار زنگار	بچو ششم و ششمی در دل من باید از
فرخوسم صلب عهد تو چون لیلی	بچو سیم از سنگ ناکاهای برقی از کنی
فرخوسم جویم و تو مرا زنی بسنگ	زخم سنگ عهدیم از دست مار یادگار

شعر اما چندی سیفی دیگر مکر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین از امر
 بزرگ صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان انار الله بر مانده بوده
 شعر ترکی و فارسی گفته و سیفی تخلص کرده و درین روزگار
 مولانا سیفی بخاری مرد اهل فضلست و طبع ظریف دارد ذکر او

در خانه کتاب خواهد آید اما سیفی نیست باوری شاعر نکش خان
 خوارزم شاهیت که لقب او علاء الدین بوده است استقلال
 او درجه عالی یافت و تمامی خراسان را تسخیر کرد و مردی حسنه بود
 و مسجد جامع سبزوار را او بنا کرده است و خواجه علاء الدین عظیمی
 جوینی در تاریخ جهان کشای می آورد که نکش خان غریب عرف
 کرده و در صحرائی ری با طفل ابن ارسلان بجوئی که ولی نعمت
 او بود مصاف داد و طفل نام و نسب خود را به او کرده چنانکه
 نامشیر او را پیش نکش بردند از او پرسید که با وجود مردانگی و لشکر
 و سلاح چنانکه چشمتان آسان سپهر شدی طفل از شاهانه
 این بیت بخواند **بیت** ز بزم فزون بود هوای بزم دور - هنر عیب کرد و جو
 برکت هوزر حکایت کند که آن با حق شناس ولی نعمت زاده
 خود را بردار کرد و آن حالت بر و مبارک نیاید و بعد از آنکه
 روزگار بعلت خفاق در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق طفل بود
 و بعد از قتل طفل سلطنت از آل سلجوق انتقال کرد و خوارزم
 افشاری شهر سمنه احدی و سبعین و ستامیه بود و الله اعلم

در سیم و پنجاهم در سیرت قندی خوارزمشاه

خوشگویی بوده که در رشیدی است و رشیدی اسناد
 سیف الدین اسفرکمی بوده و گویند رشیدی از افران مولا سیف
 الدین است و الهمة علی ابی و این قطعه روحانی راست
 در باب مذمت کجاندازی و فرض داری **قطعه**
 مرد از او به کیتی کند میل دوکار - تا وجودش همه روزی بسکات

زن نخواهد اگر شن دفتر قصیده بماند و امستند که وعده قیامت

ذکر ملک الکلام ظهیر الدین فاریابی علیه الرحمه
 و هو ظهیر طاهر بن محمد فاریابی بنایت فاضل و اهل بوده در شاعری
 مرتبه عالی دارد چنانکه اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازک تر
 و باطراوت تر از سخن انور است و بعضی قبول کرده اند و از خواجه محمد الدین
 همکار فارسی قوی خواسته اند و حکم کرده اند که سخن انوری فضل است
 کل حال در شیوه شاعری مشارالیه است و در علم شعر بی نظیر بود
 و اصل او از فاریاب است اما در روزگار اناکبت قزل ارسلان اناکب
 ایلمد که براق و آذربایجان افتاد و مداح قزل ارسلان بود و خواجه
 ظهیر که داستان رشیدی سمرقند است قصه مهر و وفا نظم کرد
 و داد سخنوری داده و نظم آن داستان و در باب خواجه ظهیر
 و دیوان او فضلا گفته اند **بیت** دیوان ظهیر فاریابی
 در کعبه بزرگ فاریابی **نثر** و چون ظهیر خوشگو است واجب بود
 از دیوان او قصیده و قطعه و غزل درین تذکره بقلم آید ان شاء الله
 و این قصیده به مدح قزل ارسلان گوید **قصیده**

کتبی بمن دولت فرمان به جهان	ماند بر وضو ارم و عرصه حسن
از هر طرف که چشم منی جلوه فر	وز بهر طرف که گوش کنی فزده
بالید ازین شاطن تحت بزمین	بگذشت ازین شکوه سراج زین
افسانه گشت قصه دارا و کیکاو	منسوخ شد سیمیا جشید و ارد
ملکی چنین مغر و شاه چوین	دیرت بازمانه کنش نشان

نثر در احوال ظهیر از فاریاب بماند و در آن زمان سلطان

طغانشاه حاکم نیشابور بود و در خانه شلوغ و وطنشاه خاسته اند	طغانشاه بعد از وفات سلطان سخر بر تخت ملک نشسته و پنج نوبت
دولت زو اما خوارزم شاه ایامان اند اما طغانشاه اول مدوح حکم	بود روزی طغانشاه ثانی به تاشی کان فیروزه رفقه بود و خواج طهر بلانم
بود این قصیده ردیف کوهر مناسب آن حال گوید قصیده	
راست لعل شکر بار در میان کوهر	میان لعل چرا کرده نهان کوهر
بمخذه چون لب یاقوت ملک کبک	ز شرم زرد شود بهجور عطران کوهر
رخم چو زرش و از رخ دیده بهر	فشانم از غم آن لعل در فک کوهر
مرا بادیده که چه خاک را رم	بخاک تیره کند پشتر مکان کوهر
اگر چه سیم و زر نیست که نفوس	که نزد عقل از صد هزار کان کوهر
سزد که نکیناید ترا صحبت من	از آنکه ننگ نثار در زیسمان کوهر
چنان چشم تویی قیمتم ز بی در	که روز بزم بچشم خدا بیکان کوهر
همین است که الماس طبع من دارد	چو خنجر ملک شرف در میان کوهر
خدا بیکان ملک چنان طغانشاه	نثار میکند از خود بر جهان کوهر
ز لب که خون اندر بخت رویش	گرفت در دکان رنگ از غوان کوهر
ببین بخت چو کرد قلم بدست کند	بصورت شب ز نوک او روان کوهر
اگر تو دست نجات کشیده ر	بهیچ کان ندید بهیچ کشتن کوهر
سهر قدر دست خود نمی باید	بعد جود تو در کج نشایکان کوهر
خودس عدل تو تا بر دست عالم	بجای بیفته نهادت با بیکان کوهر
تویی که مرکز پیرایه دار غیب	به از وجود تو در حق زمان کوهر
زین ملک تو بر کوهر در غیب	که عقد جاده ترا هست آسمان کوهر

زنی مانده که با صد هزار غصه و رنج	مرا نهاد از مدح تو در دهان کوهر
زمانه که چه بیازار دم نیندازد	کسی نیکند از دست یکان کوهر
اگر چه موج برآرد بسالها	بهیچ وقت نیکند بر کران کوهر
قصیده که بهیچ تو گفت بنده چو ز	ردیف ساختن از بهر امنی کان کوهر
درین دیار بسی شاعران برهنند	که نور فکر تایشان در بیکان کوهر
سزد و نظم چنین جوهری کند قیام	از آنکه خوب نماید بتو امان کوهر
همیشه تا که بهیچ کام نو بهار سجا	کند نثار بر اطراف بوستان کوهر
نثار مجلت از رخ کوهری با دا	
که در حساب نیار دهبان آن کوهر	
گویند طهر از نیشابور بطریق حسی با صفهان افاد و در آن حین صدر	
الدین عبد اللطیف البخاری قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود و در	
طهر بلام خواجه رفت دید که صدر الدین خواجه مسکن فضلا و حکمت	
سلام کرد و غیب واریجانی نشست التفاتی چنانکه میخواست نیت	
و این قطعه بدیده گفته بدست خواجه داد و برفت قطعه	
بزرگوار دنیا ندارد ان عظمت	که هیچکس را زید بد و سرفرازی
شرف بعضی و هنر باشد و ترا هست	بدین نغمه فروز چرا همی نازی
ز صفت کمال هنر زانی نمی تپد	تو نیز نه بهنر در زمانه قناری
بسوی من تو بازی نمک کن که بعلم	دلم بکیسوی حوران همی کند بازی
اگر چه تلخ بود یک سخن زین	چنانکه از دستور حال خود
تو این سپهر که ز دنیا کشیده بر	بروز عرض مظالم چنان بینداز
که از جواب سلامی که خلق را برست	بهیچ مظلمه دیگری پند دازی

چندانکه خواجہ مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت کرد
و با ذریحان رفت آنجا که منظر این محمد ایلدکرا و تربیت کلی کرد
و مدتی ده سال همواره در رکاب آنجا ایلدکرا بودی و قصیده
شکایت نامه آنجا فرستاده میگوید **بیت**

شاید بعد از مدت ده سال در جهنم **بیت** نام منور حسن و ما زندان
و بعد از وفات محمد ایلدکرا فرل اسلام ایلدکرا متصدی حکومت عراق
و اذریحان شد و آنجا که نظر الدین ابوبکر ابن محمد ایلدکرا نیز مسلان بود
ظہیر طایر نام او باشد و ظہیر بجانب ابوبکر میل تمام داشت در آخر از فرل
اسلام بکر خجست و با ابوبکر پیوست و فرل اسلام بر غم ظہیر محمد الدین
بلیقانی را تربیت های کلی کرد چنانکه هر هفته او را جائه کفا و اطلس بخشید
و محراب خاخر پوشیدی و فضلا آن رعوت بسندیده شد و ظہیر در باب محراب
ابن بیت را گوید **بیت** کردی ساهای فاخر آدمی کردی کس

پس در اطلس بیت کرد و در عیالی سوسمار **بیت** و بعد از آنکه ظہیر مدتی ملازم
سلاطین و حکام بود در آخر استعفا خواست و بطاعت و علم
مشغول گشت و در محرومیه تیریز ساکن شد و وفات او نیز در تبر
بود در شهر سمنه شان و تین و چمنایه در روز کار دولت آنجا
ابا بکر ابن فرل اسلام و ظہیر الدین از جنب خاقانی در تبریز فرستاد
و محراب بلیقانی و کمال الدین بخجانی و شرف الدین شغروه و محمد ابن خجست
که باج اصفهان و جوهری زرگر معاصره خواجہ ظہیر بودند و رحمة الله علیهم
اما آنجا که سعد فرل اسلام ابن آنجا ایلدکرا از جمله موایب سلطنت
معدود ابن محمد ابن ملک و شایع و سلطنتی بر کمال افت و پاد

عیالی
تمش

پادشاه نشان بود و طفل ابن اسلامان کودکی بود و سلطنت
عراق و اذریحان بعد از موت آنجا ابن محمد ایلدکرا با نفاد و استبداد و تعزل
اسلامان افتاد و مرد مہیب و با سیت و بخل بود اما بخواسست که ہمچنان که
پدر و برادرش قبل بہات آل سلجوق بودند و نیز بہت طفل بزرگ
شد و از آنجا کہ بر سافت و مکاتب پیان بخوار شرم و کشتی نو
که غنیمت عراق کند و شرف فرل اسلام از کفایت نماید در انشای ابن
حال بر در شهر ہمدان شبی آنجا فرل اسلام از بر تخت نشینید
و ہچکس ندانست کہ این کار کردہ است و ہمچنانکہ ذکر شد کشتی نو
صحرائی ری طفل را بردار کرد و حدیث نبوی کار کرد کہ قال النبی
صلی اللہ علیہ وسلم من اعان ظالما سخط اللہ علیہ صدق

ذکر ملک الشعراء محمد الدین بلیقانی رحمہ اللہ علیہ

بغایت خوشگوی و طریف بودہ از قرآن خواجہ ظہیر الدین
و در پیش آنجا ایلدکرا راہ تقریب و نیابت داشت و ہمواره بہت
بجمل معاش کردی و شعرا چنانکہ بہت اوراحد کردند و بچہ خجست
و جوہ از دیوان آنجا بصفہا و ستاد اہل اصفہان چنانکہ
شرط بر وای او نکردند و او در ہجہ مردم اصفہان گوید **بیت**

کفتم ز صفایان مدد جان چند	لعلیت مروت کہ در ان کجاست
کی دانستم کہ اہل اصفایان کورند	با این سہ سرہ کہ صفایان خیزد

و اکابر اصفہان از و در چشم بودند شرف الدین شغروه را گفتند
کہ او را ہجو کنند و اہاجی رکبیک گفتہ کہ ابراد آن درین کما
مناسب نیست اما این رباعی از شرف الدین است **بیت**

شهری که باز جمله ایران باشد	کی لایق بجو چون تو کج خوان باشد
سر به چینی که در صفایان باشد	میل تو میل است فراوان باشد
و پیر این قصیده را در مدح قول رسان گوید در لزوم شمع در	
میت و شعر این قصیده را پسندیده اند قصیده	
مهر و غم ربود شعبدۀ آسمان بر سر پایم که اخت نهره جاجو شمع سرد بود بجو صبح بزم جرجان شمع دل کس نیم کر چه بجم جوجو و هر را بجو شمع بی کند او بخت از در این شمشیر چنان چون نکر بزم که کرد زنده شوم بجو شمع از بی دیدن که صنعد سلطان جناب کرد او بجو شمع فتنه بجو شمع از نویش از صدر ملک ظلم که نبشته بود تو ی تو بجو شمع برد بجو شمع از این ظلمت ظلم این غیب بست جوجو شمع بر روزی روزگار ساخت کردار عشق در ره عشق مجرب خاطر او آشت کرد در طوعه ناکه لبش همت شمع محرم مهرار	کشت چراغ دلم شمع سپهر لاله بسر دستم فلکند نیر فلک جوجو تا نکندم جوجو شمع شب همت مرد نفس میزیم بر سر این خاکدان کر بفر و شد روانت بکد از دها بای به بزم جوجو شمع کردش این شمع این سخن حسرت و صاحبقران صد ره بر خود کرب عالم نامهربان ناکه بود شمع روز خواب خوشی از تف شمشیر او سخت ز سر تامل قدرب قدرش که بت در به دین ناکه بتوقع دید کلک ترا در بین هم ز دلش نمود چشمه آب روان اگر همتش جوجو شمع میرود از دها بادل پاک تو باد سر الهی عبان
شمع جمال تو باد یار به نیک احری	بکمرش از جسته زلفه تا قرون

اتاناک ایلمد کرد ایتام دولت سلطان مسعود ابن محمد بن کیش
کافی و مدبر مملکت آل سلجوق بوده بعد از وفات مسعود
پادشاه نشان شده والده ارسلان طغرل ابکاح در آور
مردی مستدین عادل بود و علما و فضلا را دوست میدا
و حشام و استیلا را بی نهایتش دست داده چنانکه در روزگار
اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جراسمی استند و اتاناک
ایلمد کرد در شهر همدان مدرسه ساخت و واقف بسا
دارد درین روزگار و برانست و وفاته اتاناک ایلمد کرد در شهر
سنه ثلث و ستین و خستایه بوده و مرقد او و منکوحه او در جوار
مدرسه است که در همدان بنا کرده بود و شعر که بر روزگار اتاناک
و فرزندان او اتاناک جوان پهلوان محمد و اتاناک قول ارسلان
بوده اند اثر الدین حسینی و مجیر سیفانی و طهیر الدین فارابی و
نظار کجور و قوام مطری و یوسف فضلویست رحمه الله علیه
اما شهر سلطان از اعمال در اینجا است در جوار فراغ که قشلاک سلطان
بودست چنانکه صاحب صور قایم میگوند که چون لشکر باکو
قلعه پلخان را محاصره کردند مدتی مدتی فتح قلعه میدیدند حسنه
شدند که در نواحی پلخان خاکست و دشت و سنگ چمنه منخین
نیافتند خواجه نصیر الدین طوسی تعلیم داد تا در ختمای بزرگ
بجنگند و بصورت سنگ منخین تراشیده در و نشن آریز
پر کرده بجای سنگ منخین را انداختند تا بار و بنای قلعه ویران
شد بدان جمله شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند و از آن

روزگار شهر سلطان خرابست جز آسمی نمانده اما خاقان سعید هر
سلطان امارت بر باد خواست تا آن شهر را عمارت کند مگر آن
صواب ندیدند که چون آن شهر معمور شود خلافتی و چهار پادشاه
جمع شوند نقصان در علف نشاق پیدا شود و نیز زلزله در آن شهر
عام بوده چند نوبت از افت زلزله خراب شده ملاحظه
زلزله نیز کردند و ترک عمارت کردند اما به حضرت جوی در سلطان
شهر بخ سلطانه فرمود آن جوی را جاری نمایند و
طواجن را بر گردند و ایام برقرار است و الله اعلم

ذکر سبب اکلام جوهری زرگر رحمه الله علیه

سخن دلپذیر دارد و مرد ندیم پرشویه بوده است که دایب
صابر است از اقربان ائمه الدین جنسی که است اصلش از بنی راس
اما بطریق حسیه بقرای قناد و در اصفهان بود و با مال و بخل بود
و همواره شعر را خست کردی و از اشعار اوست مدح شراب

چون سحر برکشه علم ساده پرین	باید کشید رایت غمت بر این
زان پیش کاف سرز کوه برزم	باید کشیدی بکل در کمال این
آن باده بنور و عکس افتاد	کز آفتاب ماه دهر و زوین
سعی عقل و داری خواب و غوغا	در ناد و قوه شخص و غدا
اصل سخن و عنصر مردی و ذات	صن تواضع و تن لطف و سر بیان
مضم طعام و نفی غم و مایه نش	قوت دل و توان تن زار و ناتوان
دارد بگاه آنکه کنی ز کشتن آزمون	باشد بوی آنکه کنی بوشن این
رنگ عقیق و کوه یا قوت و لون	بوی غیر و کلفت مشک و نسیم

بازمانده است
و آن دو نفر را
در این روز
و این روز

در فعل او نهاده که ترکش فلک	در طبع او نهاده که تقویت زان
نور سهیل و تابش مریخ و قمر	آرام کمال و حرمت پر و قهر
انی که کرد و در بداری عکس او	شکر ف سوده کرد و در مغر او
کرد در فضل او تن بی زور و زور	باشد طبع او دل غمناک شاد
چون آب ناردان بود اندر قرح اگر	اینجه مشک بود آب ناردان
انرا که سوده با زبان آورد فلک	چون ز و بخورد سود شمار و نامه
رویی چرخ غفران شود از وی معصوم	و زخمی نشد دل آرد چرخ غفران
در باغ و بوستان ز تماشای نیت	بی می مرا که رفت سوی غن و بو
بر کشتن مراد بود باده تازه کل	بر کشتی مراد بود باده بادبان
آن دستگیر پر شده پر در بهما	وان آفت جوان جوان بوده در
ایت پر زان و ناریت ابد	بحریت پر ز موج که هر موج او
رو صفت کثافت و سبک کف	نوریت تغیر و ناریت کف
نی خواه و می کار و می ناید این	مار خدای وعده می کرد در چنان
می بر خرافاده حرمت کو بعد	از ارمیه طلبید جو زین
در ده شراب که باشد حرام خوا	چون تیغ افتاب شد جرح بر فنا

ناجوهری زرگر که جام بر کند
نوشد بیا و مجلس بزم خدایگان

و محمد و جوی سلطان سلیمان شاه ابن محمد بن ملک است در مدح
قصید خواند و دست نامه امیر محمد استی جوهری نظم کرده گویند
شیخ بزرگوار شیخ نظام که آن دست نامه را تالیف کرده است
والعلم عند الله اما سلطنت مغیث الدین سلیمان شاه نیکو صورت بوده

بعد از طغزل این مجد بر تخت ملک نشست و اسمالت انابک
ایلد کر را ولی عهدی به اسلا این طغزل داد و همواره بغیر
مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی و دور او چون دوران
کل هفت پیش نبود دوران خاریخت در پله او انداخت
و حریف کج باز فلک با او و غایبخت که نام دو ده سعادت
از تنه باد شقاوت از پنج کنده نشد و کدام کلرک ترک از ضرر
تنه باد برکنده نشد حادث این سفله همان کشت و حاصل
از دور و زده بقای زمان بلامت کشت خوش وقت آنکه
از دور و زده هستی به بیابان م پرون رفت بلکه ازین دور
هرگز در نیامد سیدمانش از سیدمان بخت بیشتر نبود که
تخت از بر مبداشت بخت این بر باد داد و از خجای روزگار
که داد کس نداد و فریاد از دست روزگار که غیر سید بفریاد **قطعه**

میکنید بل خوشگو و خوش گمان فرما	که بچیند او بس و حسن و کورشت
پیش ازین باد بفرمان سبک بوی	میدهد هر کس که نخت بمان

در وصف ایثار الدین حسنیکه رحمه الله علیه

و انشد حسن بود در حسنوری مرتبه علی دار از افغان خاق
صلتش از ترکستان از ناحیه حبکت من اعمال فرخنده آما
عراق عجم و از بیابان ساکن شده حاکم خلقی از ماسوله او
بخود خواند و تا آخر عمر دران دیار بسر برد و انابک ایلد کر
صفت او شد ملاقات کرد اما صحبت میسر نشد و ترک و بجز نام
داشتند و این قصه سیده در جواب خاقان میگوید که مطلع اینست

محمدا و فاستد بر بنه اخر الزمان

ایثار الدین در جواب خاقانی میگوید **مطلع**

ای عقل خیر تو و ناورد گاه جان	پرون جهان سمنده را از جهان
عین بکیت هر ده ناب کند	پره زینت جرح منه تیر در جهان

و در تخریر نفس بقاع و ترک دنیا این جذبت در خم قصیده میگوید

ای عقل نازنین چو تویی مقتدی نفس	ناکی سرای طغزل و ناکی در طغزل
خلاق صرص و از کیش از سرای ایثار	وز نیک مدح کفش خلقتش و اثار

و چون ایثار سخنان متعین و هرست واجب نمود که این قصیده که
در مدح انابک ایلد کر گفته و مراتب خود بار نموده و تعریف چند
بحیر سلیقانی را کرده که مدح محمد ایلد کر است و ایثار الدین خود مدح
قول اسلاست نیز و در این تمام نوشته شد **قصیده**

از آنکه چار گوشه غلت میسر است	کو بوی به پنج زن که سه هفت کشتور
دل چون زبان طمع برد از کتاب	از دل مبر که پهلوی ایام لاغرا
بگذر طبع جرح که بسا سرایش	بر تر ز طاق طارم این سبب نظر
کر بوی کام هست نه زین هفت اختر	در عهد انس هست نه زین چار کو
چون گمان سبزه کردن فرومایا	کین سایه وار که چو شکر فست بی
دانی درین بخور فرو که خوش بود	هر سر که بی دماغ زاز کوی مجرست
کاوی نشاند دهند بدین فلزم	لکن نه پر چیت مرا و رانه عجز
از آسمان شام منفرد از کسب	کین سبزه بر که بخور شیر عجز
بر خط حادثات برون ای از لب	کا قول بر منه کیت که شرط نشد
از اسکت جوی سیم که نقد مر و ب	وز چهره جوی زر که طلای مغبر

خلق بزرگ بر طبیعت مدد از کد
 بر چنین کان جسم که دادار ملک و ح
 جبریل میزبان بخت بر فلک
 زورق ز آب دیده کن در شین
 فصادر و ز کار بر هربا ده پیش
 رخ پسر شک کن چو فلک وقت شاه
 در قرص مهر و کرده نه تنگری از آنک
 در عهد ما که مادر رحمت عقیق ماند
 کف آفت سرت خموشی خلاص جان
 از سرو تا بسوس از آده کس نامند
 دریای رزم و بزم که از خود و خرم و
 چون پشت بر سر بر کند روی دو
 معار عدل و بخت مهند است
 آن ابر از وقت حاشی که در وقت
 در شک آن درخت که کوبد خود کزو
 تنزل صادم در شک شای
 بانک خروس حربه دین و بس گنج
 هر کس بجز فکر را برد در ی و
 ننهاد اند در بر جغد و غراب
 بر شکر یا من که کل است سرور
 خار و خاک که فیض است بر زمین

مرد هست یک او که نخستین سیر است
 بزمین عمل که است که بر تو مقرر است
 در خور دهم طوبی ز رستم خور است
 دریای آتش تو دشتوار معبر است
 نوشا دما و غره که کرده معبر است
 بر چهره روز است شفق نیز آفر است
 بی این صداع و دمانی میسر است
 شادی خلق چهره نهفته جوهر است
 در اختیار این دو یکی را بجز است
 الا ولی که بنده شاه مظفر است
 دایم شد کمره دماهی زره و
 چون روی در وقت کند پشت بگر
 عطار خلق و بعبادت جوهر است
 هر قطره که رشح کند بحر احسن است
 فرخنده میوه چو قرال است
 لیکن برای مصلحتی نامفهر است
 تفسیر آن بر حجت الله اکبر است
 در دانه های خاطر من بجز دیگر است
 آن جایی که در برابر بک است
 کوری کوخمار که حال افر است
 لیکن نه مرد بچه بازوی صرا

بگویند

سو کند مجوزم بجم سرگشت
 که چو آب است تا توام ناز با لش
 کاندیشه خلاف ضای تو بنده را
 بادم زبان بجز روشن دل تو قطع
 من ز خریده کرم این برادرم
 تو همچنان کن که چو بنید مر اسود
 صد قصه و قصیده و پیغام
 تا پس با معتمد ملک خاتم است
 ان روز نامه باد ضمیر تو کاذر
 عمرت در از باد که چرخ عطیه بخش

کابیت ارضا که در ولس است
 که خاک بارگاه توام ناز با لش
 بر خسته مجله هم نامصور است
 که نه درین زبانه بادل برابر است
 او هم کزیده نظر آن برادر است
 کوبید بطعن حال فلان از که کبر است
 در بطن این دودیت که کردم است
 ناز از دار مؤمن و سر ذوق است
 اسرار هفت خاتم کرد زده مضمر
 از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

ارباب فضل انیرا مسلم مبدارند در شاعری بعضی را ندانند
 که سخن و بر سخن خافانی و انوری فضل دارند بعضی این دعوی را مسلم
 نمیدانند انصاف است که هر یک از این سه فضل را شیوه است دیگر
 نیست این سخن دانستند از یک و انوری سبب سخن خوبتر است
 میکند و خاک از طمطراق لفظ بر همه تفصیل دارد **مصرع**
 هر خوش بیری حرکات ذکر است **نثر** خواصان بحر معانی بوده اند
 و هر یک بقدر کوشش خویش از بحر در دایه بیرون آورده اند
 و نظیر خویش میکشیده اند و میکشیده اند و خدای عز و جل جمله
 بلطف خویش بایر ز **الح** **الشعر** **ایف** **اسفرنگی** **طایب** **را**
اسفرنگ در ماوراء النهر موضعیت و مولانا ایف الدین مردی
 علم بوده و اهل فضل و در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او

متعارف است و در مجلس الغ بیک مرزا دیوان اورادیم
 علما و فضلا مطالعه کردند و سخن او را بر سخن ابیرالدین ترجیح
 تمام دادند و اما این حال مکابر عظیم است و مولانا یوسف الدین
 در اول روز کار ایل ارسلان خوارزم شاه از آنجا هتد
 خوارزم کرد و ایل ارسلان او را مراعات کلی کرد و فرمود تا
 جواب قصیده خاقانی گوید که مطلع این قصیده اینست **مطلع**
 صبحم چون کله بند آه در آفرینم چو شفق در خورشید خیمه بمانم
 و مولانا یوسف الدین این قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب میگوید
 اما قافیه مغایر چون مجلس بر دفترا شنیدند نپسندیدند و حجت
 مغایرت قافیه اینست **بیت** شب چو بر دار ذلقا از هودج اسرار
 خفته کبر و صبح را چشم دل بیدار فرست و مولانا یوسف الدین گفت در
 معذرت که این قافیه را بطبع خوش آئیده تر یافتیم و بعد از آنکه بحر
 و قافیه و ردیف موافق جواب گفت **مطلع**
 باز اگر قیامت شد طلبا بمانم کج خاک آور دگینی گشت خاک بمانم
 از کلاه فقر تازی مرا اندر نصیب جهنم اکل سباید فرق کردون
 درین قصیده نازیکیها و لطافت بسیار است و مولانا یوسف الدین
 قصاید فضلا را بسیار جواب گفته و معارض قصیده ظهیر که
 مطلعش اینست **مطلع** شرح غم تولدت شادی بجان بد
 شکر لطفم شکر در دهان بد و مولانا یوسف الدین در جواب گوید
 از آنکه غم تو گشتن امان بد اینست چو بنهما که بیاد تو جان بد
 و دیوان مولانا یوسف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع

ملازم طبع و نغز گوئی مناج مولانا بدرالدین شامیت و بچه
 عطار بخاری که بعلانی عطار مشهور است و عدنانی و ملک شانه
 رانش شاکردان مولانا یوسف الدین اندام ایل ارسلان بعد از آن
 بر تخت خوارزم شاه جلوس کرد و برخواستن مشغول شد و سید
 العلما و احکما و فضلا سید اسمعیل جوینی کتاب اعراض و خف
 بنام او نوشته اند در علم طب کتاب فارسی مفید تر از اعراض بنویسند
 و اعراض انتخاب فی خیره خوارزمش است و ایل ارسلان مشهور
 است به اخروی و ستمین و خشمناهی و دیو حیات بموکلان قضا و
 سپرد بعد از آن یگانا فرزندانش سلطان شاه و ملکش خان حجت
 سلطنت خراسان را بود در آن غوغا پریش بسیار بر کار
 خراسان رسید و سلطان شاه این را با یکی از خان فرستاد
 یمنانه ترا مصفا و میدان مارا کاشانه ترا برد و جولان مارا
 خوابی که نزاع از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان مارا
 و ملکش خان نیز را باغی مناسب حال فرستاد برین منوال **رباعی**
 زین غم جانما جنون سودا گیرد وین قصه نه در شمانه در ما گیرد
 تا قبضه ستمشیر که خون بالا بد تا دولت و اقبال که بالا گیرد
 تا در سرخس میان دو برادر مصاف افتاد ملکش خان طغریت
 و سلطان شاه بجانب خوارزم که بخت اینجا نیز مکن داشتند و
 صحراها سیر کردند تا فوت شد و سلطنت به استقلال تکش خان
 مستم شد و کان ذلک مشهور است به ستم و ستمین و خشمناهی
ملقبه نالیه

ذکر شیخ المشایخ العالم الکامل نظامی گنجی
 مولد شریف او گنج است در صور قایم آن ولایت بحر
 نوشته اند و بزرگوار و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تقریر
 حاضر است سخن شیخ را کورای طور شاعری ملاحی و زراعتی که
 است صاحب کمالان طالبان اویند و لقب شیخ نظام الدین
 و کنیت او ابو محمد ابن یوسف ابن مؤید است و به مطرزی
 اشتهار داشته و شیخ برادر قوامی مطرزی است که از شاعران
 اسناد بوده و قصیده میگوید که تانی صنایع شعری دران قصیده
 پسندیده مندرج است و اگر او ثبت خواهد شد **بیت**
 کند که شیخ در آخر عمر خود منزوی و صاحب خلوت شده به مردم
 کمتر اختلاط کردی درین باب میگوید **بیت**
 کل رخسار و نغمه خوبن || همچو من گشته اعتکاف نشین
 و اما بک قول را آرزوی صحبت شیخ نظام بود و طلب
 شیخ کسی فرستاد نمودند که شیخ منزوی است و بسلاطین و حکام
 صحبت نیدارد و اما بک از روی امتحان بدیدن شیخ رفت
 شیخ بقوه حال و کرامت دانست که اما بک از روی امتحان می
 و چشم حارث می کرد شیخ از عالم غیب شمه به چشم اما بک می نمود
 با اما بک دید که نخستی شاهانه مرصع از جواهر نهاده اند و کربا کر
 دید که صد هزار چاکر و سپاه و بختها و پادشاهانه و چهارک
 با کمر مرصع و حاجبان و ندیمان برای اسناد و حضرت شیخ
 پادشاه و اربابان سر بر نشسته چون چشم اما بک بران گشت

کر باین
 دیوانچه و سرار
 بزرگ

افتاد بهوت شد و از روی تواضع می خواست که در قدم
 افتد شیخ باز از عالم غیب بشهادت آمد دید که پیر می فقر بر بند
 بر در فاری نشسته مصحفی و دو تلمی و صلیبی و عصایی
 پیش شیخ نهاده و بتواضع دست شیخ را بوسه داد من بعد
 اعتقاد او شیخ درجه یافت و شیخ بزرگوار نیز گوشه خاطر
 و همتی بدان حواله کرد و گاه گاه بدیدن اما بک آمدی صحبت
 داشتی و حضرت شیخ در بیان این حال میفرماید **بیت**
 بکفتم بوسمش همچون زمین بار بار چو دیدم آسمان بر خاسته جا
 و شیخ از مردان اخوی فرخ زبانی قدس الله سره العزیز بوده
 دیوان شیخ نظامی و رای حمزه قریب بیت هزار بیت بود
 باشد غلیات مطبوع و موشحات و اشعار مصنوع بسیار
 دارد و چون قصه خمر و شیرین بالهاس قول را سلمان نظم کرد
 و صله آن کتاب اما بک چهارده معرور و مزروع سیور غا
 شیخ کرد در حق آن انعام شیخ میگوید **بیت**
 نظر بر حمد و براخلاص من کرد ده حمد و نیا را خا طر کرد
 و این غزل از اشعار حضرت شیخ بزرگوار است **غزل**
 جهان تیره است در شکل جنبیت ایان در کش
 زمانی زخت سستی را بخلو نگاه جان در کش
 کلافان طبع را زباغ انس بیرون کن
 همایان سعادت را بدام امتحان در کش
 چو خاص انحصار جان کشتی ز صوت پای بیرون کن

بار

سیور خال
 لفظ مغل است بمعنی
 اقطاع و احسان
 غیر منقطع
 وادار

هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش
 که انجانی مکن هرگز تو در بزم سبک روحان
 چو سانی کرم کرد و تو سبک طلل کران درکش
 چو مست حکمتش کردی ملک ایمنه بر هم زن
 ستون خوش در جهان طناب آسمان درکش
 طریش به قدم مسیه و جاش به بصری بین
 حدیثش به زبان بشنو شراش به دهان درکش
 نظر این چه اسرار است که خاطر برون داری
 کسی ز منت نینداز زبان درکش بان درکش
 و شیخ قبل از ختم در آوان شب باد است و ایمن بنام
 سلطان محمود بن محمد ملک نه نظم آورد و بعضی گویند که نظم خود
 نظم کرده در دست است که او را شیخ بزرگوار نظم کرده باشد که
 از روی تاریخ نظام و وضعی در عهد سلطان ملک بوده و شک نیست
 دست نایب و ایمن بنام سلطان محمود بن محمد نظم کرده اند و این
 بهمن شیخ نظر اقریب است سلطان محمود پادشاه سعادت مند و صاحب
 هنر بوده در روزگار سلطان سحر بیست سال بنیابت سلطان سحر
 پادشاهی عاق و اذبحان کرد یک نوبت دم عهد زده سلطان
 سحر بدفع او لشکر کشید و محمود در صحرای ری با سلطان مقصود
 سخت خورد و روز دیگر بادی و نفر بسیار بوده سجده در آمد و
 فی الحال عم را سلام کرد و سلطان را شفقت عموست در کار آمد
 فرمود که در پهلوی خیمه سلطان حتماً او خیمه مهیا کردند و پنج و نواک

پیش محمود فرستاد و محمود شای و کرد و وزیر محمود را سلطنت
 عاق نامزد کرد و باز به تاج مرصع و جامه طلا داد و ز شرفش داد
 و اکابر و سه داران عاق نیز در لجوبی و رعایت نمود و نصیب
 زر و سیم سلطان بطرف خراسان فرستاد و محمود بی نصیب
 روانه شدند و کان ذلک فی شهر سنه تسع عشر و خمس مائه بود
 و سلطان شیخ خاتون که دختر خود را به نکاح آورد و در آن فرصت
 بجوار رحمت حق بیست عوض و دختر دیگر ماه ملک نام با هم
 و بخت دیگر سال بجهت سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ بزرگوار
 نظام در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهر است و بعین
 و خمس مائه بود و فراد در کتبه است در روزگار شیخ ختمه جمع کرده بود
 و هر یک داستان جدا بوده تا بعد از وفات شیخ این شیخ کتاب
 در یک جلد جمع کردند و فضلا جمله موافقت یکدیگر حتمه نام نهادند

ذکر مقبول الامرار سید ذوالفقار رحمه الله علیه

سید ذوالفقار شروانی از افاضل عصر خود است او در
 روزگار دولت سلطان محمود بن کیش خوارزمشاه بوده است
 در علم شریعت با همت و قبل از خواجه سلیمان قصبه در
 مثل قصبه ذوالفقار تکفیه است که مجموع صنایع و بدایع شریعت
 شامل باشد و آن قصبه شملت بر نویسخت و دیوار و جاف
 از هر یک چندین مصرع و ابیات زبکین در بگو مختلفه اخراج نمودند
 و خواجه سلیمان ضعیفی چند در قصبه خود زیاده ساخته و گویند که
 خواجه غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان خواجه سلیمان

قصیده خود را بنام او کرد چنانکه خواجه سلمان مدحای صلی بود
 مذکور خواجه سلمان پیش خواجه غیاث الدین محمد کله کرد که صدر
 محمد الماستر که سید ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشت
 او را هفت هزار بار بشم کرم نمود با وجود آنکه او وزیر شروانش
 بود پیش نه و خواجه که امروز بدولت صاحب دیوان مالک ایران و
 تواریست و با وجود آنکه از قصیده من تا قصیده او تفاوت ظاهر و
 باهر است و با صنف این صنایع و بدایع که در آن مستحب
 را چشم که خواجه بغیر عشیر آن در حق من کرامت کند خواجه از سخن
 سلمان تیره شد و گفت از علی ابن ابی طالب با سلمان تفاوت
 نیز هست یعنی او را پایه شیری و سیاه نیز هست و تر است
 سید ذوالفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمود
 خوارزمشاه نمود و سلطان او را مراعات کردی که مقام
 و تواریج سلطان بنظم میکرد و از قصیده مصنوع سید چند
 بیتی نوشته خواند تا نموده کار باشد **مطلع**

چشم بر کل صدر برکت نازد دلبر وار	بهار یافت بهاری چو باد گلزار
نهال خنجر قد دلبر جان شود در ره	بستان خسته چو بیدار بنالدار
ارم ز روی تناسخ نبوت است آمد	خران خوان چو در آید سیاه بادها

و از هر بیت این قصید و مثنوی اخراج میشود بدین نسق **مختلف بیت**
 کل صدر برکت دلبر وار چو در بونستان بهار و باغ در گلزار چو بیدار
 ای سلطان محمود خوارزمشاه پادشاه قاهر صاحب دولت
 بوده و کوب اقبال و ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد

حکم او را که مطاوعت بستند و جز صلیح با او مصلحت ندیدند
 خراسان و ماوراءالنهر و کاشغر و اکثر عراق را مسخر کرد
 و مملکت غور و هرات را از تصرف ملوک غور و پرون آورد
 و عظمت و شوکت او بر مرتبه رسید که هفتاد هزار نفر
 کوس طلا و نقره بدرگاه او نویست زدندی و هر دهقانی را
 در در دولت و طور معاش و بخت مثل پادشاه بوده دختر
 به خان هم فرستاداده از خان کاشغر دختر خواست
 و بجهت این و موهبت طوی عظیمی در کمدت تاهرات فرمود که
 چشم روزگار ندیده بوده و در آشنای آن حال تنهش فرمود که هیچ
 پیری که ملازمت سلطانان منسیه نموده باشند تا از وی استغفار
 رود که مثل این عظمت و بخت از سلاطین وجود یافته است گفتند
 بدین صفت مقرب الدین ابن فلک است از بزرگان زادگان دولت
 سجری بوده است او را بجز خود طلب داشت و استفسار کرد
 با و گفت خوش عظمت و مزیدی برین تصور نیست چون زیاده
 نمود گفت ای سلطان نوبی سلطان سجدر بهین جایگاه جیشی است
 که هر چه تو بنوی بکار برده در آن جیشی بکسی بکار برده بودند
 تیره شد و گفت ایام تیره تو در آن روز چه بود گفت ای خداوند در آن
 روز منشور هفتاد کس نوشتند که سلطان ایشان را اقطاع
 داشته بود و پدر مرا بعد از کسی که بت زوال از دن رسید پدر من
 ترا که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که
 این مرد را بخواه خود کسب کنی من بعد از منی بودن مصلحت نیست **در تاج**

کوی
 جنت رضیانه
 عود

جهانگشای میگوید که سلطان محمود بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا
 یافت غور و نخوت کرد با ناصر خلیفه عباسی که وراثت پادشاهی
 و وحشت میان ایشان بدینجا رسید که سلطان از ایامه و علمای
 فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاقند و خلافت
 اولاد امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه است
 و خاندانده علاءالملک که از سادات ترمذ بخلاف نامزد کرد و
 بغداد کرد تا خلیفه را مغرول کند و حسینی را منصوب سازد و تا
 شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین عمر سهروردی را قدس سره
 بر سالت پیش سلطان فرستاد صلح کند و شیخ در حدنها و بعد
 سلطان رسید عظمتی تمام مشاهده کرد و او را بنجرگاه محمود بردند
 درآمد و سلام کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد همچنان بر پا
 خطبه منقبت بنام آل عباس بخواند و سلطان گفت این خاندان
 مبارک اند از این مردم میمون مبارک نیست سلطان از حشمت
 جواب داد که این خاندان نیست مبارک چه چند شما این خاندان را
 رخت اید اما مبارک تر از خاندان رسول نیستند و بحکم تقویت
 شما این خاندان مبارک شده اند بهمان این افعال که ازین مردم
 به شامت نزدیک تر است اگر عوامان و بد بخاندان رسول شما را مبارک
 سازم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق در دل بودی بمصلحت
 و من مشغول نیستی ملازود باز کرد و خلیفه را بکوی تا فکر نزول
 من کند که اینک رسیدم شیخ بخنده از بارگاه سلطان بیرون
 آمد و گویند بدعا کرد سلطان که ای بنی مرد را بیدار کرد

وزوال دولت سلطان محمود ازان بدو عابد و ولاست چنین است

تأول مرد خدا نماید بدرد || هیچ قومی خدا را سوا کند

سلطان چون غمیت بغداد کرد بدینور رسید برف سجد در غنچه
 دینور بسیار بد و سهرامی سخت واقع شد و اکثر چهار پایان معبر
 سلطان تلف شدند و سلطان باز کرد دید و آفتاب قبال و اهنک
 کرد چون اندک فرصتی گذشت جنگیز جان بر و خروج کرد و در شهر
 سبع عشر و ستایه شکر مغول بجد ترک سازید و سلطان
 چند نوبت بایشان مصاف داد و بهر میت یافت بعد از ان سلطان
 هر چند در و بر و شد و بود و صد هزار مسلح بی جنگ از ان قوم
 روگردان شدند نوینی سلطان جلال الدین که بر مهر سلطان بود
 از سلطان سوال کرده که چنانچه با مرداکنی و سببا تو معلوم نیست
 سال با استقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی و اکنون
 و اکنون ازین شتی بی بین میگری و مسلمانان را بدست کفار میخیز
 گرفتار میسازی سلطان در جواب فرزند فرمود ای پسر آنچه من
 تو می شنوی سلطان جلال الدین گفت که چه نوع سخن است سلطان
 برگاه که صف قتال راست میکنم می شنوم که جمعی رجال الغیب
 بهما الله و اقول کفر فلا جرم رعب و همت برین مستوی شود ای
 فرزند اگر مرا معذور داری شاید مقولست که در پیش سپاه جنگیز
 رجال الله و خیر نبی علیه السلام را دیده اند که رهنمایی آن شکر
 میکردند عقل عقلا ازین حال بهوت و حکمت حکما فروست
 ای فضل الله و یست و یکم و یس و شیخ نجم المله و الدین الاکبر

نصیب از وکیل
 نصیب از وکیل

مدت ستره الغزیر در آن فرصت این باج را بخواند **رامعی**

ای رازی را و موروزاغ و بلبل
شستند هلاک بندگان توبه کل
مشتی بسک را بهانه ساختند
ازت تو میکنی چه تا مار غول

و سلطان را با مغن هیچ نوع پای استقامت نبود در شعبان سی و پنج
و عشر و تسعایه بجای روی در بر میت نهاد مسلمانان فریاد میکردند
که ما را به بلای مغول گرفتار سازید در جواب میگفت که چهار ماه
بسا زید مسلمانان از فرودماندگی در هر شهر و قصبه و مواضع
عمارت میکردند و اکثر حصون محضر که تا بدین روز کار باقی مانده
و اکنون خراب است در آن روز کار خست اند و سلطان اینها
قصه ری نموده اینجا نیز استقامت نیافت جمعی گفتند که
استدار جای محکم از یک طرف دریا و از طرف دیگر جبال پشته
و از طرف دیگر خوارزم نزدیک که کهنه اصلیت سلطان ازری
بر استدار آمد و از اینجا بجزیره اکنون قرار گرفت و از غایت التماس
آتش در درون افتاد و از زجرت اندوه در دماغ شد سلطان را
قلت جرب طارض شد خواجده علی الدین جوینی که صاحب تاریخ
جهانگشا **تاریخ** کند پدرم نزد سلطان محمود مقرب بود
چنین گوید که روزی سلطان در اثنتا سفر بر سر شیشه نشسته بود
با معبودی چسبند و من همراه کوچ میکرد ششم اطلب کرد بخت
بشتافتم سلطان دست مبارک بر محسن خود زد و دید که تمام
سفید شده ای بر کشید و گفت ای جوینی روزگار خدا را بنده مشغول
و بخت ستمکار رسم از سر گرفت جوینی به پری بدل شد و صحت

و مرض مایه نم شد این در دریاچه در آن و این محنت را چه ندید غیر از بد
و این ابیات بدیده اش کرد و ازین و آن قلم خواست و از میکروسکوپ

بروز بخت اگر برج قلعه کردون	چو شاه معرکه جرخ مسکن و ماوا
بغضین بدانکه بوقت نزول قضا	حصار محکم تو بهمچو دامن صحرا
بروز دولت اگر مسکن تو با مو	زاکش دکی ارض کنست به خضرا
نوکار نیک بد خود بگویند بغض	بروز دولت و بخت که کار کار خدا

و بعد از اندک بایه فرصتی سلطان را بیماری صعبی نمود از هوا عین
مازندان و اندوه نامرادی و دستنکی در جزیره آب کون خت بیا
بر و از او فنا پرون بر دو جان عزیز را بجان بخشی سپرد و کان دکانی
شهر سته ثمان عشر و سنمایه در میت دوم ذی الحجه بود در حمله
اکابر که در روز کار محمود ظهور یافتند از شایع طریقت سلطان
المحققین نجم المله و الدین احمد انجوتی المعروف بنجم الدین کبرقاس
ستره الغزیر بودند و اتباع و اصحاب ایشان و از علماء و ائمه امام حجه
علی الحی امام فخر المله و الدین محمد عمر الرازی علی الله درجه و از شعرا بزر
عبد الرزاق صفه و پسر و کمال الدین اسمعیل و سید ذوالفقار شرو
رحمة الله علیهم و فاته امام فخر در هراة بوده و مدفن مبارک او در جبال

و غزیری در تاریخ او گفت	تاریخ
امام عالم عامل محسن رازی	که کس ندید و نه پند و را نظر و بهال
بال شصده شش در گذشت او بهر	ماز دیگر اشنین و غوه شوال

ذکر ملک الکلام بمقور شهری نشین بودی رحمة
بغایت خوش طبع و فاضل بوده است که در ظهیر فارابی است و در نوکا

سلطان محمد بن گکش منصب انشاده متعلق بوده و رساله شاهفوری
در علم انشاده و منسوبست و چند رساله در القاب تصنیف کرده است
و نوزالدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده است بسیار اهل
بوده اما علی الدوام بشرب خمر مشغول بوده و هکلت که در چهار روز
چهار نوبت شاهفوری سلام او فرستد گفتند خواجه بشرب خمر مشغول
ست امفوز این رباعی بخواجه فرستاد

رباعی

فصل تو داین پاره پرستی با هم	مانند بلندیت و پستی با هم
حال تو بحشم ماهر و یان اند	کامیابست ندام نوز وستی با هم

داین قصیده از امانت

روزگار شفته تر یا زلف تو یا کار کن شب سیر تر یا دیا حال من یا خیال تو نظم بر دین خو بنیاد را خود و دین تو وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغم تو هر چه خشنده تر یا رای بر وی تو و عده نو کور تر یا پیشک یا ابرو تو صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو چشم تو خور تر یا جوخ یا شمشیر تو	ذره کمر یا دانت یا دل غمخوار من شد خوشتر یا لب با لفظ سکر بار من قامت تو راست تر یا سر و کفایت من بحر تو دلسوز تر یا ناله های زار من آسمان گردنده تر یا باد یا پندار من قول تو بی اصل تر یا خوی تو یا کار من خوبی تو پیشتر یا اندوه و بیمار من غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من
---	---

و نسبت امفوز یکجمله عمر خیام بر سرند و وفاته شاهفوز در تبریز بوده
در شهر سمنه ستایه در سرخاب تبریز است هزار او در جنب فضل الدین
خان و ظهیر الدین قاری با نوزاد فرزند امجدی عمر خیام نیست بویست
بسیار فاضل بوده و خصوصاً در علم نجوم و احکام فلک بر سر آمده و روزگار

بوده است و سلاطین او را عزیز داشتندی و سلطان سخر او را
در پهلوی خود بر تخت نشاندی و نصیر الدین طوسی بن غرض اهل
خان ساندی که فضل من صد برابر خیام است اما عظیم علماء دین کا
بقانون مانده است **صاحب تاریخ** استطاماری گوید که خواجه
نظام الملک طوسی و عمر خیام حسن صباح در نیش بوی تحصیل علم مشغول
بودندی و شرکای درس بودند با یکدیگر عقد مواخاه بسته بودند و چون
خواجه نظام الملک کوکب اقبال در ارتفاع یافت وزیر ممالک آنجا
شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه کردند و اینک اصفهان
نمودند چون ملاقات خواجه پیشتر شد خواجه مقدم ایشان را با انواع اکرام
ملقی فرمود و بعد چند گاه گفت داعیه شهامت عمر خیام گفت
من آنست که ادرار و معاش من در نیش بوی معین سازی مایه
روزگار گذرانم و خواجه چنان کرد و بعد از آن حسن گفت توجه بخوان
حکمت انفات من مشغول نیویست خواجه او را عمل بهمان و دینور
بد و نامزد کرد حسن داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت بخود بشرد
سازد و ازین عمل عار کرد و بخواجه بدل کران شد بمعادات خوا
بر محبت و همواره بندهای ملک شاه اختلاط کردی و بزرگ شطرنج
مشغول شدی تا مقربان و ندای سلطان را بفروفت و بعضی سلطان
رسیده که پست سالت که سلطان پادشاهی میکند لابد است
بر مجلس جمع و خرج اموال ممالک خود صاحب قوف باشد سلطان
خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجلس خروج ممالک بخند
توان مکمل ساخت خواجه گفت بدولت پادشاه امروز ممالک

از حد کاشغرنامک روست و انطاکیه اگر جهد و کوشش نمایند
 که بعضی سالی این مهم منتهی گردد شب دیگر حسن صباح بعضی
 رسانید که اگر سلطان این شغل را بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند
 من بچهل روز این محل مکمل کرده بعضی سال تمام اختیار دفترخانه بدو بدهند
 و فرمود که تا محاسبان و مستوفیان محکوم شده این شغل را بمعاذ چهل
 روز تمام سازند حسن در کار دفتر مشغول شد و از چهل روز
 قبلی اندک که حسن کار با تمام رسانید خواجه نظام الملک دانست که
 این کار بدست حسن کفایت خواهد شد حیل و تدبیری نموده چهره خدمتگاه
 خود را گفت روزی چهل که حسن فرمکمل سازد من و او بخیرگاه سلطان
 و آییم تو بچهره حسن بصاحت کن و زر و مال بده تا بتو خوش دل شود
 بعد از آن بگو که میخواهم که دفتر خواجه ترا بنم چون نوشته اند که دفتر
 خواجه توبه است با خواجه من چون دفتر بدست تو آید از دست غلط
 بیسند از بایرین شود بدین مقرر شد چهره خواجه روزی چهل
 دفتر خواجه حسن بدین طریق بر سر ساخت چهره نیز بی ارتباط
 جمع کرده در کعبه کرد چون خواجه نظام الملک و حسن صباح مجلس
 پادشاه رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر ملک تمام کردی حسن
 گفت بنی سلطان گفت بیا حسن دفتر را پیش سلطان ملک به دست
 سلطان از روی می بر سید از دم در و ظاهر شد حسن در پشت
 خواجه نظام الملک بکدی و مکرری کرده است شوش شده
 دست و پا را می لرزید و دفتر بتجیل فراهم می برد و سلطان
 بانگ بر وزدن فی الحال خواجه بعضی رسانید که ای خداوند

چهره
 خدمتگاه

در اول حال میدانستم که این مرد دیوانه است تا چون پادشاه
 اسباب کردند دم نیارستم زد در کشیدم چگونه قانون ملکی بدین
 وسعت را بچهل روز مکمل توان کرد اهل مجلس بار خواجه شریف
 و نکوهش حسن کردند سلطان فرمود تا بعضی سیلی از حوگاه
 کردند و متواری شد در اصفهان خانه بخانه کریمت و او را دوستی
 بود رئیس ابو الفضل گفتند بخانه او پناه برد رئیس مراعات
 او کردی و رئیس را با یکی دو مذهب زندق فریب داد شبی
 رئیس را گفت اگر مرا یک دوست بگنجت بودی من ملک این ترکمان
 و وزارت این روستا بجا بهم برزدی رئیس تعقل کرد ملکی از
 کاشغرنامه این مرد چگونه بیکبار برهم زند همانا این مرد
 علت ما کولی عارض شده آن روز روغن بادام و آفتون آورد و
 در طعام عسفران و ادویه که مناسب بود حجه دفع سودا اضاف
 کرد حسن بفراست دانست از خانه رئیس بگریخت و قلعه الموت
 کرد که در قهستان دایم است بعبادت مشغول شد و کوتوال
 قلعه را بفرفیت مرید خود و همواره در بیرون قلعه در مغاره
 ساکن بود بزهد و طاعت اشتغال داشتی صاحب قلعه از حسن
 التماس کرد که بدرون قلعه تشریف بکن حسن گفت من در ملک کس
 نمیکشم برادر پست کای زمین بده برادر ملک خود عباد
 کنم کوتوال قدری پوست کای زمین بدو فروخت چون قلعه
 اهل قلعه را بفرفیت مرید خود ساخت و پوست کای را در اول
 دوال است از یک طرف دروازه قلعه بگردانید تا باز بطرف

آمد

دیگر در قلعه رسید و نزدیک کس با میر قلعه فرستاد که قلعه
ملک منت بمن فروخته در ملک من باشد چون اهل
قلعه تمامه میدادند بود مذحاکم قلعه مضطر شد و حسن بدین حلیه
قلعه را گرفت بهای قلعه را بر رئیس ابو الفضل نوشت و گفت
من سوزیاری ندارم تنها ام کرباری میسر شود کارها پیش
خواهم گرفت و ان ملعون اعیان با طراف در نسبتا و با خلقا ترا
کراه میباشند و مذهب زندقه و با حق و الحادی بودند
اکثر اهل ایران نوران بلای ان مخادیل سالها گرفتار بودند
اگر در حالات ایشان زیاده این نموده شود بطویل انجامد و روزگار
هلاکوخان با کل قلاع ملاحه دست کشید و سلطنت ایشان آخر شد و خوا
نصیر الدین طوسی درین باب میفرماید **قطعه تاریخ**
سال عرب چوششده و پنجاه و چار بود روز دوشنبه اولی القعدة مایه
خوشه بادشاه ساجیان بخت برخاست پیش تخت هلاکوستیا
ذکر ملک افغانا محمد بن عبد الرزاق صفهانی رحمه الله
از صنایع و ایداکا بر علمای اصفهان شاعر خوشگوی بوده جا
و قبول نام داشته و کمال الدین اسمعیل اصفهانی پسر او است سلطان
سعد الغ بیک کورگان امارت بر پانه سخن جمال الدین محمد عبد الرزاق
بر سخن کمال الدین اسمعیل ترجیح و تفضیل میداد بار با گفتی که عجب دارم که
با وجود سخن بد که پاکیزه تر است و شاعرانه چگونه سخن بهر شهرت
زیاده یافته اما این اعتقاد مکاره است چه سخن کمال الدین پس
نازکست و سهل مستمع است اما بر سخن بادشاهان ایراد حد

حد عوام نیست کلام الملوک ملوک الکلام خواجه جمال الدین محمد بن عبد
الرزاق در روزگار سلطان جمال الدین خوارزمشاه ظهور یافته
مداح خاندان صاعقه است و این ترجیح جهت حضرت سالت پناه
صلی الله علیه و علی آله و اولاده و اصحابه وسلم اوراست **ترجیح**

ای بر سر سدره شاه است	وی فقه عیش کعبه کاه است
ای طاق نهسم روان بالا	بشکنه ز کوشه کلاه است
هم عقل دویده در گناه است	هم شرع خنیده در پناه است
این چرخ کبود زنده دلقه	در گردن پیر خاقان است
نه طاسک کردن سمن است	شب طره کیسوی سباه است
چرخ ارچه رفیع خاکبها است	عقل ارچه بزرگ طفل است
جهل مقیم است	افلاک حرم بارگاه است
خوردست قدر ز روی غظم	سوکند روی سحر است

ایزد که رفیق جان خود کرد
نام تو ردیف نام خود کرد

و این ترجیح را بغایت خوب گفته و خواجه سلمان جوان
ترجیح گفته او نیز بسی خوب است که بهتر از آن متصور نیست و این قصیده
عبد الرزاق راست بغایت خوب گفته **قصیده**

چو در نوردد فرشت امر کن فیکون	سرای پرده سیاه نمایی کن
چو قلع کرد دمیخ طناب هر دو	چهار طاق عناصر شود شکسته
مخدرات سماوی تنق بر اندازند	بجانان این هفت قلعه مدح و
نه کله بند دشم از حیر غایب	نه حله بند صبح از رنج سفلای

عدم بکیر و ناکه غنان دهر شمس
 فلک بسر برداد و ارشغل کون و
 کمونات همه دایع نیستی گیرند
 بقذف مهر بر آید ز معده مغرب
 با حساب بازار کون تازد و قهر
 عدم براند سبب بر جهان وجود
 بصبح بند بر سر غماهای قصب
 چهار مادر کون از قضا عظیم شوند
 ز روی جرخ بریزد قراضهای سیر
 سپید مهره چنان در دند بهر حل
 حواس خشن بر وازه عدم تارند
 ز هفت بحر جهان منقطع شود دم کان
 کنند ز دایع صد زلال
 برست ام شود طی و کجایع ملکوت
 چهار نمط شش قابله طفل حد
 طلاق جویند از وایع از شیشه خاک
 یکی پذیرد از صفا کارگاه وجود
 نموده مرکز غیر اسوی عدم صحر
 چهار گوش حد وجود بر کسبند
 ششابی بنماند ز کاروان حد
 نه خاک تیره بماند آسمان لطیف

فنا در آرد در زیر ران جبال احمر
 قمر بسر برداد و ارعاد کالحر
 که کس نماند از ضربت زوال
 چنانکه کوبی آن با هیبت و انوار
 ز هم بدر و این کفهای نامور
 چنانکه خود کند موج هفت جرح
 ز شام کبر در کف حله اکسیر
 بصلب هفت پدر در سلاله گردد
 ز زیر خاک برافند ذخیره قارون
 چهار کرد این هر سه ربع پاکون
 شوند شکر از وایع بر قضا فسون
 کند نیم در قعر چشمه چون
 نه خاک رسته و دایع مدفون
 بپای قهر شود پست قبه گردون
 سبک کیزند از زخه عدم پرو
 از آنکه گفتو بنباشند این شریفان
 نمی بماند اصدا فلولوی کمون
 چو یافت قبه خضر از جرح و دور
 پس افکنند بر بای نیستیش درون
 نه رسم ماند و اطلال و نه ره و قافون
 نه روح قدس بماند نه سجده ملیون

بنفع صورت شود مطرب فنا موسوم
 همه زوال پذیرند جز که ذات خدا
 چو خطبه لمن الملک بر جهان خوانند
 نماند سوی اجزای ملک فرستند
 برون چند ز کتم عدم عظام میم
 همی گراید هر جزو سوی مرکز خوش
 عظام سوی عظام و عروق سوی
 با قضای معاد بر ملتئم گردد
 همه مفصل اجزای خود شود مجموع
 چو خاطری که فراموش کرد و یاد
 چو در دمنده بنافوس شکر و آواخ
 بقصر جسم در آرد باز هو و جرح
 پس انگی ز ثواب عذاب حکم کند
 یکی حکم از لاک تقسیم ابد

بر قص و ضرب باقیع کوهها پامون
 قدیم و قادر وحی و مدبر و چون
 نظام ملک از لایا بد شود مقرون
 که صفت خواب کران کر نخورده
 که مانده بود بمطوره عدم مشحون
 که هیچ عفو نکرد و ز دیگری مغفون
 جفون بسوی جفون عیون بسوی عیون
 نه هیچ موی فی قصه ذره افزون
 همه قوالب از اعضای خود شود
 بر وز دید بدید آورد بکن فیکون
 چو خیل نخل شود منتشر سوی ها
 سواد قالب یار در کشود مسکون
 سجب کرده خود هر کسی شود مر
 یکی بسبب قضا پاک عذاب الهون

افزون

هر آنکه معتقد و نه این بود جابل
 و در حکم ارسطاس است و افلاطون

اما سلطان جمال الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردانه و شجاع
 و نیکو روی و تمام قدر فرصتی که پدرش سلطان جمال الدین محمد از
 مغول منزم گشت او بطرف کابل روان شد و چونکه خان ایلمغار
 عقب او روانه گشت و سلطان جمال الدین با قوه مقاومت نبوده و بر او
 پیچیده که از اعمال کابلت لشکر مغول را بشکست و کشتن خان را ضرر رسانید

از عقب جلال الدین رفت بنفس خج و از پای مرغ و جد و دفرشی چون را
عبور کرده براه پاهان لغزین رفت در کنار آب سهند هر دو لشکر
سیاهی نمودند و جلال الدین قوه مقاومت نبود لشکر او پرت شد
و خاک در کنار آب فرو آمد و جلال الدین اسب در آب انداخت و فی الحال از آب
عبور کرده تمام لشکر خاک شده میکردند و جلال الدین در آن طرف
از آب فرو آمد و نیزه بر زمین زد و نشست و دستار و لباس
بر نیزه انداخته خشک میکرد خان بر لب آب آمده مردم را کنی و آفرین
کردند و خان لغزه کرد که ای پادشاه زاده میشنوم که تو قد و بالای پادشاه
داری بر نیزه که تا قد و بالای ترا تا شکم جلال الدین بر پاهان
باز خان فرمود که بنشین ای ملک زاده که آنچه در صفت قد بالای تو شنیده
بودم صد چندانست سلطان جلال الدین نشست جان آواز داد که ای
شهرزاده مرا مطلوب بهمن بود که تو محکوم من باشی اکنون سلامت برو
خان از کنار آب مراجعت کرد و از افراد لشکر سلطان جلال الدین فرستاد
هشاد با هفتاد کس بهر صورت که بود سلطان خوار سازند
و با کاروان افغان که از سوادگیر بطرف مولتان میرفتند در توابع
لاهور غارت کردند و قوه و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار
کس با سلطان ملحق شدند و در آن صبح هزاره لاجپن که ابر خضر و دهلوی
از ایشانست که از پنج از لشکر مغول رسیده بودند هشتصد مرد دیگر
بر سلطان جمع آمدند و قلعه که کس قان را فتح کردند پادشاه مولتان
با سلطان صلح کرد و علا الدین کیفباد که پادشاه زاده اصفهانی
هندست دختر سلطان داد سلطان را در دیار هند سه سال و

سلطنت با استقلال دست داد چون خبر مراجعت کبیر خان
بطرف دشت بشنود سلطان جلال الدین از دیار هند بر آید و کبیر
بکرمان آمد و یراق حاجب از امرای پدرش بود حاکم کرمان بود سلطان
نزول مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از اینجا بهائیس آمد
و انابک سعد ابن کبیر او را پذیره شده و مال داد باصفهان
و عواقب ازیر سب از اسخر کرد و در دیار خراسان و عواقب مردم بآید
سلطان شدند و شحنة کان مغول را می گشتند و می او بختند
و میخواستند سلطان بعد داد چن سال در ایران زمین حکومت
کرد و پنجات الدین برادر او یکی از خاصان او را در صحبت شرافت
و ازین و هم که بخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین عرصه کرد
آخر بدست یراق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بختند
و مملکت با نفرا بد تصرف سلطان جلال الدین آمد تا وقتی که بمر
و ستای بهادر باسی هزار مغل باز بایران آمد و سلطان با
از لشکر مغول منهدم شد از اصفهان باذیر سب بآید و از اینجا
به بلیس آمد و دختر ملک را بشکاح در آورد و لشکر اینجا نیز قصد
کردند ملک اشرف بارها میگفت که لشکر مغول میرسد سلطان
نمیکرد که این سخن برای آن میگوید که من از ملک او بروم باشی
لشکر مغول بر در شهر رسیدند سلطان با دختر ملک حبسیده بود بدید
کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک گفت پدرت حقیقت میگفت
تا بغرض حمل کردیم اکنون فکر تو چیست درین حال بمن موافقت میکنی
یا نه دختر گفت بنی سلطان مجال نشد تا آب گرم کند و غسل کند آخر

ی

بآب سرد غسل کرد و خسته را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند
 بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد و القهس سلطان عروس ملک را
 سه طلاق داد و چندگاه در صحاری و بیابانها میگردد و خاک
 سلطان نزد مورخان معلوم نبود بعضی گفتند در لباس سلاح و آب
 طمع کرده گشتند بعضی گفتند از سلطنت دنیاوی دل برداشته
 بصورت درویش و فقر و فاقه تناری شده در روم و سام زنگ
 میگردد کسی او را نمی شناسد باری تا مدته ده سال آوازه او چند
 میرسد که سلطان از جانی پیدا شد و مردم شهر باطل بآباد
 زدند و بر شمعگان مغول خروج میکردند و آن صوت اصلی بآباد
 و بسیار بندگان خدا ازین جهت بر دست لشکر مغول شهادت
 و آوازه سلطان چون آوار غنائی و وجود او چون وجود کیمیا بود
نکته این حکایت از شیخ عارف رکن الدین علاء الدوله
 سنمائی قدس الله روحه که من بعد از یازده سال بگریزی
 در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبدالرحمن اسفراینی
 شنبه بودم اینک از مجلس برخاستند و بیرون فرستاد و مردان
 و اصحاب باز گردانیدند تا مدته سه شبانه روز بخانه نیا آمدند
 مردمان مضطرب شدند که شیخ را چه حال افتاده باشد که مباد
 دشمنی قصد شیخ کند بفرستد و طلب شیخ مشغول شدند تا حدی که
 ویرانه ها و جوارح بغداد را احتیاط کردند تا نگاه نازد بگریخت
 نزد یک نمازگاه بود که شیخ بخانه آمد اصحابش دمان شدند
 و من اذقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند سلطان جلال الدین

خود را از سلطنت مغول کرده در حلقه درویشان در آمده بود و الهما
 بعبادت مشغول بود بدو رجوع رجال آمد رسیده بود درین روز
 در قریه مصر از اعمال بغداد بگرفته بنه دوزی مشغول بوده بکار حج
 پیوسته و مرا از عالم عجب خبردار کردند زقم بجهیز و تکفین درین
 سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید که من اصحاب در غیبت
 شدیم و این آیت خواندیم **لن الملك اليوم لدا لواحده لقمه** هرگز
 هر کس که در عیس ملک فانی را مطلقه ثلثه سازد حق تعالی مقام او بر
 و اقطاب ارزانی دارد **نظم** حیات دنیا و خلوت استغفار

خاکدانی بر از سک مردار | بهر یک خاک مثل این همه فریاد
 بهر یک خاک توده اینهمه یاد **نثر** سلطان جلال الدین بامردار
 دنیا را بر داغوار مغول گذاشت از غوغای سکان مغول خلاص
 نیافت و با پیش از موت اضطرابی بر ک اختیار می رسانید حتی
 از خواب خور دنیا یافت و از عهدی که او سلطنت باز گذاشت
 تا ببارخ انکه از دنیا رحلت کرد فریب پنجاه سال بوده باشد
 از شکیبائی صورت کین اندوزی برافت و بنعم بنه دوزی افتاد و با دست
 اخذ شد **بیت** بیزای دوست پیش از مرگ اگر نوزندگی خو
 که ادیس از چنین مردن بهشتی یافت پیش از ما

ذکر فاضل استحقاق کمال الدین اسمعیل بن جمال الدین عبدالرزاق
 خلف الصدف سلف کرام بوده و خواجہ جمال الدین محمد عبدالرزاق با
 دو پسر بوده است یکی معین الدین عجب الکبریم و دیگر کمال الدین اسمعیل
 معین الدین پس دانشمند و فاضل بوده و کمال الدین اسمعیل بنه

اهل فضل و دانشند است و خاندان ایشان در اصفهان محترم و معزز
 بوده است و اکابر صاعديه بترتیب کمال آیدین سمعیل مشغول شده
 و او را در مدح افعان طایفه قصابی غایت چنانکه گوید **بیت**
 رکن دین صاعده بود که در ثوبت او جای تنویش خم زلف بان بجا
 و این قصیده که موی در هر بیت لازم داشته منسوخ بجواب است
 چه بسیار نازکی و معانی بدیع در آن مستخرج است که مطلع این **بیت**
 ای که از هر سر موی تو دلی اندر است یکسر موی ترا هر دو جهانیم بهشت
 و خواجه سلمان و بعضی فضلای جواب گفته اند اما همچون قصیده کمال
 نیست اکابر شعر اکمال آیدین سمعیل را خلاق المصنف میگویند و در سخن او
 معانی دقیقه مضمر است که بعد از یکصد نوبت مطالعه ظاهر میشود و این
 دو بیت شمه طبع سلیم معلوم میکند **قطعه**

بخاک کبار تو کباب حیات و بجگد اگر مسوده شعر من بفتاری
 سزد که خواری خوان شد معانی می کشند غویان هر آینه خواری

و این قصیده کمال سمعیل است

وقت آنست دلم را که بمان کرد کار در یابد و از کرده پشیمان کرد
 غشباری و هوس نفع بت خود را وقت آنست که دل با سر ایمان کرد
 دل که بر کرد رخ خوب تو کرد و ناچار کی بهر باد چو زلف تو بر پیشان کرد
 هر سید دل که شد از جام هویت غور فتنه انگیز تر از غمزه خوابان کرد
 چون خوب تی بهر روز سیه تر کرد هر که پیر من روی لب ایشان کرد
 ای دل از حیره تن خست خود پیر نه آدلت منظره رحمت حمان کرد
 مهبط نور الهی نشود خانه دیو بنگه لوگو کی منزل سلطان کرد

عقل را بنده شهوت کن برانه رو که ملک بهمش مطیع شیطان کرد
 خوشتر از همه در عشق که از سر سوز نایه پنی که چو شمعت همه تن جان کرد
 بت شکن همچو بر اهریم شوار میخواهی که ترا آتش سوزنده کاستان کرد
 چون سلیمان همه بر پشت صابند کر ترا دیو هوای تو بفرمان کرد
 اهل و ناهل را بکن چوره قفس مار رفیق زده تو موسی عمران کرد
 مال دنیا که برو مکنه زدستی چو عصا اگر از دست بیندازی ثعبان کرد
 کام دل میطلبی بنده ناکامی بکش تا جهان در در تار مایه درمان کرد
 دل برین کنبد کرده منگی کنی آسبایست که بر خون غریزان کرد
 از دست این که همه چرخین نایست از کم کن تو که نرخ همه از ان کرد
 کار دنیا که تو دشوار رفتی بر خود کر تو بر خوشتر از سان کنی سان کرد
 هر زمان از پی خابید عرض در کرای راست چون آره ز با همه فندان کرد
 از پی مشغول دنیا سر هر خواهی کر ترا عمر کم و بسم فراوان کرد
 آدمی از ره صورت متساو صفقت متفاوت همه از طاعت و عصیان کرد
 پاره شیم شود حلقه فرج است پاره دیگر از ان مهر سلیمان کرد
 خود گرفتیم که پس از سعی و ناکا پویی کار از انست که دلت خوانست
 بچه ایمن ازین عالم ناپا بر جای که بیکدم زدنی کج در کسان کرد
 صبح بری ز همه سوی مرتب تیغ بر صبح بری ز همه سوی مرتب تیغ کرد
 کر تو در کار که صبح بظلمه شوی از عجایب هن فکر تو خندان کرد
 در قیامت ز سر شعر بفریاد کسی در سر اسه شخص حکمت لقمان کرد
 فیصل کار کسی دار دگر در حد نایع امر خداوند جهانان کرد
 جان ازین منزل غولابلات نبرد جز کسی کر سر تحقیق مسلمان کرد

جادوان رستم اگر چه سول اصحا بر سر نامه کفتم عنوان کردد

برز بانم همه آن ران تو خدا که بخش
رسکاری مرا بر ده غفران کرد

و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلای قدری دار و کمال و از صف
مستغنی و شهرت او سخن او در افاق منتشر **حکایت** کند که
او را دنیاوی استعداد کلی فرا هم آمده بود و همواره فروماند کارها
از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی بعضی مردم اصفهان بدو
به معاملی میکردند و سکر میشدند با و از آن مردم رنجیده شد
بشکوه آمد و درین باب در مذمت مردم اصفهان میگوید **قطعه**

ای خداوند هفت سیاره	کافرا فرست خوشخواره
تا در دشت را چو دشت کند	جوی خون را غذا و ز جو باره
عددمردمان بیفزاید	هر کی را کند بصدر باره

و عقیق ربش که او کنای قان در رسید و قتل عام کرد اصفهان را
و کمال اسمعیل نیز در آن غوغا شهنید شد و سبب کشته شدن او اینست که
چون لشکر مغول بر رسید کمال در خرقة صوفیه بود و در بیرون شهر
راویه اختیار کرده و آن مردم او را رنجانیدند و احرامی میکردند و اهل
شهر رخت و اموال بر او میافروختند و آن جمله در جامی بود و در
سر ای یک نوبت مغول بچکان کر و نه در دست داشت بر او
او در آمد و سکی بر غلی انداخت و ز یکبار او را دست او بپای دو
غلط بچاه افتاد و بطلب بگیر بر سر چاه رفت و سر چاه را بست
و آن اموال بافته و کمال را مطالبه مال میکردند تا در عقوبت و سزا

هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این باغی تخریب کرد **رباعی**

دل خون شد و شرط جانکدازی است	در حضرت او کینه بازی اینست
با این همه هیچ هم نمی یارم گفت	شاید که مکر بنده نوازی اینست

این رباعی نیز او راست

کودل که همی در وطن خود گردید	بر حال من واقع بد کردید
دی بر سر هر مرده دو صد کران بود	امروز یکی نیست بر صد کردید

قد وقع شهاده فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ستائیه
اما او کنای قان بعد از جنگ کیز خان به استعداد بر تخت خانی
جلوس کرد و برادران مهتر و اعظام او را تفویض کردند و از روی
تواضع استغفار میخواست تا بعد از آن فرزندان بزرگ تولى خا بازوی
او گرفته بر تخت سلطنت نشاند و در سیرت حسن اخلاق و قان
اصحاب تواریخ را اطمینانست و ناکیدی که در جیز و صف نمیکند هر چند
از دین پرکار بود اما بطریقت و مروت اشناس **صاحب طبع**
می آورد که نوبتی قان با ورد و و بازار گذر کرد و چشم او بر غایب افتاد
آرزو کردش چهره خود را گفت بدره زربده و ازین غایب بجز و زار
گفتند چندین غایب که این بقال از دیک دنیا بهای از اگایست
خان گفت آری چنین است اما این فقیر الهامست که نشسته است
بر امید سودایی و همچون من خریداری هرگز نیست و نیامده است و نخوا
آمد و آن بدره زربده نمود نادربهای یک مرغ غایب تسلیم بقال کرد و صبا
تا پنج جهانگشت را گوید که بساق مغول بود که کسی که بر و ز آب رود
و غسل کند گشتی باشد که از ابقال بد گرفته بودند نوبتی قان میگفت

و جغای با او همراه بود مسلمانان را دیدند که در آب غسل میکنند جغای
 قاتان را گفت این شخص را می باید کشت و تو درین مو را به مال میکنی و مردم
 دلیر میشوند قاتان گفت این شخص از قول بقی با خبر ندارد و اگر
 خبر ندارد چه جهت باید کشت جغای گفت بجهت شریک باقی باید کشت چند
 قاتان ازین قبل سخن میگفت جغای قبول نمیکرد قاتان بعد از قال قبل
 فرمود که امروز تا خبر کنی که بیکاه است فردا بار غو پرسم و آن مرد را
 بر سر دیوار باز آید تا فراموشی و آن شب مسلمانان را طلب کرد گفت
 تو کربان را نشنیدی که چنین کشتن خنجر کردی آن سچا ره زاری میکرد
 من استم و بیکاه هم فرمود تا یک ایمان زرد بدو دادند و گفت پروردگار
 جوی در آب انداز و فردا که بار غو پرسند بگو که زرد آب پنهان کرده بودم
 من غویم و قول نشنیده بودم آن مرد مسلمان همچنان کرد و خلاص
 و ایمان بگنجوز را آورد گفت بکبرید خان بگفت تو درین چند روز
 در تفرقه بودی و قید شوی بودی و اگر کرب معاش بازمانده بود این را
 بعیش و غنیمت بخور و بر من دعایی کن بخیر و صلاح بگوی سرت نیکو
 بیکاه بگفت این چنین محرم میبازند اگر ایشان را مساعدت نماید نور
 علی نور باشد و در قبیله بنانی و اثیرالدین او مانی و شرف الدین
 از افغان کمال الدین اند. رحمه الله علیهم اجمعین. و الحمد لله
ذکر شرف الدین شمس و صفهائی نور الله فرمود
 مردی حب فضل و ذوق فنون بوده در اصفهان در روزگار تاجک
 او را ملک الشعرا همی نوشته اند و همواره با شعرای اطراف در شعرو
 شاعر بحث کردی و جمال الدین محمد عبد الرزاق پدر کمال الدین سمعی

باز به مثل دعوا و حکومت

اورا بجو مار کیک گفته مرد نیز زبان بوده و حاضر جواب است و بجز
 بیلقانی را بجو مار کیک گفته و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان گوید

ترکیب

پس سلطانند در فرمان بر	آدمی و وحشی و دیو و پری
طغرل ان گرفت سلطان دارد	تاج و تخت و افسر و انکشی
مطرب و طبایخ و نعل و کاش	زهره و خورشید و ماه و
باد و خاک و آب و آتش بر دست	حاجب و دربان و پیک و لشکر

در پناه عدل و با هم برآز
 شیر و کور و کرک و میش و مرغ و باز

در کف خدام و غلامش بسم	نیزه و شمشیر و زوین و علم
با دفرانش آسایش نازند	بارگاه و کندلان کوس و علم
بر سر خورش برای بهمان	کا و دوماهی اشتر و غنم
بحر و کان کرده نثار حشرش	لولو و فیروزه و در و درم

مطربان در بر مکه او بکف
 بر بطن و جگر و باغ و باغ و باغ

کرده در بستان عیش و وطن	کلبه و شمش و دوش و شتر
صید باز و چرخ و یوزاوشد	کرکس و سیمغ و فیل و کرک
بر تن بدخواه او تیره شده	خار و پست و لکک و فراغ و غن
و شمش آید بر از راه دور	نیغ بر کف باز بر کردن کفن

روداد در بخت و بخت
 بیل و قمری و کیک و خاسته

کندلان
 سفر کرده بزدن اولان
 آت اهری در

باد در باغ مرادش جلوه کرد	غذای بطوطی و طاوس ز
کرده از نعل سمنش خسروان	کوشوار و باره و طوق و کم
پاره پاره بر تن بدخواه او	جوش خود و فراق کند و سپهر
کارگر بر سپهر خضمان او	کز دشت و ناخ و بیر و بر

بار در صد هزارش نهاده
سب و ناز و ناز و ناز و ناز

ذکر سبجان ثانی رفیع لبستانی علیه الرحمه والرضوا

وی از اقران خواج جمال الدین محمد عبد الرزاق است و بنان
از قرائی صفهاست بنزد و ذر وازه و موضع نزه و جا
و کثرت است و رفیع از اینجا است شاعر خوش گوشت در
او ان جوانی از جهات فانی بر یاض جود است تحویل فرمود و این
الدین او مانی او صاحب سخنوری رفیع میکند و نظم آورده و رفیع
معاصر سعد هر ویت و این نصیبده رفیع راست در مدح
اجل فخر الدین حسن الجینی که از اکابر است و اری است و چشم
و اموال و ضیاع او در ملک سی بسیار بوده **نصیب**

جانان حدیث عشق کنونی کجاست	هرگز بود که دولت و صلت باسد
تا من کنم که دولت و صلت طمع کنم	ایتم نه بس که دردی هجرت باسد
خاک ریت بیدیده سی چه جای	هرگز نزار چنان بچنین ناز باسد
آنچه رسید آنچه رسید از هر دوین	اری به دم آنچه رسد از هر دوین
بستم و نمانده ز غم و زاری	بستم کمی بدن سر زلف و تار باسد
رویم جو که باشد و هر غم از جگر	و دناخ بدست که بر که باسد

جانم چو شمع در شب بجران بکشد	چون شمع روز و شب تو بکند از کار
کر صد هزار بار که کشندین دل مرا	هر باره زار عشق تو سوزی جدار
سپکانه که هزار بود و داشت شکی	نیرت با تفاق بران استنار
ملکیت محنت تو و خلقت مستنظر	این کار دولت کنون نا کار
بشنو حدیث من که بسی قصه بار	از عا جران ببار که پادشاه
دست از جفا بدار و بر اندیش که	در جان و دل فای من اندر ز فاسد
فرخنده فخر دولت و دین بدین	کز لطف او بکوشش مل و حبار
ترسم خجل شوی چو صدای جفا تو	از تابستید اجل مصطفی
و امن ز نیک سبیل و کل در گد صبا	که بوی خلق او بشت م صبار
سر در شیب شش ارد سویی	هر روز کافیا بوسط السمار
ای که چشم انجم روشن بود ز نور	از خاک بایست از بفلک تو تیار
در نوبتی که اهل کرم چون تو نمی بود	پیدا بود که سمت تو تا کجاست
چند آنکه مدح خواند بمل پهنیت	چون کل بناج و تخت و کلاه و بشار

پاینده باد نازه چو کل بمل طرب
دایم بکوشش و چشم نو برک و توار

و دیوان رفیع و این الدین و مانی در عا و عجم محرم و غیر است
و شعرین بهر دوش و شهرتی عظیم دارد اما در خراسان و ماوراء النهر
منزوت ذکر **فانسل منوی سعد بیروی رحمه الله علیه**
زیبا سخن و لطیف طبع بوده از اقران فاضلش الدین طبعی بوده است
او مداح خواج غ الدین طاهر است فرمودی که در زمان سلطنت
اولاد حسن که خان وزیر ملک خراسان بوده در شهر طوس کن داشته

و بر وزیر کار ملا کو خان بسی امیر ارغون اقا از وزارت غل شد مبلغی
مصادره فرمود و خواجه و جبه الدین زکی وزیر باستقلال بود
و پسر خا الدین طاهر است و سعد بسیار نازک سخنت و پور بهش کرد
سعید است در مدح خواجه خا الدین طاهر سعید گوید

بر روی نگارم ز ماه تابان لوی	دلم ربود سز زلف او چو چوکان کوی
بتی که چاه رخندان او بیاری لب	ز لعل زدیبرد و زاب حیوان کوی
اگر سر اسیر مید استمیران باشد	بدلبری بر باید بر پیش ایشان کوی
بایسم جایش آن نگارین شو	حدیث در دلم را بسوی دریا کوی
کرت هواست که کل پیش تو فرو	پیش او منحن حسن ماه خوابان کوی
درت رضا که سرو سنی جابرو	حکایت قدر غنای آن گلستان کوی
همان زمان که من این با صبا گفتم	در آید از درم آن عجب سر بهندان کوی
چو دیدش تخم زلف به چو چوکانی	فتاد در قدم او سرم چو سلطان کوی
بگفتمش که مرا بوسه نخواهی داد	بخشگفت که ای خبره چشم نهان کوی
بگفتمش که سز زلف تو ربود دلم	بخنده گفت زهی مردک پرت کوی
من آنکس که کسی با من این سخن گوید	که برده ام سخن از همه طرفیان کوی
جواب دادم و گفتم که ای کیا زلف	اگر چه چاه جهانی سخن بمان کوی
نشعوان منم امرو ز در سبیلان	که برده ام بقصا ز جمله اقران کوی
خیال پرورد ایهام کوی اندیش	لطیفه ساز و عشق ناز و آستان کوی
چنین که بر کل و بیت غل سرا بام	مرا مگوی نوش عذار درستان کوی
کسی که زلف تصافی و فصل دعوی	کجاست کو که بیا و بنظم برهان کوی
اگر که کرد ز دعوی رجوع کوشی	شاز صرد و در جهان ازینان کوی

ستوده غدول آنکه در جهان کمال	بیر ذوات شرفش نفع از آن کوی
جهان است و فضل و جلال از آنکه فضل	بصورت جان هنر میر و بیایان کوی
ز کاین برون بر دگویی وقت از آنک	که هست منطقه چوکان او و کیون کوی
ملک سحر خیز حکم او تپ چنانک	که در تصرف چوکان بود بفرمان کوی
اگر ز جودش در یاسکایتی دارد	بایست ید بهیا کو با بر نیسان کوی
اگر ز رفیع بکین او چنین باشد	برون بر دجلاال ارجحان کوی
زمانه خاک درش که سر نه سر	اگر کجا بفرود شد هنوز از آن کوی
کسی که باج فرمان او نشد او را	اگر حادثه دان و دلیل حرمان کوی
خرد پناه چون خلق مصطفی دار	بمدح خویش هی عبدل حسن کوی
چنین لطیف سخن در جهان کجا باشد	برای من ش برای رضای زدا کوی
نظر بحال دعا کو کجاست رغبت کن	حدیث خلعت او را بگوشت کوی

بقای جاد تو باد او هر که دین دارد
دعای جان تو کو کو همجو بنده از جان دارد

اتاد و وزیر کار مسکوفان ملا کو خان سپادشاهی ایران زمین موسوم
و در پارس سنه شمع و اربعین و شمایه بعد از جانفی و قورلتای بزرگ
بانود هزار لشکری متوجه این بارگشت و او پسر تولی خان ابن حکیم خان
بنایت فایز و صاحب دولت و صاحب ای بوده تمام ایران
بر وزیر کار را و سخر شد و تلافی خراپها که در وزیر کار قدرت واقع
شده بود و بنمود بد عتبا بر انداخت و قانون ماک بر وجهی ظاهر
که مزیدی بران متصور نباشد و قصد دیار و فلاح ملاحظه که در حصول
و بلا دایست از ساخت و حکیم فضل خواجه نصیر خان و الدین بلاد و ملا

ملاحد افاده بود بخدمت خان شتافته چند سال ملازم بود و در
در حق او اعتقاد عظیم است داد و خواج در مراغه رصده است و زنج
المخانی استخراج نمود با اتفاق نوید الدین و نجم الدین کاتبی و پیران فزونی
و غیر هم استیصال آل عباس و خلفای بغداد نمود و قتل و غارت بغداد
و قتل مستوصفان است که آخر خلافت شهرت عظیم دارد در تاریخ مذکور
و بین الناس مشهور و فاته ملاکو در شهر سنه ثلث و ستین و ستایه

چون ملاکو ز مراغه برستان که شد | کرد تقدیر ازل نوبت عمر شمس
سال ششصد و شصت و سه شب شنبه | که شب نوزدهم سنه ذریع الاخر

ذکر مختصر الفضل مولانا شمس الدین طوسی علیه الرحمه و الفقیدان
از خدا دید علای خدایت و هر چند فانی زاده طبع بوده اما در
دارالسلطنه همراه سکنی داشته با وجود فضل و کمال و طاعتی مرتبه
عالی دارد و مرد خوش خلق و خوش طبع و خوش منظر بوده و سلطان
سعد بایسنقر انار تقدیر بر آن فرموده که دیوان مولانا شمس الدین
طوسی را شمس الدین خطاط کاتب کرده که این شمس مشهور است به کمال
بشمس بایسنقری و بارها بیکفیه این نوع شعری این نوع خط که عطا
در حق این و شمس از نواد است و فاضل شمس الدین معاصر سلطان
الفضل صدر الشریعه بوده و صدر الشریعه از اکابر فضلاست با کمال صحبت
داشته اند اما فاضل شمس الدین از راه فضل و کمال صدر الشریعه بشنود
و غایت بی را نمود و روزی بدین صدر الشریعه رفت در آن شب
الشریعه قصیده گفته بود بعد از آنکه طلبه را درس میگفت قصیده را خواند
بر خیز که صبح در سرتاب من و تو | و او از خود سحری حالت بر سو

بر خیز که بر خاست پایانه یکی بای
می نوش از آن پیش که مشوق شب
در شیشه بنامی رکین خور و بند
ای آه و رعنای ترا صید دل
از حسرت شفا نوی سرخ لعل
بنشین که نشسته است صراحی بدو
جسج بگیرد و بر نهد و کیسو
سنگی نو درین شیشه کزنده
وی زلف پریشان چون نافه
نیلی رخ زردم ز طباخت چو آلو

مولانا شمس الدین از مجلس بر خاست و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده

مولانا را جواب گفت
از روی تو چون کرد صبا طوطی
از زلف سیاه تو مگر شد کربانی
از شرم خط غایبه تاثیر تو ماند
خواهی که صدف بده که بر ما ندارد
مالا له تنگ کرده ز خون می تو ای که
ای زلف شب انیکر و رخ روز نما
اخذل مجروح مرا چند براری
کشتی که بزرگ کار تو روزی سره کرد
کردون جفا کارستم پیشه نماید
بستم در اندیشه که خبری نکش
ان به که نهم روی بدر کاه و زیر
دستور هری صدر دول که چون
انکه از هوس استی طبع لطیفش
کز تبر فلک شرح و در نصب کلک
جواب قصیده
فریاد بر آورد شب غایه کیسو
کز مشک بر آورد فلک تعبیه هر
در وادعش با جگر خسته اهو
هست کام سخن عرضه کن شیشه لولو
در خواب کنی ز کس خوشخواره
چون غمزد کافور بهم خست هر
ز بجز کس تا بسیر طاق دواورد
آری سدا مبد من است لی کو
تا از تو شود کار یکی دلنده نیکو
زین جای شش گوشه و این برده تو
کز بهر شرف جرح کشد غاشیه
از دولبا و دهر خوف کشته خبر
هر سال رو چشمه خور سوی ترا
بی آب شود خنجر بهرام به بانو

از خاک در که تو که اکبر دولت	برایه ایت مردک بده فغی
کر مهر با تو لا سخی میزند رو است	داند فروغ نور هدایت زدود
چون بنده از تو را الطاف و افر	خورشید وار که در مثال نیازی
زین پس بعون مدح تو بکمی نهند کوف	ما حشر صفدران سخن میبرد پی
تا لازم حیات بود اعتدال طبع	با دار سینه صفت جلال تو حی
ذات مبارکت پناه سعادت	آسوده در پناه چنان افرین حی

و مولانا شمس الدین روزی مجلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام
الملک بکنار دینار قرض خواست و تمسک مرهون بدین منوال
انشا کرده بخیمت وزیر فرستاد و آن تمسک اینست **قال الله**
تبارک و تعالی و اقرعوا الله قرضا حسنا مفسود ازین
حکم است که خداوندان نعم و ارباب علق هم از انعام عام و اکرام عام
اهل الله را دستگیری کرده از در ذمه فیض فضل الهی قرض شمرند
بنابرین مقدمه قرض در خزانه دار عطا و سخا و مخدوم عظم
سلطان افغانسل الوزر در عالم اشرف اصحاب الوزارة الطف
ارباب العماره صدر کحی و الدین المخصوص بغایه رب العالمین
نظام الملک محمد اغا الله انصار دوله القاهرة و اعدوان حضرت الزاهر
از تفرع راج من فضیه و اکواب بکاتب حروف ثلوف بنده مهور
شمس طیبی داد و او بدین مبلغ مذکوره مدیون گشت هر چند عوض این
بحکم آیه کریمه **قله خشر** است بر کرم باری غشانه است اما هرگز
مقرر مذکور مستقر مستور عوض این مال در بد مقرر غلضه و ابد
عصره جمله باغی **کجست** فلو فها و این در شهر است **بلده طیبه**

در محله و الدین و اولو العلم در جهات مزارع ان کمال امرت انبجار آن
بشجره مبارکه زیتونه لا شرقیه ولا غربیه موصوف باصلها نبات
و فرعمانی السما و نبات ان انبت سبع سنابل فی کل سنبله
مائة حبه هر یک اخسنا حساب سنابل آن کاتنها کوکب دری
شراب ان از بحر و کاسها فادخل آن فادخلوها بسلام امنین
بمساحت عرضها کفر من السموات والارض و این باغ با چهار
حد است حد اول ببارت عاقل حد دوم بحجره خیال حد سوم بشاع
فکر حد چهارم بکوبه و هم رهن در است شرعی و بعد از ان رهن مهور فباغ
معروف از منهن مذکور با جابت گرفته تا بوقت استماع ندای
یا ایها النبیین رجعی الی ربکم اضعه موصیه بحکم لهم اجر عظیم
هر سال به پنجاه عقد که هر سکت نظم هر عقد آن **ان من الشجره کجسته**
معدن عقود همین باغ مجد و عبارت از هر عقدی قصیده مستعین
اگر بکوبه خوانند که آیه **خاشعاً متصدقا من خشیه الله و متباجحاً**
ملزم و مشکفل شد که اجارت بی امان بی امان جواب گوید بشهاد

و لقی الله شهیداً
ذکر ملک الشعرا مولانا امامی نور الله
از جمله فضلا خراسانست و هو ابو عبد الله محمد بن ابی بکر بن
عثمان مداح و زرا و سلاطین کرمان بود و در عهد بقا خان درگذشت
با وجود علم و فضل شاعری نظیر است و بایشخ مصلح الدین سعدی
شیرازی و خواجہ مجد الدین همکار فاسنی معاصر است صاحب زبانه
القلوب گوید که روزی خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان ملک

<p>معین الدین پروانه که در عهد ابقا خان حاکم ممالک روم بوده و مولانا نورالدین رصدی و ملک افشار الدین کرمانی که از نژاد ملک زوزنت هر چهار فاضل با تفاق قطعه بخدست خواجه مجد الدین همکر</p> <p>درست اندر پروانه گفت سوال ز شمع فارس مجدلت و دین</p>	
<p>سوالی میکند پروانه روم رهی و افشار نور مظلوم دعا کو صاحب دیوان مژوم کدامی را پسندند ازین بوم بود در دست تو چون مهره ما که به بطن طوطی خوش نسیم در شبوه شاعری با جماع ام</p>	<p>رنگ کرد آن تو مستند حاضر چو دولت حضرتت را است لازم ز اشعار تو و سعدی امانی تو کن تعیین این چون ملک انصاف خواجه مجد الدین کویدین جواب رنگ کفتهای سعدی کیسم هرگز من سعدی بامامی نرسیم</p>
<p>این فصل که در حق امامی گفته در شبوه صنایع و بدایع شعراست و الا سخن شیخ سعدی را مراتب عالی و مشرب او را درجه و اقیست از طرف سخن او نشانی میدهد و در مکران لطافت آبی و نمایی دارد و امامی از صنایع علمیه هر است اما در کرمان و اصفهان در بعضی اوقات سکون داشته و قضاة هراة از نژاد امامی اند و خواجه فخر الملک که از نژاد و زرا و صد و خراسانست مرتبی مولانا امامی است و این قصیده را در فخر الملک گفت است اینست</p> <p>قصیده</p>	
<p>چون بیک شسته لب لباب زد در بزم خوبرو ز تندر و توست بر آفتاب طرنگی و مستکی</p>	<p>ای بیک از آن بطوق معبر مقلوبی و اندر مصفا جره ترا باز از رفتی بر مشتری و ماه بخندی و بر جفتی</p>

<p>کرمان و در لباس کبود منقط است بر آب دیده پیش تو ذوق روان کنم که خورشید عین میند غناب شکرت که شاه ملک حسنی اندر بساط دهر تاج امم خدیو جهان فخر ملک دین چون نزد سروران بگرم نام او ای آنکه عو جواه بزرگان کشوری اندر بهار فصل نسیم معطری پیش حصار خرم تو کان حصن دوست بی مجلس تو پای ندارد معاشر مصنوع کردی از کف بخشنده نام فضل تو بخردان حقیقت بدیده آن لکه شد معلق مهر و هوار تو این شعر داشت قافیه مغلق بخت فر فارسی بزم از آن کردم خراز کردم همی بگردن شهنشای انزلی ناید برین توانی ازین خوبرو سخن احتمال بود که عوض کند فضل پیش تو تا زین چرخ شهب و کوی زمین</p>	
<p>سبب برت زیر بغلط است که زانکه بنیت که تو بایل زورنی آیا که چون کرد سر اخشت فدی در صدر خواجه به بودت جای فدی که از دم اوست کوهر و سنگدانی تن در دهر زمانه با هم مقلوبی وی آنکه صدر زو بدر وزیران مطلق و اندر نسیم خلق بهار خور نفی بحر محیط پای ندارد بخندی بی ساغ تو می نگذار دمر و تو صدر کرد صادر اقبال شرفی زان در هنر نیز بزرگان محقق چون زلف و دست بخت بیداری بر شمس دم کسی بخواند مغلق زان بازی که خنده رند از نسیم در آرزوی شعر معری و از رفتی که چرخ طراز نماید فرز دنی خواه به بصره بردان بشد از جفتی از مر کبانه نیاید جزا بعتی</p>	
<p>بر هر مراد و کام که داری نظری وز هر سپهر سعد که خواهی موفقی</p>	

بغلط است
نیکو است
و بد بخت
و بد بخت

گویند که فخر الملک ابن قطعه را پیشانی فرستاد بطریق استغفار قطعه

سرافضل دوران امام ملتین
که کریم سرده قمری و کبوتر را
خدا یگان کبوتر ز روی شرع و فصاحت
خدا یگان شریعت درین چه فرماید
بش بخت نوره ظلم و جور بر یاید
اگر بریزد او خون که بهر اشداید

جوا

ایا لطیف سوآئی که در شام خرد
بگریخت قصاصی ازین که صاحب شرع
نم که زگر به بیدیت که چست با
اگر با عید من خود سری دار
بقای نری و عمر کبوتر از خواهد

اما اباقا خان بعد از هلاکوخان بر سر یر ملک جلوس کرد و پادشاه
قاهر و مردانه یارای و تدبیر بود وزارت به صاحب مغفور
الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بر و م فرستاد و بعضی
از و م را مسخر کرد و در صد مراغه را خواجه نصیر اگر چه که در زمان
هلاکوخان بنیاد کرده بود در زمان اباقا خان با نام رسانید اباقا خان
سسی تومان بر اینجا خرج کرد و اباقا خان تابستان در اینجا و در
در مراغه بودی و هفتده سال در اکثر ایران پادشاهی کرد
شبی در مرغزار و جان در خوابی تیر زینشته بود ناگاه و حشمتی
در و ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من کرد نیز و کمان طلب کرد
چون تیر و کمان بدست او دادند فی الحال بقیه او تسلیم جان کرد
و کان ذلک فی شهر سنه اربع و سبعین و سنه ۱۰۰۰ و الحمد لله

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

5.

ذکر حاصل مکمل فرید زیدت در حیات

از اقران امامی هر دیت در زمان عید در اصفهان ظهور یافت
مرد اهل فضل بود و در شاعری مکمل بوده است و این قصیده را
در صفت نبی حکیم و بغایت خوب گفته است **قصیده**

ما ز شام که امواج این یابی و آب
ز فوج موج این یار آبد صد هزار

فروشد ذوق زین بر ایدشت سیاه
چو بر روی محبط کل شنا و خیل مرخاب

نثر صفت انجم و صفت نیر اعظم و طلوع کواکب اخر قصیده بیان میکند
و در چرخیات درین قصیده کارها دارد و وسطا سعید باینه فرجوا
این قصیده را بابا با سوادنی فرمود مطلع قصیده بابا سوادنی اینست ^{مطلع}

جم انجم جوز در بر خورشید و آواز است
برآمد شاه فاقم پوش ازین ابون سنج

نزد فرید در بعلجی که ذهن او درین قصیده مهارت کرده تعجب اینست
گوید که بیک هفته در اصفهان فرید این قصیده را انشأ کرد مصرع

عجایب داشت طبع او درین تیزی و اشتیابی **نثر** و سودای صوفیانه و درین بیت میفرماید **بیت** بیک ساعت بگفت این شعر در باورد سودا
فریاد ازین سخن گفته بیک هفته باشتیابی **نثر** غالباً لفظ یک است از عقل
و در می نماید که هشتاد بیت متین در معنی کفن و خاک تاویل
است که در عرف عوام است که برای یک غم عمر جاودانی بخور

بغیر اندک فرصتی را بعرف بگشت میگویند است تا دگر بدین بیت
نخست شماري که دنیا دمیت **د**می پشردا نابد از عالمیت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم **الدنيا ساحة فاعلموا**
ذکر کجور معانی اشیر الدین او مانی رحمة الله علیه

ذکر کبیر معانی اشیرالدین اومانی رحمۃ اللہ علیہ

او مان دهبت در نهیسه همدان و او مداح سلیمان است که حاکم کرد دستش بود قاضی مجد الدین طویل قاضی همدان را بگو کرد	ان قطعه بخواهت قطعه که برای مجلس می نماید تعجیل
که بصد سال بر دره بسرش غریب نزد گویند قاضی چهل نوبت انعام در حق اثر و هم بدان روز نفرین کرد و دغایش سبب شد و این در گذ مد خوش طبع و حاصل بود اصل او از همدان و دیوان او مشهور و در علمش که در خواج نصیر طوسیت رحمة الله علیه و اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانستند که میگوید و این قصیده را در مدح اتابک از یک نادره بر ما نه گوید در صفت زنت قصیده	بهار و آذر و ابار بر در بهمن بد و دعود همی ناز ابرو این عجبست چنین که جوشن من آب می بنم باب بنکر و باد آور از شهاب قدیم ز رشتها سفید سحاب افتاد بر همنه بود چنان مدتی و در زنی ابر اگر نه چشم خضرت و پرده طلعت بست ابرو ان بهی که کوبی ملک منظر دین خسرو زما از بک تخلصی شنوای بکانه خسرو عهد بنیخ که بر از ان ابر کستر در کربان
چنین که دیدم غنچه گریخت کسین که دو دعود بکا فور بهشت است چگونه کار کند تیغ خور زبان بزال ناز در بند مانده از بهمن که می نه بنم از و هر یک سر سون بد وخت از پی عالم سفید بهمن چرا در ابر نه است چشمه روشن بنا خنجر خنجر و هم آب و هم آهن که روح کشور هستی او عالم تن و غصه می که بود او سنا د ابل سخن که تا به پیش تو آمد در زمانه تیغ سخن	

جوان روزی تا بدار سپهر بخواب ببار باده روشن اگر چه بیره هوا مگر خدایت تو مرغیت آینه منار خدا بکام ناخت و بال خصم آمد چو عاشقان چه عجب کر غش طلعت هنر بنا با شریف تو بهایون مجید دولت دین مخرصد و اف بعهد ملک جم کر آصف او بود	جوان می که بر اطلعت خانه تن که چون پالایه می و شست دین که هست چینه او دانه دل دین گرفت خواهر خیمت و بال کرد هزار چاک زند آخر الزمان دین بر افتاب بزرگ سحر صد و زین که هست گاه کنایت جنت نظام دین بنوفا دی خاتم بدست آهر من
همیشه ابلق آیام نذر ام تو باد اگر چه ابلق آیام هست مردان	
ذکر مولانا رکن الدین قنبرانی رحمه الله علیه از جمله شاعران متعین بوده است که دایره الدین او ماننی و است پور بهاست که پور بهای جانی گویند از ترکستان بطریق حسنا بعراق عجم افتاده و بابد الدین جاجوری در اصفهان مشاعره و معا کرد فاما سخن او از سخن بدر فضلت و معجزی جاجوری نیز است جاجوری است معاصر قبا بی بوده و قبا بی در حق بدر جاجوری گوید فصل اشعار قبا بی زان سبب الغیب چون نمان ای بدر جاجوری رهین معجز و این قطعه او راست در حق خواج غالدین طاهر فرموده قطعه	چه شد سال اخای مخدوم بعد ده سال حق برین دولت راه نمونده خدمت و دعا که من رنج دیده منظموم کشم از هر مراد دل محروم و اندرین هر دو بوده ام ملوم

نخستین ملک حسن
در جنت
بخت

د هر دو وران همان ستمکارند	آدمی همچنان جهول و ظلم
نه منم غافل از فنون حسن	نه توبی عاری از فروع علوم
نه تو مفلس شمر نه من منقسم	نه تو خادم شدی نه من مخدوم
تو همان مالکی و من ملوک	تو همان حاکمی و من محکوم
هست این بیت نظم مالک فضل	رحم الله سنایی مرحوم
رزق برست هر چه خواهی کن	خواه احکام شمار و خواه بر

اما قبا و لایقیت نزه و دلکش در اقصای ترکستان شهری عظیم
بوده اکنون آن شهر خراب است و آن دیار سکن مغول و فلان
و خواجده نصیر طوسی در کتاب فلاح نامه آورده که بیغوی ابن طغان
در زمان سلطان محمود سبکتگین حاکم قبا بود مردی عاقل و دانا بود
و عادل و خیر بوده در نهایت پیری کوشش او کران شد زار زار
میکرست که بعد ازین آواز داد چگونه میشنوم آمار و جزئیات
ناخت او را در میدان نهادندی و او بر تخت نشینی و فرمود
داد خواه هر که تظلمی کردی جائه سرخ پوشیدی و اکسیر طلب
فرمودی و اکسیر کیفیت احوال خود بر کاغذ نوشتی و بدست او دادی
و بغور او رسید و چون دعوت حق را بیک اجابت گفت و این
چنان فانی و خاکدان ظلمانی رخت بقا بر یا ضحی و دانی بر پنج پیر
داشت ملک ایران بران پیران پنجگانه قسمت کرد چون سلطان
محمود سمرقند و ماورالنهر را ساخت از آن پنج برادر که حاکم
قبا بودند خراج طلب کرد ایشان این قطعه را در جواب سلطان فرستاد
پنج برادر از قبا بییم در یاد افق تاب بییم مالک بن همه کریم

اکنون تفکر شبیهیم که چرخ بکام ما نکردد چنبر ز همش زکوشیم
نشر سلطان دریافت که غور و سخت در دماغ ایشان میگردید
و پنداشتند اندک غیر از قبا در دنیا ملکی دیگر نیست که مالک همه زمین
گفته اند سلطان عسکری را فرمود تا جواب قطعه ایشان را دوتی انت کرد
نمود بگاه پور آذر
جبار به نیم پشته اورا
بگفت خدای حسنی ما بییم
خوش داد سزا و ما کو بییم

و آن سلطان جاذب را با لشکری بنوه فرستاد تا کوشمال ایشان
و هند و ارسلان مدنی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعه و شهر قفا
و آن پنج برادر حاضر ماندند از رزوی عجز این قطعه دیگر باره به حضرت
سلطان فرستادند **قطعه** پنج برادر از قبا بییم در قفا دنیا بیستیم
شما تو عزیز ملک مصر و اخوان کنایه کار بییم ما را که بفضیلت قفا
شمرنده حضرت شماییم بر حالت را با بخش کر از فضل و کرم کبی تو بییم
سلطان شعرا ایشان را چون مطالعه کرد دانست و رحم اندیش گفت
قطعه اول را غور بود واجب بود کوشمال دادن و این قطعه را عجز و پند
در طریقت این زمان از جوئی کناه ایشان کدشتن خوب بیناید فرمود
لشکر از ولایت ایشان برخواستند و آن مملکت را بران پنج برادر قسم
داشتند اما ارسلان جاذب بر وزیر کار سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور
بود و امیر بزرگ در تارنج خلاصه آورده اند که ارسلان جاذب را سلطان
خوب و ندر بوده مردی صاحب خیر و مردانه بوده در باطن شک
بر سه چهار راه و لغت را بهی از نیشابور بر و راهی از طوس به راه
اوست است در روی زمین را بطی از آن علی ترس فران عالم

نشان نیده اند امر و وزیرانت و مرارسلان در رباط مذکور
 واقعیت تو این ترکیب بر کرد و نوشته اند **کل ملک سیفوت**
و کل انیس سیموت لیس لسان حیوة سرمد الا لک الکی الذی
لایموت و چون ضمیر منبر بر کبر عالم خیر حاصل معین العلماء
 الفضلا و مقصد الفقرا الذی قصر القلم عن وصف ذاته نظام الحق
 والدین علی شرف خلد الله ظلال دولت علی رؤس المسلسلین ایما تجید
 سنت سنیة اکابر مصروف در جنب آن رابطی مجد و معور خسته
 که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امر و مقصد سافران و
 مجاوران این دیار است در زیبای چون عووسی آراسته و در غایت
 چون بوستان پیراسته است حق تعالی وجود شرفی این معدن خیرات
 و مبرات را همیشه در پناه خود محفوظ دارد **پست**
 پدر بجای پسر بر گزین کرم نکند که دست جود تو با خاندان آدم کرد
ذکر ملک العربی و شرف الفقه ما خواجه محمد الدین بکر قاری
 مرد فاضل و هنرمند بوده در روزگار خود بفضل و هنر و
 استعداد ظاهر و باطن داشته و خوشنویس و خوشگوی نویم
 مجلس سلاطین و حکام بود و نسب او کسری میرسد یعنی انوشیروان
 ابن قباذ چون حسب و نسب او را دست فراهم داده نزد حکام و شرف
 قبول تمام یافته در روزگار خود ملک الشعرا بود در فارس و عراق
 و هر شکلی که در علم شعر در آن دیار واقع شدی سکنان با و رجوع
 و دیوان خواجه محمد الدین در عراق عظیم شهرتی دارد و لطایف و ظرافت
 بن الخواص و العوام مذکور بود گویند که همه روز خواجه محمد الدین اناک

سعد ابن ابوبکر زکی نزد باخنی و چنان واقع شدی که اناک ترک
 لعب نزد کردی و برین یکال گذشت و خواجه محمد الدین این قطعه را
 بخدمت اناک فرستاد
 خسر و داشت سخا تو مرا باز چنانک
 اسما با همه تعظیم و بلند کوراست
 تا تو برداشتی اکنون ز مردم کرم
 یاد میدار از آن شب که رهبری رفتی
 و آن شب آن بود که در سر هوس
 یارب سال چه سازم حکیم که چون
 کان نیارست زدن فاسدستی بن
 نیز داز روی تو اضع دم بستی بن
 نیز داز سر کین تیغ دودستی بن
 عمر باقی بنشین خوش نشستی بن
 ز دم بر دم و تو عهد شکنی بن
 شب باز دمی نزد مستی بن
اناکت سعد اردبیل و ابی کوبه
 از صره های مصری یک صره الف دنیا
 ای احب نزد کردم هر سال بر تو قرا
 گویند مدتها این سیور غال در حق خواجه محمد الدین مجری بود اما بتغیر
 از آثار خیر انوشیروان عاجب نمود و نوشتن بیت پسندیده
 او تا مرتبه بود که شیخ شیخ در حدیقه ذکر آن میکند **مشهور**
 حاجی بود جام نوشیرون
 دل غار زن ز بیم شربت
 و آن بهمدید ریخ و غصه
 شاه کها مرغ و غصه
 کاکه او برد جام ندید باز
 شاه روز مرگ رگداری
 کرداشت بخنده بی باری
 شاه میدیده کرد از و نهان
 جام حسن گرفت از چوشت
 هر کسی را مطابت میکرد
 بیکه را مدار در غم و ریخ
 و آنکه آن دید فاش میکند
 در خود را بدید با مری
 کین از آن جام هست گفت

در روزگار ملوک عجم بر عایا ظلم واقع شدی چون نوبت بنو شروان
رسید بدو عتبار انداخت و قاعده های نیکو پدید ساخت و بد
باب انوار که سکندر بسته بود و منحل و ویران شده بود انوشیروان
از اعمارت کرد و منع لشکر داشت فرمود و نزدیک را که روزگار
ظاهر شده بود و مذمت مذمه و الحی در عدل نام کرده نوشروان
روز مهر جان بدید پیر او را و هفت هزار اعران و اصحاب او را
بجایه یار زمین زنده فرو برده هلاک کرد و قباد بعد از آنکه شصت
سال سلطنت کرده بود در زندگانی خود نوشیروان بر تخت
و خود در آشگاه بتبعیدی که در آن کیش و سنور بوده مشغول گشت
و نوشیروان چهل و هشت سال بعد از داد و تعظیم علما و فضلاء روزگار
گذرانید و در بارگاه او همواره چهار کرسی زر نهاده بودند یکی ملک
ترک را و یکی ملک هند را و یکی دیگر ملک روم را و یکی دیگر ملک
بین و عرب را هر سال یکی از ملوک چهار گانه بخدمت انوشیروان
آمدند و بنوبت بر ستم خود قرار گرفته صاحب تاج بنامی کو
در زمان دولت نامون خلیفه خاتم نوشیروان را یافتند و سطریری بر آن
مسطور و مکتوب بود سطر اول راه کمیت مراجع پیش و در سطر دوم
عمر دوباره نیست مراجع خواهش و در سطر سوم مرگ در قنات مرا
چهارمش و شیخ سعدی در کلمات خود میفرماید درین باب **بیت**
بعد از هزار سال که نوشیروان نامند کویند خلقی هر که بودست عادل
و همواره اشرف در روزگار و محبوب و از آل مکتوب می بوده اند
انور کویید درین باب **فصل** نوشیروان که طغیانه صیبت

تا خسر بر زبان افاضل و ان رود **فصل** هرگز و انداخت که بد اصل و فضل
در عهد او زبان قلم بر زبان رو **نثر** از سیرت پسندیده و رعایت
مراسم خیر انوشیروان بمرتب رسید که علما در باب عذاب او توفیق
کرده اند حوت عدل با وجود شرک که داشته حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرموده اند که **ولد فی زمن الملک العادل**
زهی درجه عدل و زهی سعادت پادشاه عادل که هر مومن موحد باشد
فرض کن که تا کرامت درجات او چه مرتبه باشد حق تعالی این پادشاه
عادل را که عدلش بر عدل نوشیروان فریت دارد و سیرت
پسندیده او نزد یکت که بشعار خلفای راشدین رسیده
بر سر امت محمدی تا پابنده دارد تا دست تطاول بد اصلمان
و زمان را از سر رعیت کوتاه دارد و این قاعده که جولاه که کان
و روستایان قلم استیفا بدست جفا گرفت اند و جمعی که
کار ایشان و پدران ایشان کا و بندی بود اکنون دم از سب و دیو
و عمل داری سلطان میزنند درین کار نقصان دین و ملت و شکست
شرع و سنت رسول **پیت** تیغ دادن در کف زخمی است
به که اید کلک چاهل **نثر** بدست بکلی دفع فرماید چاکمه مشا به میوه
بازار این و عوام الناس و مردم دیهات و صحرائین فرزندان
خود را بعلم رقوم و سباق می سپارند و چون درین علم به اندک
مایه نباشد حقایق شرعی یافتند بعمل در مشغول شوند و دست
این را اذل مسلمانان میرسد و خون حرام و مال مسلمانان وجه
معش و زینت و لباس آسانتر بدست بدست می آید که خدا زاد

ممالک نیز عینی ترک کرده بعد از آنکه شغول شوند عن قریب در ملک
 کفایت و زراعت رعیت نقصان فاش دست خواهد داد و اگر این
 مذموم بازخواست نفرمایند و منع نکنند در توارنج آورده اند که
 سلطان ملک شاه چون ملک دار السلام بغداد مستخلص ساخت
 تا با خلفا وصلت سازد و خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت که من خاتم
 که با صفه تاروی و در عرض دو هفته دو بیت هزار درم سرانجام
 نموده بعد از آنکه بکرسانی و خواجه را اجازت اصفهان داد
 خواجه بدینور در خانه تخذارده زول کرد و آن مرد خواجه را خدمتکاری
 چنانچه شرط بجار آورد و شب در خدمت خواجه نشست عرض
 کرد که موجب چیست که خواجه بدین نجیل میرود و اسباب و مجمل همراه است
 خواجه گفت سلطان از خرج ضروری لازم شدن میروم در دو هفته دو
 هزار درم از اصفهان بخزانة سلطان رسانم و همان بعضی خواجه رسانید
 که من دولت پادشاه چنانچه چهار صد هزار درم استعداد دارم
 و مرد پریم و پسرک قابل دارم و میخواهم که او را بخت و استیفا شاکردی
 و هم من مرد دون بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را منع
 کار فرموده می رسم و من فرزند خود را بدین علم با سناد دادن نمی
 توانم و اگر شما بدین شغل بجهت من از سلطان اجازت حاصل کنید و دو
 هزار درم نقد بخزانة سلطان خدمت کنم خواجه چون از پره مردان سخن
 بشنید بغایت خوشحال شد احوال بدست قاصدی و کیفیت سلطان
 عرض داشت نمود زیرا این کفایت ستخلص تصور کرده در خانه اقامت
 ساکن شد سلطان چون عرض خواجه مطالعه کرد در غضب شد و خساره

مبارکش برافروخت و سوگند خورد که اگر نه می بینم نظام الملک
 او شد و حق خدمت او که در حق پدرم و در حق من مدتهاست که
 مؤکد و ثابت است او را رسواس ختمی آخر خواجه نمیداند که ما را مال
 و بیتا است بیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال او بستانم و پیر او که
 اهل بیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از و کارهای
 ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند ملک شاه سوگند
 گرفت و ناملازم را در علم و شرف بزرگان اذن فرمود همانا خواجه
 دشمن من بوده من دست تصویر میکردم و بدو نوشت که بکاری که
 ما دوست برود و توقف کند غرض که سلاطین آنکه کارهای بزرگ
 بر دم خور و نفرمایند مبالغه بدین منوال است **از حکایت**
 سلطان بخوار پرسیدند که در آن وقت که بدست غان گرفتار
 شده بود چه بود ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بود چنین مجمل
 گشت گفت کارهای بزرگ را بر دم خور فرمودم و کارهای بزرگ را بر دم
 بزرگ فرمودم مردم خود کارهای بزرگ را نتوانستند ضبط کردند
 بزرگ از کارهای بزرگ را کردند و رفتند هر دو کار تباه شد و نقصان
 ملک رسید **پت** خبر میدهند مفرع علی که چه عمل کار خود نیست
و کرمه الفضل و زبده الشعرا پور بهای بجای نور قره
 مرد مستعد بوده و حاصل در آبا و اجداد او قصه و ولایت حام
 بوده اند و او مرد خوش طبع بوده و بدین پایه سرفرونیاء و رده
 با استعداد شش و بیشتر اوقات روزگار خود را در هر یک گذران
 و او شاکر مولانا کن الدین بقیانی مشهور است بر روزگار و غول

در ملازمت خواجه و حبیب الدین زکی بطن هر فریو مدی به تبریز رفت و با خواجه بهام الدین مشاعره کرده در بجزر شکله قصاید دارد و این غزل او گوید	
بر سیاه افق شب قم خواهد کشید یار این کقطره غم کوراهی خواند دل	ماه را بر صفحہ خوبی قلم خواهد کشید ماکی از پند و مهر و پادشاه کشید
اشک شمع از سوز این بهاران مرد پر خذر باش مشایب سیه بیت	بیدی سر در کریا عدم خواهد کشید کز ترشک چشم من دیوانم خواهد کشید
میکشد بار غم محبوب میکوید به و این قصیده هم او را است در مدح خواجه و حبیب الدین زکی در اصطلاح و لغت	هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید
مغل سغده گفته است و برین سق شعر استادان کم دیده ام قصیده	
ای کرده روح بال لعل تو نوکری نویمن نیکوئی و تر غولب ترا	محبوب از یکی و نگارین خاوری از قند صد آغار بریزد بساوری
در بلخ غم تو ز بس با سها سخت هند و سنبل از ترانچم ترک تو	خون دل چرک در عایا و لشکر بلخاق کرده به جو قشونا کمودی
فان طرما تو چون گلک نخت تا به ساق عشق تو در ملک دل	کردن مشتق بر رخ تو خطا اینغوی از بار غور بهر تو بر خانت دوری
کردن ترک بر لب چون اشک من کوچ فغان خویش بدوین عشق تو	خیال خیال تو چو تو مان بساوری که بجا دهم مال و کهی سر بهجری
نعاچی غم تو ز دارا شک آل من کردم کشمش لب جان بسوسه	تغاسر رخ بر ورق زر جعفری سوزی شنی میکند از راه کافری
تا پیشمش کنیم بهسم در می د زین قصه پیش خسرو افاق یکری	

ایضا
شکله
قراول

کام جابجاء
مراد از شکله
نکته
اصول و جملات
بسیار
خاکان معانی
زور معانی
بر مدام
سوال

بیکای الف بکی تکی اعظم کند ای صابی که هست زیر لیل حکم تو	دارد ره تکی و راه به سادی ترک و مغول تازی و رومی و بر
ارتاق کشت بالقیه تا بشوق غر سکا در ان غفل نو در راه ملک	قنخ برد برای تو خورشید خاوی بستند راه فتنه و جور استمکری
بر شیر و سخای تو آش عطا دهند قوشچی بهمت تو ز بهر قرا تو	با در جهان بکاسه زرین شیری بر بست بال نهر به پر کبوتری
هر کو عنایت تو اقر لا مشکند پور بهما د حاجی در کاه دولت	بر کشته انداق و چرخ خبری کشت اشکبار و غم او بخوری
سوقات حضرت تو فرستاد این نوشد مکر زیر غور انعام عام تو	یادش مکر بخاطر خاطر در اوری در نوبی بخشش تو شراب تو انگری
یار شمش کندی چو کنی تربیت و را هرگز گفته اند درین اصطلاح شعر	در شعر باطنی و قطران انوری فردوسی و دقیقی و بندار و غصری
نشیده است در عجب در بزم کسی تا هست کار ملک بیاسای باد	زین قصیده نه معنی نه بجزی تا هست حکم شرع بدین بهمیری
در حفظ خویش ایزد است سر مشی کند مانده ماد فضل تو از ذات تنگری	
اما ارغون خان در روز کار دولت پدرش ابقا خان پادشاه خراسان بود چون ابقا خان وفات یافت در خطه تبریز شترادکان و امرا بر عم او احمد خان بن ملا کو خان اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و احمد خان پادشاه گویست بوده و میل تمام به سلام و میلان داشت و گویند مسلمان بود و برای مصلحتها اسلام ظاهر داشت	

دور
اش
انداز
مانند

و بعد از پنج ماه که بر سر بر خانی جلوس کرد غایت خواست نمود
 و ارغون خان منتهم شد و از طوس و رادکان پناه بقلعه کلاو
 و احمد خان قلعه را می همره نتوانست کردن که آن قلعه را دور و از ده
 فرسنگ و دور و از ده دارد و دیگر کوه و کمر محکم است و در آن
 قلعه شکر با زانورش از علف خود دست و ارغون خان بعد از یکماه
 پیش علم آمد و غدر خواست و احمد خان را شفقت عموست در کار آمد
 ایسی بارغون خان رساند و خود کوچ کرده بطرف عراق روان
 شد و ارغون را با جمعی خاصان سپرد که می اورند و مشکلی بوی خاک مقدم
 آن مردم بود با ارغون خان عهد بست و او را خلاص کرد و باقی مردم
 بارغون کجاست شد و لشکر استر آبا دباشان پیوست و عقب
 احمد خان روان شد و چون احمد خان بزبحان رسید خبر ارغون
 شنید مضطرب شد و بجای خود را به تبریز رسانید و والد هاشم را
 همراه داشت و برای آنکه لشکر را از و برشته بارغون خان پیوستند
 او فرار کرد و در بان سلطان گرفته بارغون خان فرستاد و بکلم
 ارغون هلاک کردند و سلطنت ایران زمین با استقلال
 بدست ارغون خان افتاد و انتقام آنکه خواجہ شمس الدین محمد
 صاحب دیوان بعد از ابقا با احمد خان رجوع کرده بود و او را در حوا
 قرا باغ تبریز بیاساق رساند و از شایخ و علما و شعرا که در
 روز کار ارغون خان بودند شیخ مسلم الدین سعد شیرازی علیه الرحمه
 و خواجہ همام تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی اعلی
 در جاتم غیبت در تاریخ علامه گوید

تاریخ

ذکر قدوة العظماء محمد بن ابی

بازی کرد و چرخ کج رفت	در مدروزه آه ازین بازی
زال و یارفت از که بجز	رفت در پرده قطب شیرازی

از آفران شیخ سعدیست مرد نازک بود همواره بر قناعت روزگار
 گذرانیده و خوش گوشت و پختنای شیخ سعدی را متبج میکند آبا
 یامین من اعمال اصفهان است و در قدیم الایام داخل نزد بود قصه خوش
 هوانست و در سربایان که می یازد و اصفهان واقع شده و پنبه نرم
 در اینجا حاصل میشود و خود رنگ و مله یامینی درین روزگار بی
 نظیرست و مولانا عبدالقادر راست بن غزل

ای که بی چشم تو چشمی چشم من خبر ندید	بچشمی چشمی چشم تو نیکوتر ندید
چشم تو تو دار چشمه جوان و لبیک	چشم من زان چشمه جز چشمی بر از کوهر
با خیال چشم تو رضوان که چشم جنت است	حور در چشمش نیاید چشمه کوثر ندید
چشم انارم که از چشم زانی چشمها	زانکه چشمم جز بچشم چشم انور
زار زوی چشم تو چشم من بصیر دل	چشم را خونبار کرد و چشمه ساز خورید

طبقات العظماء

و بعد ازین ذکر غزل کوبان ثبت میشود و بعضی موحدان و عازقان
 که با وجود استغراق وجد و حال از در بای عرفان در دانه بیرون
 آورده اند در طی این تذکره از روی کتبی ذکر ایشان که در دریا
 حقیقت بقید کتایت میرسد تبرکات و تهنیات و انبیا تعالی علم
 ذکر مقتدای ابرار فرید المله و الدین شیخ عطار علیه الرحمه
 و هو محمد بن ابراهیم عطار النیشابوری مرتبه او علمیت
 و مشرب اوصافیت و سخن او را تا زبان اهل سلوک مجراند در شریعت

و طریقت یکانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و کد از شمع زمانه
 بحر غلغله و غواص در بای ایقانت و شایع شیوه اوست
 بلکه سخن او از ذات عجب و این طریق بد و منسوب کردن
 عجب اصل شیخ از قریه کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ
 عمر دراز باقیه گویند صد و چهارده سال عمر یافت و ولادت
 حضرت شیخ در زمان سلطان سخر ابن ملک ه بوده در
 المعظم سنه ثلث عشر و خمس مائه پست و نه سال در شهر نیشابور
 بوده و در شهر شادباخ هشتاد و پنج سال و گویند بعد از قتل
 شیخ به سال رسید که شهر شادباخ خراب شد و شیخ به
 از اکابر و مشایخ را در یاقه اند و با عارفان صحبت داشته اند و چنانچه
 جلد کتاب اهل طریقت مطالعه نموده اند و جمع کرده اند و در آخر
 بر تنب عالم فارسیده و منزوی و معکف شده و غیری
 در باب زلزله که در نیشابور بکرات واقع شده بود که در **باب**
 اندر سه زلزله نازل گشت **به پانصد و اند شد همه شهر خود**
 و آن زلزله بار دوش شمس و **و آن زلزله بار سومین شمس و**
 اما ب تو به شیخ آن بود که پیر او در شهر شادباخ عطاری عظیم قدر
 بعد از وفاته پیر او نیز همان طریق عطاری مشغول بود و دکان آراسته
 داشتی چنانکه مردم را از تماشا ای آن دکان چشم منور و دماغ معطر
 شدنی شیخ روزی خواجه و ش بر صدر دکان نشسته و پیش او فلان
 چالاک بخدمت کمر بسته ناکاه دیوانه دید بلکه در طریق حق فرزانه بدر
 دکان رسیده نیز در دکان و شیخ نگاه کرد بلکه آب در چشم بگردانید

و آهی کشید شیخ گفت ای درویش چه خبره می کنی مصلحت آنست که
 زود در کذری درویشی گفت ای خواجه من سبکبارم و بخر خرقه چری
 ندارم من زود ازین بازار می توانم گذشت تو ندیده پیر حمال و اطفال خود
 کن از روی فکر و بصیرت نظری در حال خود کن شیخ این سخن مجذوب
 پر در دشت و دل و از خشکی بوی مشک مزور دنیا همچون مزاج
 کافور سرد شد و کاز با تراج داد و از بازار دنیا پزار شد بازاری بود
 بازاری شد در بند سودا بود سودا در بندش کرد نه که این سودا خوب
 اطلاق و محراب بازمانه و طمطراق القصه ترک دنیا و دنیوی کرد
 بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین کاف قدس سره رفت که
 در آن روز کار عارف محقق بود بدست شیخ توبه کرد و بجهادیت
 و معامله مشغول شد و چند سال در حلقه درویشان شیخ بود بعد
 از آن بزیارت بیت الحرام رفته بسی مردان حق را در یافت و
 خدمت کرد و ده هفتاد سال کجج نمودن حکایات صوفیه
 و مشایخ مشغول شد و بهیچکس را از اهل طریق این ماده نشت
 و بر موز اشارات و حقایق و دقایق کسی مثل شیخ صاحب شوق
 نبوده و در نهایت بحری بود از خردست او در نفی خواطر در
 گوشه نشسته و در بروی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در
 خلوتی خود جلوه ساز دیدند و در شبستان او عوسک
 حقایق و دقایق محرم راز و اشعار و ازان مشهور ترست که
 درین کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات آن ازان
 حالی ترست که شمه ازان در کتابت توان آوردن **حکایت**

آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن صحن سپهر قاضی القضاة
 یحیی بن ساعد که بزرگ نیشا بود و فرمان الهی یافت مردم
 مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی یحیی قبول کرد
 و گفت پسر من رو باشد که در زیر پای پیرک افسانه کوی باشد
 فرزند او را جای دیگر دفن کردند آن شب قاضی در خواب دید که بر سر
 روضه منور شیخ عطار ابرار و قطاب و رجال آمد جمع آمدند و
 قندیل مشاعل نور درخت و نجوم عنایت از افق هدایت تابان
 و مجموع اکابر بحر مت نام بر سر قبر شیخ مراقب اند قاضی از اصحاب
 شریفان گذشته بلکه مجلس نرفته بازگشت فرزندش را دید که گریان و
 زار که ای پدر تقصیر کردی که مرا از بر که مقدم ز حال فراقم کردم گردانیدی
 زود در یاب که بهشت من اقدام بر است و مرا قدم در قدم
 قاضی صباح بعد از پیش اقرار با شیخ آمد و التماس کرد که فرزندش را
 در قدم شیخ دفن کردند و از آن جرات توبه کرد و خود از مریدان
 و معتقدان شیخ شده در سر قبر حضرت شیخ را عمارت ساخت و قریح
 پر و نیشا بود و شهرش دایح است بحلی که موسوس بشهر دکان
 و عمارت آن را و مختصر و ویران بود اما همواره رأی صواب نمای
 و خاطر مشکلش را بر حلیل خیر و فاضل بیت

این ملت و ملت برو گرفته قرار بین دولت و دولت برو گرفته قرار
 نظام انجمن الدین علی بن غفره بالنابید تعمیر بفاع خبر مصر و
 واجبات است سینه اکابر ماضی میفرماید بر سر روضه شیخ که عجا
 زوار است عمارتی ساخته که در دکانی بر نور تر از روضه ضو

دارالامانی

و فرج بخش تر از مرغ خاچناست و زبان اهل زمان در تحسین این
 معدن خیرات و مرکز ثبات بدین بیت مقرر است بیت
 دو چهر اصل نجاست و نام نیک صواب و زین چو در کذری کل عیان
 حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این در دریای تحقیق و بحر نصیحت
 کنایه و بالنی و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مشنوی چهل هزار بیت
 باشد از جمله دوازده هزار رباعی گفته است و از کتب طریقت که
 اولیا نوشته و سیل دیگر منسوبست باو مثل اخوان الصفا و غیره
 و از نظم پنج مشهور است این است **اسرار نامه** **الطیانه** **مصیبت نامه**
اشتر نامه و **صیت نامه** **مختار نامه** **جواهر الدات** **منطق الطیر** **بلبل**
کل و هر **حیدری** **سیاه نامه** **جلاج نامه** **سبزه** **کتاب**
 و مسکویند چهل ساله نظم گفته و پرداخته اما شیخ دیگر من و کج و
 و قصاید و غزلیات و مقطعات حضرت شیخ مع رباعیات و کتب
 مشنوی از صد هزار بیت بیشتر است زهی کبری که از موج
 جبین مینو نوشته شد در توحید باری گوید این قصیده **سرفیه**

ای ز روی در نهفته ببار آمده	حلقی بدین طلسم گرفت رآده
یک بر تو او نکرده چنانکه زو	یکم تخم گشته این همه بر ما رآده
و در توحید باری جل شانه قصاید غا دارد که بعضی از اکابر فضلا	
شرحها نوشته اند و شیخ غالدین آملی رحمه الله علیه همواره قصاید	
شیخ را شرح گفته و این قصیده را که بعضی از آن وارد شده شیخ	
منظوم گفته است	قصیده
سبحا خالق که صفاتش کنز	بر خاک غر میفکند عقل انبیا

کر صد هزار سال همه مخلوق کایت	فکر کنند در صفت خست خدا
آخر بجز مغفرت آید کای آله	دانسته شد که هیچ ندانسته ایم
انجا که بحر نماند هیبت موج	شاید که شبی بکند قصدا
و انجا که کوشش جریخ بدر زبانت	ز نور در بسوی نوا چون کند
در جنت نور را بود ظلمت کدر	البدن فی الطلیعه و الشمس والفضی

و در آخر عمر حضرت شیخ ترک اشعار کرده اگر بنواد معنی دست دادی
در شیوه رباعی پانزده و این رباعی در نهایت حال خود و در کمال
شوق و ذوق خود گفته **رباعی** هر چه بزرگ آن برای ما خواهد بود
آن چیز همه بلامی ما خواهد بود چون تفرقه در بغار ما خواهد بود
جمعیت ما در قنای ما خواهد بود **رباعی** مرعی بودم بریده از عالم راز
تا بود که بر من شرب میسر افتاد چون بکسی نیافتم محرم راز
زان در که در آدم بر تو رفتم باز اما حضرت شیخ در وقت جنگ با
دست مغولی سپرده و در قتل عام شهید شد و شبیهات
حضرت شیخ آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان نفس بدن
مادر شده میخواست که بشکرستان وصال رسیده تحویل قتل
نمود گویند مغولی میخواست شیخ را قتل کند مغولی دیگر گفت این پیر
مکش خوبها او را نیز از دم بد هم مغول خواست ترک قتل شیخ کند
شیخ گفت مغر و کش که بهتر و بیشتر ازین می رزم و خواهم دم خود
شخصی دیگر پیدا شد تو بزه کا بهی داشت گفت این پیر را مکش تا بهای او
این تو بزه کا به تو بد هم شیخ گفت بدو که ازین پیش نمی رزم آن شخص خشم
شد و شهید گردید و حضرت شیخ شربت شهادت نوش کرد و بدو بدرجه

سعدا و شهدا رسیدند و کان دکانی شهر سنه سبع و عشرين ستمایه
اما سند خود حضرت شیخ فرید الدین عطار زرقه تبرک از دست سلطان العاکفین
فخر الشهدا مجد الدین بغداد قدس القدر و روح الغریز و حضرت شیخ عطار در طه
نظر از قطب عالم قطب الدین یافته و کدکن که مولد حضرت شیخ در نواخی
است و پدر شیخ ابراهیم بن اسحق کدکنی مرد قطب الدین حیدر بوده و حضرت
شیخ عطار حیدری نام در ایام طفولیت و شبها نظم آورده چون در او انباشت
بوده بغیر از شیخ مانند نیست بعضی میگویند حیدر یان بنام شیخ کرده
این سخن غلط است صحیح و تحقیق آنست که نظم شیخ عطار است اما قطب الدین
حیدری از ابدال بوده و مجذوب مطلق محققان صفه قطب الدین حیدر
مرد صاحب باطن و اهل ریاضت بوده و یکصد و ده سال و بعضی گویند
صد و چهل سال عمر یافته از نژاد خانان ترک است و پدر او را سالور خان
نام بوده است از مادر مجذوبه یاریده بوده است و کرامات و مقامات
مشهور است در تاریخ سنه سبع و تسعين و خمسمایه رحلت کرد و زواجه
مدفون است و بعضی وفات او را در سنه اثنی و ستمایه نیز نوشته اند
ذکر مقدسای عارفان قبله ائمه مولانا جلال الدین رومی
و هو محمد بن محمد بن حسن البکری البلیخی نسب شریف مولانا بابا میر المومنین البکر
صديق رضی الله عنه میرنده پیشوا محققان عالم مقبول خاص و عامست دل
پاک و مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض و مهدی الطوارق است ناهمی بوده طریق
و مشرب از شکران بودای طلب بزلال عرفان سیراب باغ نیرت و ندرت
سرکشکان نیمه جهالت را بر سر حد ایقان راهبری نموده در تحصیل علوم غیبی
عالم ربانی و در مراتب تحقیق و توحید ساکن محمدانی رموز و اشارات

عالم غیب را بشیوه سخن ستری بیان کرده و طریق عین الیقین بواسطه
علم الیقین بعیان رسانیده **است**
سوج چهره بواج زدن بجز خوار نشستن لولوی نظم بر ساحل فکند از هر طرف
زبان قلم از تحریر کمال و عاجز و قاصر است در همه مذہبها ستوده و
همه طایفه مقبول بوده **است** مولانا از محبت و پدر مولانا بهاء الدین
و لد سیرخل عالمی بود در روزگار **سلطان محمد خوارزمشاه** بوده و حشمت
و عظمت او تمام بوده با وجود علم ظاهر و تصوف سخن گفت و اهل بلخ
او را عظیم معتقد بودند و هرگاه که دعا گفتی در پارسه او از خواص و
عوام مجلس عظیم منعقد شدی **سلطان محمد بران** سید بر دماغ او مولانا مشغول
گشت مولانا بهاء الدین ولد از **سلطان محمد بنجیده** اصحاب و اهل و عیال
همراه داشته از بلخ بیرون شد و قسم یاد کرد تا که **محمد خوارزمشاه** باد
باشد بلخ و خراسان در نیاید و از اصحاب و فرزندان و متعلقان جماعتی
کثیر همراه مولانا بهاء الدین غایت حج کردند و راههای آن سفر چون
پیشابور رسیدند شیخ فرید الدین عطار بدیدن مولانا بهاء الدین
آمد در آن وقت مولانا جلال الدین کودک بود و حضرت شیخ عطار قدس
کتاب اسرار نامه مولانا جلال الدین داد و هدیه و مولانا بهاء الدین
گفت زود باش که این پسرانش در سوختگان عالم زند و از نیش تور ع
بیت الحرام نمودند و بهر شهر و لایست که مولانا بهاء الدین رسید
مقدم او را اکابر غریز و محترم داشتندی و از استفادہ علوم ظاہری
و باطنی نمودند و بعد از سفر حجاز غایت دیار شام و زیارت
انبیاء علیهم السلام نموده بعد از چند سال بخت با طرف و م

در اول حال مولانا جلال الدین پدرش مرید سید برهان الدین محقق
نزدی بوده اند سید مردی بزرگ و اهل الجنت و در شام
حجاز بمولانا بهاء الدین مصاحبت افاده بود و در شام بخوارزمشاه
ایزدی انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده و گفته
گشت ادکار شما در روم خواهد بود و اصحاب بروم رفتند
و اهل روم بغایت معتقد و مرید ایشان شدند و **سلطان علاء الدین**
بامرا و فرزندان ارادت ظاهر ساختند و از جمله بلاد روم مولانا
جلال الدین شهر قونیہ اختیار کرد و بوعظ و افاده مشغول شد
و **سلطان علاء الدین** ادرار و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانید
و مولانا را حشر از اید الوصف دست داد چنانکه مولانا ولد در سال
تاریخ پدر و جد خود نوشته **است** **مشغول** چون بهاء ولد بروم رسید
حسرت از غیاب روم بدید شد مرید **علاء الدین سلطان** بهمین شاه جمله ایشان
و مولانا بهاء الدین چند سال در روم بعلم و افاده و منصب مقدی
و پیشوائی علماء و زکار گذرانیدی و در شهر سمرقند احدی شمشین و سیما
بجواری رحمت ایزدی انتقال کرده و بطریق ارث وصیت مولانا جلال
الدین پیشوائی اصحاب و جانشین پدر شد و **سلطان ولد** درین باب میفرماید
چون بهاء ولد زمان حیات بسر آورده در ره چشما جان بسی بخش خوشین پسر
رخت این کهنه دیر پیر و بهر یکس چنان زدند که برون بخار زان
چون بهاء جان مال آرد و دلش وی جلا آورد و در علم و کمال و عظمت
و اقبال مولانا جلال الدین انصاف را تب پدر شد چنین گویند که چنان
طالب علم درس مولانا را حاضر شدند و **سلطان روم** را عتقاد

بلغ در حق مولانا بودی در آشنای این حال در طلب دامن گیر شده از علم ظاهر
 حضوری نمی یافت و میخواست که بواسطه خود را از قید صورت بر حدی
 رساند و چند صاحب کمال در روم مولانا دریافته مثل شیخ الشیوخ
 صلاح الدین زرکوبت قدس الله روحه که خرقه او بچند واسطه شیخ ضیاء
 الدین ابوبخیب سهروردی میرسد و باین اثر که از ابدال او
 بوده و در آخر دست ارادت در دامن تربیت شیخ عارف الحق جلای
 الدین قوی زده و مرید او شد و مولانا کتاب مشنوی را با اشارت
 جلای سام الدین می نوشت **مشنوی** ای ضیاء الحق سام الدین یار

این سوم ذکر که شد بیدار مدتی این مشنوی تمسیر شد
 مدتی بایت تا خون شیر شد **بیت** بعد از مدتی شمس الدین تبریزی

قدس الله سره بسرفت مولانا میرسد اما حالات شمس الدین است
 که او پسر خاندان علا الدین بوده که از نزدیکی بزرگ امیدت که داعی
 اسمعیل بوده و خاندان علا الدین از کیش آبا و اجداد برآمده و در
 و سالیان ملاحده را بسوخت و شعار اسلام در قلاع و بلاد و ملاطاف
 خشت شمس الدین بخواندن علم و ادب شایسته تبریز مشغول بود و
 کودکی از غایت حسن او را در میان عورات کوش میداشت اند که چشم
 نا املی و نامحرمی بر وی افتد و از زمان تبریز زرد و زری امیخته و
 بزرگ و زری از آن مشهور است اما صاحب سلسله الذهب آورده است که
 شمس الدین فرزند خاندان علا الدین که بنو مسلمان موسوست
 غلط است او پسر بزرگ است از شهر تبریز و بعضی گفته اند اصل او
 از خراسان است از ولایت یازد و پدر او تجارت به تبریز

و شمس در تبریز متولد شد و بنده میگوید از هر کجا که باشد کوبش
 کار معنی دارد و صورت ذوق در آشنایی عالم را واجب است تولد
 اجساد است **بیت** باید متاع نیکو از هر دوکان که باشد **بیت**
 انکس که ز شهر آشنایت **بیت** داند که متاع با کجاست بر القصه چون
 در علم ظاهر ما هر چند ذوق سلوک و طلب دریافت چون قایل است
 داشت در طلب دامن گیر شد و بدین شیخ الشیوخ العارف رکن الدین شیخ
 رحمة الله علیه شد و در معرفت و زیارت مقام عیافته و شیخ
 در حق او اعتقادی و استقامی زیاده از وصف دست او اما نسب شیخ
 رکن الدین شیخ الاسلام ضیاء الدین ابوبخیب سهروردی قدس سره شد
 و او مرید شیخ ابوالقاسم کورکانی و او مرید احمد غزالی است و او مرید شیخ
 ابوبکر نساج و او مرید شیخ ابوالقاسم کورکانی و او مرید شیخ ابوعثمان
 مغربی و او مرید شیخ ابوعلی الکاتب و او مرید شیخ ابوعلی رودباری و او
 مرید شیخ الطایفه ابوالقاسم حبیب بغدادی و چند مرید خال خود شیخ
 سری السقطی است و او مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخی و از شیخ
 معروف ووش میشود و سلسله با امام علی موسی الرضا میرسد
 رضی الله عنه و از پدر بر پدر تا حضرت **محمد المصطفی** صلی الله علیه و
 علی آله و اولاده و اصحابه و سلم و شوق دیگر شیخ معروف مریدی
 سلیمان او دوط و شیخ داود مرید حبیب عسبی و او مرید شیخ حسن
 و او مرید امیر المومنین و امام المتقین سید الغالب علی ابن ابی طالب

که امام وجهه و رضی الله عنه **بیت**
 چون جوی بچشمه ولایت برسد **بیت** این سلسله فقر بغایت برسد

رسول الله عليهم اجمعين آیدم بسرخ حضرت شمس تبریزی روزی
 شیخ رکن الدین شمس را گفت ترا می باید بروم زفت و اینجا سوخته است
 آنش در روی بید ز شمس بابت پروری بروم نهاد و در شهر قوی
 دید که مولانا بر آستری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از
 مدرس بجایه میزد و شمس از روی فراست دریافت و مطلوب را دید
 بلکه محبوب و در جلا و مولانا روان شد و سوال کرد که غرض از
 مجاهدت و ریاضت و تکرار دانش علم چیست مولانا گفت روشن ست
 و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت
 و رای این چیست شمس گفت علم آنست که معلوم است و از دیوان شیخ
 این بیت بخواند **بیت** علم که تو ترانه بستاند / جمل از آن علم به بود
 مولانا ازین سخن متحیر شد و بیش برکت افتاد و از تکرار درس افتاد
 باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی
 و تنها با او و بعضی اماراتی مشور و غوغا از موالی و اصحابی برآمد که سرود
 برهنه میبستند عی آمده و پیشوای مسلمانان از راه می برد و همواره
 این شیخ زدن می شمس از مولانا پنهانی بجانب تبریز حرکت
 و مولانا را سوز و اشتیاق آن طلب دایره محبت در درون شعله زد
 به طاقت شد و بطرف تبریز آمد باز شمس الدین پیدا کرده همراه
 بروم بردند و دیگر روز کار گذرانیدند باز مردان و اصحاب مولانا
 بمعادت شمس الدین مشغول شدند و ضرورت شمس الدین این
 غیبت شام نمود و دوسال شمس الدین در نواحی شام بود و
 از روی مولانا میسوخت و قوالان را میفرمود سرود عارفانه می

جلا و
 آتی او کجاست

نواختند و شب و روز بسماع مشغول می بود و اکثر اشعار مولانا
 در دیوان مولانا ماسطور است در فراغ شمس الدین گفته است و گویند
 در خانه مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست در آن
 ستون زدی و پوچخ آمدی و اشعار گفتی و مردم آن اشعار را می خوانند
 و حالات مولانا طری دارد و این کتاب تحمل آید و تحریر آن حالات
 نمی آید و هر کس که ذوق دانشن حالات مولانا نباشد رجوع بر سر
 ولد نامه نماید که جمیع حالات در آن رساله مندرجست و دیوان شمس
 مولانا سی هزار بیت است و مشنوی را چهل و هشت هزار بیت گفته
 اند کم و زیاده از معارف مولانا است **غزل**

چون عاقبت الامر مقصود رسیدند	انما که ببرد طلب کعبه دیدند
اندر وسط وادی ذی نزع بدیدند	از سنگی کی خانه اعلی کرم
بسیار بختند خدا را و ندیدند	رفتند در و نما که به بیند خدا
ما گاه خطابی هم از آن خانه شنیدند	چون مغلف خانه شدند از برنی
آن خانه پرستید که خاصان طلبند	کای خانه پرست تا چه پرستید کل
در خانه نشسته و بیابان نبردند	خوشحال کسی که جو شمس تبریز

قال مولانا قسمره فی المشنوی المعنوی فی سفره الکریم
 خود غریزی در جهان چون شمس است / شمس جان بهت او را نیست
 شمس در خارج اگر چه هست / مثل او هم میتوان تصویر کرد
 در تصور ذات او را کج / تا آید در تصویر مثل او
 من چه گویم بکس کم هشیار / شرح آن باری که او را نیست
 شمس جان که خارج آید در اثر / بنودش در ذهن در خارج نظر

میر هزار روح بر تن من
 رفته در صحرای بخت
 جان همه روز از لکد کوب خال
 نه صفایا بدش لطف و فر
 خانهای بسته اندراب و کل
 در هوای مهر اور قصان
 روح صفا بسته انداب شده
 مرغ کواند نفس زندانی است
 روحهایی که قفسها بسته اند
 وان بزرگان بگفتند از کز
 گفتند نقش و نقش و نقش
 زیر و بالا پیش و پس و پشت
 طفل جان شیرطان با کن
 ناتوان بیک ملول و نیره
 روح را توجده اند چون
 بحر علمی در نمی نیان شده
 جان بی کفای شده مجوس
 هر که باشد مثل گلشن وطن
 جای روح پاک علقین بود
 چون جهان سراسر است
 جان کس مظهر درگاه شد

فارغان بی حکم و محکوم کس
 روشن آسوده و ابد است
 وز زین و سوار خوف و زوال
 بسوی آسمان راه سفر
 چون رها از آب گل نماند دل
 همچو قرص بدر بی نقصان
 ابصافی در کلی پنهان شده
 می بخیزد زنده از نادانی است
 انبیاء و رسل شایسته اند
 چشم پاک روشن افتاد است
 جمله روح مطلق و بی نیاز
 بی جهتها ذات جان و رو
 بعد از انش با ملک انبار کن
 و آنکه باد بولعین همشیره
 غرطه هر دست پای دیگر
 در سه کرتن عالمی پنهان
 افتاب صبر عقد بر جفت
 کی خوردا و باده اندر کون
 گرم باشد که وطن سر کین بود
 هر که بچاشت از تهنیت
 جان خود مظهر اند شد

و فاته مولانا در شهر قونیه بود در شهر سنه احدى و ستمین و ستمین
 و مرقد مبارک مولانا در قونیه است و سن مبارک مولانا شصت و نه
 سال بود بعد از وفاته مولانا سلطان ولد که خلف الصدق مولانا
 بود بجای مولانا بنشست سلطان ولد نیز عارف محقق بود و عالم
 و کتاب لدنامه بدو منسوب است و بر سر روضه مولانا علی الدین
 سفره قیام و فرشت و در و ششیا مرتب است درین روز که مولانا
 مولانا روفی و فاته مولانا در جبهه علی دارد و مقصد زوار است
 بقعه ملاطین روم اوقاف بسیار مقرر داشتند و قبر شاه
 الدین نیز در قونیه است و وفاته شمس الدین نیز در قونیه و فاته
 مولانا بوده بعضی گویند چون مولانا را چندی بدیدند ترک درس و افاده
 کرد مردم قونیه آن حال را از شمس الدین تصور کردند و دشمن شدند
 فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتندی که تا دیوار برابرسه
 شمس الدین انداختند و شهید ساختند اما این قول را از هیچ تاج
 زبان اعتمادی باشد ندیدم بلکه از درویشان و مسافران شنیدم
 لاشک این قول اعتمادی نشاید کرد
 سر عارف بخارز دیده عارف ز جنت شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست
 اما سلطان علا الدین که قیاد از نسل سلاطین سلجوقیه است چون سلطان
 ملک شاه روم را متهم کرد برادر خود سلیمان شاه را بسلطنت روم
 فرستاد و از عهد باک شاه نازکار غازان خان روم در تصرف
 آل سلجوق بود و علا الدین با دشت عادل و محبت علما بود و در حدود
 ملاذ که شهری بر صفت رومیه بنا کرد و از قیامه مثل او سلطنتی بنما

پس پادشاهی را میسر شد در شهر سمنه سبع و اربعین
و ستایه ازین دار فنا بدار بقا خست کشید انار الله برمانه **ربانی**

غازی زنی شهید اندر ملک بود	خافل که قبل عشق فاضل از او
فردای قیامت آن بدین که ماند	کان کشته دشمنست و این کشته دوست

نکته شیخ بزرگوار سعدی شیه از وی رحمه الله علیه

و نام وی صالح الدین است در فضل و کمال و حسن سیر او صاحب
کمالان مقول اند صد و دو سال عمر یافت سی سال تحصیل علوم و
سال بیت مشغول بود تمام ربع مسکون را مسافرت کرد
و نهی سال دیگر سباده طاعت نشسته و راه طریق مردان پیش
گرفت نه بی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و ظهور شیخ
در روزگار انانیت سعد بن زکی بوده گویند پدر شیخ ملازم انانیک
بوده و وجه تخلص سعدی بدان جهت است و دیوان شیخ بکمال
شعر گفته اند و را بنده حال در مدرسه نظامیه بغداد در درس شیخ
الشيوخ العار ابو الفتح ابن جوزی تحصیل مشغول بود بعد از آن
بعلم باطن و سلوک مشغول شد و پدر شیخ الشيوخ عبدالقادر گیلانی
قدس سره بود و در صحبت شیخ عبدالقادر غایت حج نموده و بعد
چهارده نوبت گویند که حج گذارده بیشتر سپاده و بغزو و جهاد
بطرف روم افتاد و بهند نیز سفر کرد و آن درجه نیز یافتند
درین باب میگوید در کتاب بوستان **مشنوی**

در اقصای عالم بکشم بسی	بسر بردم ایام با هر کس
تمنع ز هر گوشه یافتم	ز هر خرمی خوشه یافتم

حکایت کنند که شیخ در آخر عمر در شیراز اویه در پیرون
شهر اجنت یار کرد و از صومعه خود پیرون بنامدی و بطاعت و عبادت
و مراقبت و خلوت اشتغال اشتهی سلاطین و بزرگان و صلیحان بزرگ
شیخ آمدندی و طعناهای لذیذ بجهت شیخ بردند و شیخ آنچه خود
و آنچه قسمت کردی هر چه باقی ماندی در زبانی کردی و از روزن خانه
او بخی و راه هنرم کشا شیراز در زیر خایه شیخ بود هنرم کشا که رسیده
کلچر و حلوا و بریانهای بیکلف را بکار بردندی گویند شخصی جابه میزم
پوشیده خواست تا با تن آن سفره را بغامباز و چون جهت بزرگ
در از کرد و دستش در هوا خشک فریاد برآورد که ای شیخ بغرمایم برسان
شیخ گفت اگر هنرم کشی شفت شبگیر و ضربت خار و آبله دست کو و اگر
خار مکر و دزدی کند و سلاح و دل سخت بکشت که بی هیچ زخمی نیاید
در آمدی در حال عاگرد و آن سیاه بخت عافیت یافت و آن سفره
نعمت را بدان شخص بخشید و در حکایت آورده اند که عابدی از صلیحان
شیراز در خواب دید که در عرش جوشی و خروشی پیدا شد و جوشی
زمره میکند چون استماع کرد می گفتند که این یک بیت سعدی است
با تسبیح و نهیل یک ساله جمیع ملایکه مساویت آن عابد بیدار شد
فی الحال بدین زاویه شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمره میکند
و ذوقی و حال دارد و این بیت میخواند و می نوبت در توحید باری
بزرگ در ختبان سینه و نظر هوشیار **هروزی** در قمر نیست معرف کردگار
عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع گردانیدی
و بتبار داد در طرافت لطافت و نازکی طبع شیخ را درجه عابد و هموار

باستان شستی و با وجود استغراق با اهل فضل اخلاط کردی
 و مطایبه و بذله گفتی چنانچه گویند خواج بهام تبریزی که مرد اهل دل
 و صاحب فضل و خوش طبع و صاحب جاه و متمول بوده معاصر شیخ
 سعدیت روزی شیخ به تبریز آمد و بجهام درآمد و خواج بهام نیز
 با عظمی تمام در جهام بود شیخ طایب بر سر خواج بهام ریخت
خواج پرسید که در ویش از کجایی شیخ گفت از خاک پاک شیرازیم
خواج بهام گفت عجب حالت که شیرازی در شهر ما از سبب شیخ
شیخ بهم کمان گفت این صورت خلاف شهر است که تبریزی
 در شهر ما از سنگ کمتر است خواج بهام بهم برآمد و از جهام بدر آمد شیخ
 نیز بدر آمد و بکوشه نشست و جوانی صاحب جمال خواج بهام را
 چنانکه رسمت خدمت میکرد و خواج بهام میان آن جوان و شیخ
 حایل بود درین حالت از شیخ پرسید که از سخنهای بهام در شیراز
 میخواند شیخ گفت بلی شهرت عظیم دارد گفت هیچ یاد داری
 گفت بلی ممتی یاد دارم پست در میان من و معشوق جفاست بهام
 وقت است که این پرده بیک سو بکنم خواج بهام را اشتبا
 نماند که این مرد سعدیت سوگندش داد که تو شیخ سعدی گفتی
 بلی خواج در قدم شیخ افتاد و عهد خواست و با خود بخانه برد و
 کرد و تکلفهای لطیف نمود و صحبتها میداشتند و خواج بهام
 بیشتر غلیات شیخ را جواب میگوید و چون غلیات قصاید
 شیخ بغایت لطیف واجب بود زیاده از دستور درین
 تذکره نوشتن و در توحید و شکر باری گوید تسبیح

فصل خدا را که تواند شمار کرد
 انصاف لطیف که بر نفس کایست
 بحر آفرید و برود در خان و آد
 الوان نعمتی که نشاید سپاس
 آثار رحمتی که چنان سر بر گرفت
 در چوب خشک میوه و در شکر نهان
 مسمار کوس را بنفع زمین
 اجزای خاک نیره بنا بر آفتاب
 ابر آب را در پنج درختان خشک
 توحید کوی او نه بنی آدمند پس
 شکر کدام فضل بجای آورد
 لالت دیان غلبه زبان نطق
 بخشنده که سابقه فضل برش
 ای قطره منی سر سبزه کی مبر
 پر هیز کار باش که دادار اسما
 نبرد و رنج کنج میسر نمیشود
 هر کوه عمل نکرد و غایت امید
 دنیا که جبر آخرش خواند مصطفی
 دار القمار خانه جاوید است
 چند استخوان که باون دوران
 ظالم نماند و فاعده ظلم او بماند
 یا کیت انکه شکر کی از بهر کرد
 چندین نزار صورت الوان بخاک کرد
 خورشید و ماه و انجم و یل و نهان
 و آب بار ختی که ندانی شمار کرد
 و احمال مستی که چنان زیر بار کرد
 و زقطره دانه در ریش هوار کرد
 تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد
 بستان میوه و چمن لاله زار کرد
 شاخ برهنه پیرهن نو بهار کرد
 هر بسلی که زمزمه بر شاخ کرد
 حیران بماند هر که درین افکار کرد
 از غایت کرم که نهان اشکار کرد
 مار بجشن تمت امیدوار کرد
 کابلیس را غور منی خاک کرد
 فردوس جای مردم بر بهر کار کرد
 مزدان گرفت جبار که کار کرد
 دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
 جای نشست نیست باید گذار کرد
 این جای فتنیت نباید فرار کرد
 خردش چنان بکوفت که خاش غبار کرد
 عادل نماند و نام نکویا دکار کرد

قارون زین برآمد و دنیا بر نوک	باز رکیک بود که نوشی سکار کرد
بعد از خدای هر چه پرستند هیچ	چهاره آنکه بر همه هیچ افتاد کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان بیم	کان بیکه باز بود که باستعار کرد
این کوی دولت که پروانی بر	الا کسی که در از نشنخت باز کرد
چهاره آدمی چه تواند بسی و جهد	چون بود نیست کرد قضا کرد کار کرد
ادباز و سعد بنده نیک بدافزید	بدبخت و نیکبخت و کرامی و خوار کرد
سعدی چو هوش که بر آورد در سحر	چون صبح در سبط زمین افتاد کرد
نقش بکین خاتم دولت بنام آنکه	در گوش دل نصیحت وی گوشوار کرد
بالا گرفت و خلف و الا امید داشت	هر شاعری که مدح ملوک افتاد کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول	سعدی که شکر نعمت برورد کرد

فصل در بیان

یارب از ما چه صلاح آید اگر تو نپزیر	بخداوندی لطف که نظر باز گیر
در پنهان بنویسم که خداوند جبری	چون گویم که تو خود واقف از صبر
همه مخلوق چنان مستعدم که فنا	تویی آن حق توانا که نه مردی و نه
خال خلوق و فروزنده مشکوه بخور	رازق رزق و برانده خورشید
سعدیا مالک ملک قوی و تو ضعیف	چاره درویشی و فقرت و کدایی و

وله

سقط درون جانانه ناز	چه سبب دارد از شبنم ناز
عاقل انجم عشق میداند	که در اول نمیکند آغاز
جهد کردم که دل بکس ندم	چه توان کرد باد و دیده با
زینهار از بلای تیر نظر	که چو رفت از کان نباید باز

مکر از شوخی نذر روان بود	که فرو و خستند دیده با
محتجب در قهای زندا	خافل از صوفیان شد باز
پارسیانی که خمر عشق کشید	خانه کوب با معاشران بردا
هر که با کل اشنایی بود	کوب و با جفای خاریا
هیچ بلبل ندارد این دستا	هیچ مطرب ندارد این اواز
هر ستای ز معدنی خیزد	شکر از مصر و سعدی از شایا

اما شیخ در کتاب کلمات و بوستان چندان لطایف و طرائف دارد
 هر چندان دو کتاب شهرت دارد چندیست از بوستان لطیفه
 چندان کلمات لایق نمود درین کتاب نوشتن **من کتابت**

شنیدم که در روز کار قدم	شدی سنگ دس ابدانم
مپندار کین قول معقول نیست	چو راضی شدیم و شکستیم
خزده بدر ویش سلطان پرت	که سلطان ز در ویش میکند
کدرا کند بکدم بسم	فریدون بملک عجم نیم
کتابانی ملک و دولت خطا	کد پادشاهت و پادشاهت
کدایی که بر خاطرش بند	به از پادشاهی که خرسند

تکایت

شنیدم که بگردد در جله	سخن گفت با عابدی کله
که من فرمان می داشتم	بسر بر کلاه می داشتم
سبهم مدد کرد و بنجای	کز فتم بباروی دولت

طمع کرده بودم که کرمان خورم	که ناکه بخوردند کرمان سرم
-----------------------------	---------------------------

از کتاب **کتاب** حکمی را پسیدند که نیک بخت گیت
و بد بخت گیت گفت نیک بخت آنکه خور و گشت و بد بخت آنکه نه
هشت قول حکمت که مال دنیا وی بیاری ده که دست گیر دیا
بسکی ده که پایت گیر دیا **و** عمل سلطانی بخت باطلسم
یا کج بر گیری یا باطلسم بمیری اما وفات شیخ در محروم شریاز
در روزگار محمد ابابک شاه محمد ابن سقر شاه ابن سعد زکی بود و غریب
در تاریخ ان برزگوار گوید **تاریخ** شب آذینه بود و ماه شوال
ز تاریخ عجب فی صا الف **س** های روح پاک شیخ سعدی
بغت از غبار تن پروبال **و** قال فی ذلک مولانا حسین
فی شهر ذی القعدة احرام بسته و ستایه بود **تاریخ**
تاریخ روح پاک شیخ سعدی
به شوال بود و روز جمعه
یکی برسد سال فوت کفتم
ز خاصا بود زان تاریخ شد
و فی الحقیقه مگو گفته است و تربت سعدی اکنون در شیراز جای
فرجش و حوض با صفات و عمارت به نظیر اینجا وقت و مردم
بدان مقدار داشت اما ابابکان شیراز سیرت حکامان عادل خیر
بوده اند و ابابک سعد بن زکی انار الله بر پانه مردی بس نکو سیر
و عادل بوده است در شیراز دار الشافعی مظفری بنا کرده و صاحب
و رباط و بقیع و شیر بسیار بنا فرموده در سهو رسنه سبع و بن
و ستایه بجوار رحمت حق پوست بعد از وفات ابابک ابو بکر
ابابک سعد ابن ابی بکر بود که بکرم و فضیلت یگانه بود بدو روز

خطبه و سکه با القاب سبک کش فرین شده بود در طبرق بجوار رحمت
انتقال نمود و غریزی این باغی را مناسب آن حال در شکایت صبح
سمک را میگوید **تاریخ** این چرخ جفا پسته قاف نهاد
هرگز که بسته مارا نکشاد **تاریخ** هر خاک دلی دید که داغی دارد
صد داغ در بر سران **تاریخ** **تاریخ** وی در نظام التوابع
می آرد که در روزگار ملک شاه ابن محمود ابن محمد ابن ملک سلجوقی
در حدود سنه ثمان و چهل و هشت ابابک سقر بر ملک بنذ کو
خروج کرد و فارس را فرو گرفت مرد شیخ و با تنور بوده و سجده
در شیراز و بنا کرده و تار و زکار غازیان خان فارس در تصرف
ابابکان بوده و ایشان توالی سلاطین سلجوقیه بوده اند اما
بکارم اخلاق و سیرت نیکو کوی یکتا ناز میدان روزگار **تاریخ**
و سلطنت ابابکان در فارس یکصد و پست سال و کسری بوده در
غازیان سلطنت فارس از ابابک منتقل بسلاطین مغول شد و **تاریخ**
تاریخ **تاریخ** ابو جواد و محمد الدین رحمة الله علیه
مرد موحده و عارف و کرم و بوده و با وجود عرفان و سلوک در سیرت
ظاهر بی هیچ کمی نداشته مرید شیخ شیوخ او حد الدین کرمانی که
از اکابر اولیای و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین
ابن حصص عمر سه روزی بوده در چهار رکعت نماز خضن تمام و از
ختم کرده در سلوک مقام عالی داشته و خلیفه بغداد المستنصر مرید او
بوده و این رباعی شیخ او حد الدین راست **تاریخ**
او حد در دل میزنی اخرو دل کو **تاریخ** عمریست که راه مبروی منزل کو

تاجند زنی لاف ز زبده و طعنا	افشا و دود و چله داشتی حاصل کو
و شیخ اوحده الدین کرمانی رباعیات می گفته اما اوحده مرغانی	مزد شکست و مرید شیخ اوحده الدین کرمانی و کتاب جام جم
او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد	و دیوان اوحده ده هزار بیت است و سخن را موحده میگوید
و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصل	الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه گفته بسیار نیکو و زیاده
و لطیف فرموده است و این قصیده بی نظیر شیخ راست نمود	
این چرخ کرد که دو کواکب کا حجب	وین اختر تیزه کرکینه دار صیبت
بان ای حکیم هر چه بگویم جواب کوی	تا مشکف شود که درین بود و بار
پروردگار نفس بیاید شناسختن	تا نفس خود چه باشد و پروردگار
این خند غصه و این خندال هر	در عین کارخانه هفت و چهار
بوجمل افحمت احمد از چه خاست	و ان اتفاق جانی صدیق غار
در یک کس محابست ز هر دو شوق	در یک مکان موانع کج و مار
در قرب بعد بیکر این بر دو نورش	خود او تیر و مهر و تونز و چهار
منزل یکی و راه یکی و روش یکی	چندین هزار تفرقه در هر کنار
وین روز روشن و شب یک چال	وین خاک ساکن و فلک بقرار
اصل فرشته از که و نسل بری که	وین آدمی بدین نسب و اعتبار
در زیر بار این فلک بکناه کش	چندین هزار بکر ناپایداریست
کوش ملوک از لمن الملک چو پست	این نخوت و تکبر و این کبر و دار
با ما هزار گونه مباحات میگز	ای مدعی بگو که یکی از هزار پست

خدا را
اظهر مشهور بهار
اول مشهور صیف
در اول شهر خرمین

این نقش بند صورت و معنی بگو که تا	زین نقشها اراده صورت حکایت
رومی ز خاصه اعمال صالحه	کرد و جو داین تن ناکست شکار
از روز آمدن نوکر و نفی بعلم	در روز رفتن این فرخ اینهار
با اوحده ز اشق و فرخ سخن بگو	در دست این شکسته دل گنار
ما در حصار این ملک نیز کردیم	از حال پیکر که برون جفت
چون بود اوحده ز مبارک کبار	چون غیر حق نماند بگو خاک
نمود	
بر کل از غنچه کند رسته	کرد ماه از مشک بند رسته
میوه و صلت میسر کی شود	ز انکه بر شاخ بلند رسته
ناب پنی بار تبریزی بس	بر دلم کوه سهند رسته
عاشقانی را که در دام تواند	چند را گشتی و چند رسته
اوحده را کی پسندی بعد ازین	
ز انکه در دل ناپسند رسته	
<p>و شیخ اوحده غل عاشقانه و اشعار را عارفانه و خوش میگوید سخن او بغایت پر حال حکایت کنند که جام جم را شیخ اوحده در اصفهان نوشته در قرب یکماه چهار صد و استعدان روزگار برداشتند روز کار از ان کتب برداشته و با وجود جم اندکان کتاب بیهای نام خرید و فروخت میکرده اند و ان کتاب میان استعدان بسیار مکرم بوده درین روزگار آن نسخه متروکست و اکنون آن نسخه در آداب طریق سخن است و یک بیت از آن مشهور نوشته تا از بیات آنرا نموده کار باشد</p>	

و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات
او در اصفهان بعد دولت سلطان محمود غازان خان در شهر سمنه
سبع و تسعين و ستامیه بود و مرقد او در اصفهان است و اهل
اعتمادی بران قرار دارند و غازان خان انار ایلد بر پانه پسر
ارغون خانست پادشاه سعادت مند و صاحب توفیق بوده بعد
از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست و جهان را بر پور عدل بسیار
و حق تعالی نور اسلام در دل مبارکش برافروخت و از عالم کجاست
نسیم انس بر دل او وزید و به یکا کئی رسید بدان واسطه اسلام
در لشکر مغول شایع شد فخر بنا کئی در تاریخ خود می آورد که
سبب اسلام غازان خان امیر نوروز ابن ارغون امیر قاشند
و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروز و وزیر بخت در دل خان
ارایشی میداد و مکرهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زنگنه
با باید و خان نصفا میداد چون روبرو شدند شکر باید و نیا
و لشکر غازان خان متوهم شده میخواست که روگردان شوند
امیر نوروز و وزیر بخت گفت اگر خان امیر و زبراه اسلام در آید
و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود هر آینه حق سبحانه و تعالی فتح
و نصرت از زانی دارد و حق بر طبل غلبه کند **کما قال تبارک**
و تعالی و قل ما الحق و زین الحق ان البطل کان زهوقا
خان گفت هر آینه چنین است اگر حق تعالی ما بر دشمن ظفر دهم
کردم که بدین اسلام در آیم و از شرک و کفر تیرانمایم همان

حضرت حق سبحانه و تعالی طسفر از زانی فرمود و لشکر باید و
بهر میت شدند و غنیمت بسیار بشکر غازان خان رسید
از دور و زامیر نوروز بعضی جانب ایند که حق تعالی طسفر و نصر
بخشید و جان و عده و عهدی که کرده باید که بوفای رسایند و چون
ایمان در دل خان ششعه میزد قابل بود سخن او مؤثر شد بلکه جد
حقانی کشتش و کوششها کرده است که گفته اند **پست**
انرا که بدانیم که او قابل عشقت رمزی بنمایم و دلش را بر ایم
خان فرمود که البته کاملی می باید که ازین بین من بواسطه او از کفر تیرا
نمایم و بارشاد او مسلمان شویم و او اداب و ارکان مسلمانان را
آموزد و رقم بر مفر اسلام شیخ العارین سلطان محمد بن صدر الدین
ابراهیم بن شیخ العار الحق سعد الحق و الدین محمد محمودی قدس سره
زدند و او را با سبایم از بحر آباد باندک فرصتی با ذریحان آوردند
و بعد از جشنها و طوبیها در وقتی مبارک خان غسل کرد و بشرف اسلام
مشفق شد و بخرقه حضرت شیخ مذکور مغرور و مکرم گشت همچون بزر
کلمه توحید سرسیدین گرفت و با اتفاق او تمام امرا و ارکان دولت
و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند و به تهنیت اکابر دولت
نثار بار کردند و با طراف ممالک بشارت نامه فرستادند و فتح
نامه ها نوشتند و این حالت در شعبان المعظم سنه احدی و تسعين و ستامیه
نوشته و العلم عند الله و امیر نوروز و وزیر بخت با وجود سعادت
اسلام بشهادت نیز مشرف شدند و درجه عا که حق تعالی او را ارادت
فرموده و شهادت امیر نوروز در شهر هرات بوده نماز شام شب

یام
دولتی باریکتر

پست و دوم شوال سنه ست و ستمایه بود نورالدین
ذکر شیخ العارف الدین عافی رحمه الله علیه
 و هو ابراهیم بن شهریار العافی مولد او شهر همدانست مرگش
 و سالک بوده مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین شهروردیست
 قدس الله سره الغریز سخنهای پر شور و عارفانه دارد و در حد
 حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقد
 و چندین تصنیف مرغوب دارد در تصوف و لمعات لمعه
 از اشعه خاطر پر نوران بزرگوارست **حکایت** کند که شیخ عافی
 همواره با صاحب حسن بن نظر پاک الفنی بودی روزی حضرت
 شیخ شهاب الدین را گفتند که عافی با غلبند بپری مایست
 در بازار برابر او نشسته و نظاره می کند شیخ عافی را ملاقات
 کرد و گفت این نظر که می افکنی تش در کارخانه ناموس درویش
 میزنی آتش بندانی که حرف کبران در کین اند و تدعیان گوشه
 نشین عافی شیخ را گفت شیخا غیر کجاست که نومی بینی غایب
 شیخ ازین کساست عافی ملول شد و شیخ عافی مدتی
 تفرغ و زاری میکرد تا شیخ بدو دلخوش شد شیخ عافی را
 گفت ترا بهندی بیدرفت تا چندگاه در آن ریاضتگاه همچون نقره
 در گاه بپالود و در آن سواد ظلمت می بود و شیخ عافی مدتی
 حواله شیخ الشیوخ سالک محقق قطب ایراد و ابدال مقرر الواب
 شیخ بهاء الدین زکریای مولانی که از جمله خلفای شیخ الشیوخ
 شهاب الدین مذکور بوده بود عافی سفر مولان و همدان

نگاه
 بوی

گرفته بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست و چند وقت در
 قدم شیخ بهاء الدین بود زکریا در مولان سلوک مشغول شد در
 سفر او را فتوحی زیاده از وصف دست داد و در حالت سوز و
 و فطاشتیاق و دوری از وطن و بهجوری از مسکن اشعار پر شور
 فراوان گفتی و اهل همدان نسبت به عافی اعتقاد بلیغ دست داد
 و شیخ بهاء الدین زکریا در حشر خود را بکلی عافی در آورید و
 مدتی چهار سال شیخ عافی در همدان چهارده اربعین بر آورد و
 بهاء الدین زکریا مراقب حال عافی بودی و اکرام نمودی و از سخن
 شیخ عافی او را ذوقی و حال دست دادی گویند شبی بد زحمت
 شیخ عافی رسید شنود که عافی زمره میکند و این غزل را

میخواند و می نویسد	غزل
نخستین باده کاند در جام کردند	چشم من ساقی دام کردند
برای صید مرغ جادو عیش	ز زلف فتیه جو یادام کردند
بعالم هر کجا رنج و بلا بپایست	بهم بردند عشقش نام کردند
چو خود کردند خسته خوشتر بپایست	عافی را جواد نام کردند

شیخ را بر غیبی و افتخار عافی رحم آمده گریان شد و گفت وقت
 است که نیاز ما و سلام بنده بحضرت جفا بق پناه شیخ مقتدر
 اهل یقین شیخ شهاب الدین ربانی و عافی را اجازت داد و
 باز بعافی رسید و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عافی بخوا
 رحمت حق پیوسته بود عافی ازین حالت متبخر شد بعد از
 زیارت مرقد شیخ غایت شام نمود و چندگاه در شام بسو

مشغول می بوده و در شهر سمنان و سنج و سبعمایه در عهد
دولت سلطان محمد خدابنده در دمشق بکار رحمت حق بود
هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صیحه
است در قدم قدوة العارفين المرشد الهادي شیخ محیی الدین
قدس الله روحه آتوده است اما نسب شیخ شیخ محیی الدین عینی
بجای تم طلی میرسد و اندلسی است در روزگار خلفا راشدین
رضوان الله علیهم اجمعین عدی بن جهم طلیی باندلس رفت و آن یار را
بکشود و فرزندان و نسل او در اندلس ماند و نسب حضرت شیخ
محیی الدین عینی بدان قسیده میرسد و این شعر محیی الدین راست

قطبی قلبی و قلبی لبی	سری عشقی و مشربی عرفانی
بارونی روحی و کلیمی	فرعونی نفسی و الهوایامانی

اما نام سلطان محمد خدابنده البختیوخان بوده نسب او ازین بیت
معلوم میشود که یکی از افاضل کفیه است **بیت**
شاه البختیوی بن ارغون بن ابقازخان بن هلاکو خان توی بن چنگیزخان
و بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد و البختیوی از وی
بگریخت و چند سال در نواحی کرمان و هرگز با خبر بنده گان میگرد
و بدان سبب او را خبر بنده کفیه اند و بعضی گویند نه چنین است بلکه
فرزند کرکین گوری باشد پدر و مادر او را نام زشت نهادند
تا چشم زخم بر او کار کنند و ازین جهت او را خبر بنده می کفیه اند
و در سنه ثلث و سبعمایه بعد از وفاته غازان خان بکشت
فرار گرفت پادشاه عادل و هنرمند و هنر پرور بوده

رای صواب نمای و همیشه برونی ملک مشغول بودی و وزیر
بخواجہ رشید داد که در اصل همدا نیست و او وزیر فاضل بوده و
تبریز عمارت رشیدیه او ساخت و از آن عالی تر عمارتی در قایم شد
و بر کتابه آن عمارت نوشته اند که همانا ویران کردن این عمارت
مشکلات است و خواجہ رشید تاریخ جامع رشید نوشته و رسائل
دیگر در حکمت علمی و هندسه و غیر ذلک بدو منسوب است و خواجہ
صاحب کرم بوده و فاضل و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت
این تاریخ از وقت صبح بعد از ادای فریضه و بعضی اوقات تا طلوع
افق تاباناده بوده و اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی
و اشغال دیوانی میسر نبوده و سلطان محمد خدابنده در شهر سمنان
تسع عشه و سبعمایه وفات یافت سی و شش سال و بعضی
و هشت گفته اند که عمر داشت و بجنبه سلطانیه مدفون است و
شهر سلطانیه از بیت های اوست رحمه الله علیه رحمه واسعه
ذکر مختصر العرفاء و بلحا الفضلاء خواجہ بهام تبریزی رحمة الله
داشتند فاضل و اهل دل بوده و با وجود فضیلت و کمال جاه و
رتبه عا دشته و حکام و وزرا دایم الاوقات طالب صحبت او
بوده اند و او مرد عارف صاحب دل بود و خوش طبع بوده است
حکایت کند که روزی خواجہ بهام و ن این خواجہ شمس الدین
صاحب دیوان را بدعوت بخانه بر د چهار صد و چهل و پنجاه
حاضر بود جاه و مال علما و صلی در روزگار پیشین بدین منوال بوده
این بدان روز بدیده کفیه است **شعر**

خانه از پیشانی که رضوان اینجا	وقت پروردگار جانت که جانای اینجا
بر سر کوه عجب کوهی ساخته اند	کوه طور است مکر موسی عمر این اینجا
ست اگر نفل طلب کرد بازار مرو	مغز بادام تر و پسته خندان اینجا
شکر از مصر به تبریز بیاید و کرد	بحدیث لب شیرین شکرستان اینجا
کلبه تیره این رند که شاه نشین	شده امروز که بام تیره سلطان اینجا
چرخ از محبت و شمع و غوغا کار	خواجہ بارون سپهر صاحب دیوان اینجا

بعد ازین جنسم مجوز از روشن نام هم
هر چه آن آرزویت بود به آن اینجا

در کتب الشعرا در باب جرمی رحمة الله علیه

مرد اهل فضل بود و روزگار خواجہ بہا الدین صاحب دیوان ہنرمندان افتاد
و شاکر و خواجہ محمد الدین بہر فارسی است و قصیدہ ابو الفتح ستی را کہ مطلع است
زیادۃ الم فی دنیا نقصان و رجبہ غیر محض الخیر حسنہ ان
بفارسی ترجمہ کردہ ہنرمندان بسیار ستعدانہ گفتہ و در احکام اخلاص
نسخہ منقولہ دارد و اشعار مستنوخہ بسیار میگوید و این قصیدہ و صفت
حذف نقطہ در مدح خواجہ بہا الدین صاحب دیوان اور است **قصیدہ**

کہ کرد کار کرم مردوار در عالم	کہ کرد اساس مکارم مہمند و محکم
عماد عالم عادل سوا ساعد ملک	اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک تنو و عطار و علوم و مہر و	سر ملوک و لارام ملک و فضل حکم
کلام او ہمہ سحر جمال و ہمہ حاکم	مراد او ہمہ عطا مال و ہر دم
دل ظہر او ہمہ کلام علوم	و دم مکرم او امور و صلاح الم
رسوم معرکہ او کردہ حکم عالم	سموم جملہ او کردہ کار عالم

ہم او دہم دل او دار عدل و انصاف
ہم او دہم دم او درد ملک و مہم

با عقیق لب و لعل بدیشان کم کبر	با کل عارض و لالہ نعمان کم کبر
سخن سر کشی و سر و سہی پیش کم کوی	قد و لدا ز نکر سہ و خرامان کم کبر
شب تاریک است و صل منیر کرد	بار خن چشمہ حورشید در خشان کم کبر
غمرہ اش پین و در شوخی عہد کم کوی	خط شیر نیش نکر سبزہ بستان کم کبر
با وجود لب لعل و خط مشک افشا	با ظلمت مکن چشمہ حیوان کم کبر
وصل آن حور پری چہرہ کویت	نام جنت مہر و ملک سلیمان کم کبر
اکرت میل تا شاکر کستان باشد	در جاش نکر و طرف کلستان کم کبر

بد آن منزل ویران نہ بد لحوۃ لوست
از اقبالیم جهان شہر صفایان کم کبر

اما خواجہ بہا الدین سپہر خواجہ شمس الدین صاحب دیوان است در روزگار
وزارت پدرش حاکم اصفہان بود مرد متہور بود و بد مغ و در ضبط
ملک نمیدید و جد و جہد نمیداد شہنشاہ کہ خواجہ محمد ستونی کو
صاحب تاریخ کر بندہ سیما او پیر تہ بود اکابر اصفہان را ہر گاہ طلب
کردی کفن و حنوط تزیین کردہ و صفت نامہا نوشتندی اینجا
پیش او رفتندی یک نوبت فرزند طفل او دست دراز کرد
ریش او را گرفت نہ کو کند خورد کہ آن طفل را بیا ویزم اخرا آن طفل را
دیوان در فوطہ کردہ بیا و بخت بند و اکابر اصفہان او را بدین
کردار نا ملایم دعا بارید کہ دزد و غم تہیب جو انہر کشند و خواجہ
شمس الدین در مرتبہ او این رباعی چہ نیکو سب کوید **رباعی**

فرزند محمد ای فلک هندو	بازار زمانه را بها یکموت
در حیرت قد الفیت	خیم یافته بر مشایخ ابرویت

ذکر قدوة المحققین شیخ غالدین یوحسن اسفراینی

مرد عارف و موقد بود و مجذوب سالک است مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است که از خلفای شیخ الاسلام المسلمین رضی الدین علی الاکبر قدس ترها هر چند ذکر او داخل سلسله اولیاست اما در شاوخی مکتب بوده و اشعار ترکی و فارسی بسکویکویده و در ترکی حسن و قلی تخلص میکند و دیوان او در آذربایجان و روم شهرتی دارد این غزل او است

شوخی بی رحم فتادنت گارم بکنم	بر داندیش او صبر و قرارم بکنم
سزانش میکندم خلوت که زاری مانم	من سوخت چون غاشق شام بکنم
ماهر ویم چو بدیدار نیاید روزی	شب بار بکست باره شمارم بکنم
یار دل برد و پذیرد خفت بدلداری	او من فارغ و من پیدای زارم بکنم
غم معشوق چو افکند ز بایم چه دوا	کشت از عشق پریشان سرو کارم بکنم
چون خداوند چاروی کند دارد دوا	من که بپرستم دوست ندارم بکنم

اما شیخ الشیوخ قطب فلک الولاية رضی الدین علی بن سعید لالا قدس روحه غنوی بوده و غم زاده شیخ است پدرا و همراه حکیم شهاب غایت کعبه اند کرده در خسرو شیر که از اعمال ولایت جوین است که خدا شده بود و ولادت شیخ در خسرو شیر مذکور بود و شیخ تمام ربیع سکون را حبس کرده و از چهار صد شیخ بزرگ اجازت ارشاد سنازه اخذ داشت بعد شیخ ابوالخباب نجم الدین کبریا داده و ابوالرضا بابا رتن را در هند دریافت و بابا رتن رضی الله عنه

شیخ از ده
بروید
رومی
بقدر رضی

شانه از جمله شانه های حضرت سول الله صلی الله علیه وسلم در یافته است بعضی گویند که از حواریون عیسی علیه السلام بوده و عمر بابا رتن هزار و چهار صد سال میگویند اما وفات شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره در شهر سنه اشنی و اربعین و ستایه بود و هفتاد و شش سال و بعضی گویند هفتاد و نه سال عمر یافته و شیخ شیخ سید والدین الحموی قدس سره بهشت سال بعد از وفات شیخ رضی الدین علی بابا رحمت حق پیوست و غزوی در تاریخ سعد الدین فرماید **تاریخ**

وفات شیخ جهانگیر سعد بن حموی	که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود
بروز جمعه نماز که به بحر آباد	بسال ششصد و پنجاه و هجده بود

ذکر معجزات آقا و العارفین سید حسینی قدس سره العزیز

سالک سالک دین و عارف معارف اسرار یقین است در درجه اولی که معانی بوده در فضیلت و علوم جنبه ثانی خاطر بر انوار او نشان و طوطی نطق و عنایب خوش اواز و حسین بن عالم ابن الحسن حسینی اصل سید از غور است از گریه او اما در اکثر اوقات حبس کردی و سید شهر هراه بوده و سید خرد و سید شیخ شهاب الدین عمر سرور دی میرند قدس سره العزیز و سالها بسکوک مشغول بود و بابا باری از اکابر صحبت داشته **کتابت** کند که شیخ العارف فخر الدین عافی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سرور دی بوده اند شالی جهان اتفاق افتاد که در کرمان بخانه شیخ اوحد الدین کرمانی هر سه بجلوت شدند و ایشان خلوة هر کدام از سفر عالم ملکوت سوختی بخدمت حضرت

شیخ رسانیدند شیخ عاقی لمعات و شیخ اوحدی بر جمعی که بقای
 مشهور است و شیخ حسینی زاد الماسفرین را بعد مکه شیخ هر
 نسخه را مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف هر سه فضل در دریا
 یقین با همواره از افاضات محفوظ دارد که عجب سه کوهر از کان حقایق برآورد
 آورده اند تا چون این فرقه مسافران سالک یقین اند که زاد الماسفرین
 آورده است باح منازل عفات و چون وصف زاد الماسفرین
 شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب نمود **مثنوی**

این طرز حکایت است	روز رقصا مکر سکندر	برفت همه سپاه باو
وان چمن تال جاد باو	ناکه بخوابد کز کرد	پیری ز خواب سه بدر کرد
پیری که آفتاب بر نو	در چشم سکندر آمد از دو	پرسید که این که شاید
ان کینه که مرغاید چمن	در گوشه این مغاک دیگر	پهوده نباشد انجمن
چون اندر ان مغاک چون	پیر از وقت خود نشد	چون باز کرد و سوراخ چشم
پرسید که شش بعد خشم	گفت ارشد غول این کینه کا	غافل چپشته درین را
بهر چه کرد در حیرانم	آخره سکندر است نام	دانی که منم به بخت فیروز
بشت همه رو عالم او	در یاد آفتاب ایم	فرو فلک زیر پام
پیر از سر وقت بکشد بزد	گفت اینم نیم جو نیزد	نه بشت و نه رو عالمی تو
یکدانه ز کشت آدمی تو	دوران فلک که چهارست	هر ساعتش از تو صد هزار
نه غول نه غافل درین	هشبار ترا توام بصدی	از تو پرسن چو اکرم من
چون منتظر ابرین رستم	غافل تویی که بر ابریشی	مغور و دروزه عمر خویش
دو بند من که حریف از تو	بر تو همه روز سر فرازند	کرایش ازین سخن سکندر
بکشند کلاه هر از سر	از خجالت خود نفیر می زد	سر بر کف با بر سر می زد

پیر از ره حال ره نمودش کاندر همه وقت یاد بودش
 وفاته حسینی در هرات بوده در سنه تسع عشر و سبعمایه بود
 و در بیرون کتب استیلا داشت در قهندز مصرخ مد فونست اما
 سیدالتاد و هو عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن
 ابی طالب رضی الله عنه پدر او معاویه بن عبد الله بن وزیر کار معاویه
 ابن ابی سفیان در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صباح
 پیش معاویه رفت از او پرسید که شنو دم که دو شبینه خدا
 شما را فرزند می داده چه نام خواهی کرد عبد الله گفت آنچه شما فرمایید
 معاویه گفت در بنی هاشم معاویه بن عبد الله نام من از شماست
 که این پسر معاویه نام کن عبد الله قبول کرد و معاویه بدو
 دو بیت هزار درم بعد از کنشید و آن نام بر پسر او قرار گرفت
 و امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما از روی بخشش این سخن
 بعد از نوشتن **اشتریت اسم الحسن بن علی بن عبد الله**
 ابن معاویه بر وزیر کار ولید عبد الملك بن عبد الرحمن ابن شعث انصاری
 کرده خروج کرده آنرا به الامر بر وزیر کار ابوسلم بوقعی که نصر سبایا
 با او در حد و در حرس افتاده قال است از راه کرمان به راه افق
 و متعلقان نصر با او محاربت کردند و شهید شد رضی الله عنه اکاتب
 نظم و شعر حسینی سی نامه است که در آوان بشباب گفته و کثر
 الرموز و نزهة الارواح و زاد الماسفرین و طب المجلس
 و شنوده ام که سید الکتابی در معارف و حقایق پرداخته غفار
 مغرب نام و ان کتاب را ندیده ام انکه مشهور است که سید را مردم هر

در غوغا شهید کردند و در هیچ نسخه و تاریخ ندیده ام همانا صلی
 ندارد ذکر این **نصوص نورانی** **تسبیه**

از جمله فضیلتی روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده
 و بر روزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواج
 غیاث الدین محمد بن رشید وزیر و آن نسخه در میان مستعدان

شهری دارد و این رباعی اوراست **رباعی**

با فاف و فخر منشیگری	بی مونس و یاری قهرنگری
این مرتبه مقرآن در است	یار بیک دولت انجمنی کردی

ذکر ملک الکلام بن حسام الهروی رحمة الله علیه

فضل او زیاده از وصف و شعر او را مولانا مظفر بهروی بران
 او تفضیل میکند و در دار السلطنة هراة مسکن داشته در روزگار
 ملوک هراة ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت
 گفته و تاریخ ابتدای دولت او بیان میکند **شعر**

اضا بشمس الدین کرت زانسانا	واجری من بحر المرات فکله
و من عجب تاریخ مبداء ملکه	یوافق قول الناس خلد ملکه

و او را مستزاد است و خواجہ عبدالقادر عودی تصنیفی و قوی بر
 مستزاد ساخته است اینست **مستزاد**

ان کینت قهر یکنند حال کدار در حضرت **شاهی** که غفلت ببل چه خبر باد صبا
 چندیم لایق درگاه سلطان نو میدنیم که ز روی ترحم بنوازند کدار
 بر خرم کل مار سیخته که بدین **دین** حیفست که بنخوا به بود ز کف خطا
 تا جاه رخندان تو شد کن **ای** بوشانی صد یوسف گلشنه فروشت

کرت
 بزبان مغول
 بزرگ را گویند

اندام تو در بند قیاس شرط باشد **الا** که بدوزند از لاله سیراب بقدر توفیق
 بر خرم تو و شعر من از بینه خوان **این** **حس** بر معجز موسی نبود دست
 پر دل تر از آن زلف سپید بپوشیدیم یک کافر هند و کوشکند از طره مشکین
 زاری و زور و زور بود مایه عشق **یا رحم معشوق** ما را نه زور و زور و نه **حس**
 و فاته مولانا حسام الدین بر روزگار ملک شمس الدین کرت در شهر
 سبع و ثلثین و سبعایه بوده است درین روزگار بن حسام **دگر**
 بوده و قصاید و منقبت نیکو میگوید و ذکر او بجا بکاهش خواهد آمد

ذکر منجز الفضا مولانا فخر الدین بنانکمی رحمة الله علیه
 مرد دانشمند حاصل نبوده و در عهد سلطان ابوسعید خان بنارنج
 بنانکمی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات
 یهود و قیصره و غیرهم اطنابی میکند و از مورخان هیچ کدام
 مثل او این شرح را نداده و در شاعری مرتبه عالی دارد و در
 غا و مقطعات محکم گفته اند و این غزل غا اوراست **غزل**

باز این عجب جانان با ما جگر کوی	چمان و عهد ایشان باد هوا کوی
روی بدین طراوت قد بدین لطافت	امروز در زمانه آیا کراست کوی
این لبری و شکسته سیمو جوی نباشد	دین برکشی و شوخی باز از کجی کوی
بهار عشق جانان در نامنی پذیرد	یکدم جال محبوب او را دو کوی
با میدانان لطیف عجب نباشد از جان	با عاشقان ترحم هر خد است کوی
هر شام باشم ایندیم نفس	هم از و همدم او باد صبا کوی

فخر بنانکمی را از زبان جرافروشی	
ای خواجہ را بکان بن خرم است کوی	

در غوغا شهید کردند و در هیچ نسخه و تاریخ ندیده ام همانا صلی
 ندارد ذکر این نصوص نورانی تسبیه

اما سلطان ابوسعید خان پادشاه نیکو سیرت و صاحب دولت بود
 و در نوزده سگی بعد از وفات پدرش سلطان محمد خدا بنده بر تخت
 و رعایا در کف امن امان و حمایت او آمده و بداد و عدل جهان را
 بیاراست و رسوم و قاعدای بد که پیشتر از او نهاده بودند بکلی براند
 و مخالفان باطراف جماعت فرستاد و رعیت را استمال داد و در تعیین
 اوزان و ذراع و جمعه و جماعت آن قوی که او نوشته و باطراف
 فرستاده و در بعضی بلاد و مواضع در چوب سنگ کنده اند و در
 نصب کرده اند و بعضی از آن در عاق و خراسان تا این زمان با
 بنویزند ملوک اندرین سرای سجده کنونکه نوبت است ای ملک عادل
 و در ایام جوانی ازین جهان فانی بر باض جاودانی تخیل فرمود و خلائق
 از موت او در ایران زمین سار غم رسید و اندوکیدن شد و خاک
 بر سر کردند و تا یکسال در بازار پاکاه ریخته بودند و منازار بار
 پلاس پوشانیده و در کوچه ها کسریخته و خواجہ سلمان در
 مرثیه سلطان ابوسعید خان فرموده **بیت**
 کربا لدیاج و سوز دخت که باشد بعید بر روال دولت سلطان عادل ابوسعید
 و غیری در تاریخ رحلت سلطان ابوسعید علیه الرحمه گوید **تاریخ**
 ثالث عشر ربيع الاول اذ ریم شب هفصد و سی و شش از هجرت بحکم کرده
 شاه عادل لعلی و الدین ابوسعید **جمله**
 با هزاران له و زاری خطاب از رخ **عبار**
 کای خدا و ندان جاه الاعراب را
 و بعد از وفات سلطان ابوسعید انقلابی که واقع شد و امنیت خست
 بر بست و فتنه نایم بیدار شد چون سلطان ابوسعید را خلفی

کرار

دولی عهدی نبود که بر ستقر خانی قرار می گیرد و امرای اطراف غلب
 بنیاد کردند و دم استقلال زدند هر سه داری سلطانی شد
 و هر شش با میری قانع نشد ملوک طوایف عجم از آنست و در
 آذربایجان شیخ حسن امیر جوان و شیخ جلال رخ و ج کردند و در عراق
 و فارس محمد مظفر ظرافت و در خراسان سرمد الان بدل
 خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتندی و بجای او در
 خراسان وزیر و امیر شدند و غوغای جان قربانی در مرو و طوس
 و بدخشان از ملک هراة غریب کوس بود عیش مردم بدخت و خلعت
 از شورش امیر فرغین تلخ و همواره آشوب و تا بیک تلخ بود القصة
 از تاریخ سینه ست و ثلثین و سبعمائة تا حد و دسنة احدى و بیست
 و سبعمائة قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک طوایف
 یکدیگر را کردن نمی نهادند و ولایت بولایت و شهر بشهر زده
 و قریه بقریه بجهت مشغول شدند تا شش آبدار قطب دایره زمان
 صاحب قران اعظم امیر تمپور کورکان امارت بر پا نه از قراب
 غیرت رخ نمود و شفت سینه منطفی شد و از مشایخ شیخ الشیوخ
 رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره و شیخ عبدالرزاق کاشانی
 و از علما مولانا نظام الدین هروی علیه الرحمه و از شعرا خواجی
 کرمانی و خواجہ سلمان و عبید زاکانی و ناهیه بجاری حمه
 الله علیهم اجمعین در روزگار ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان
 ابوسعید در جنب پدرش سلطان محمد خدا بنده است امارت الله
 بر ما نماز که **مظفر الفتح جلال الدین جعفر فرمائی نور السعده**

مردی کرم و اهل قوت و مروت بوده و همواره از دهقانی و زراعت
 نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا خدمت کردی و او شاعر
 خوشگوشت و مستعجب سخن شیخ عطاء سعد شیرازی میکند
 و جواب مخزن الاسرار شیخ نظام دار در هزار بیت از آن زیاده
 و بی نظیر گفته این داستان از انجاست **مثنوی**

بزرگ ری داشت کی طرف باغ لاله خشنده در و چمن چراغ سرو و گل و بید صفت
 ناز و بوی بهم در شده ز کس نیست بطرف چمن عده کن با من و با من
 بر سر شاخ سرانیده هوش بری عقل را بنده صاحب بنامه چو کی نده
 از پس اندر بغل آورده ای که کرده هر گوشه توشه جان داده هر گوشه
 کرد که در طرف میوه را دید یکی مرغی یوانه و دیگری چنگل و منقار کشیده
 هر چه می دید بهی کند باز میزد و میکرد و برایش خند بخت و نابخسته فروز
 بزرگ از کینه چنان فروز کاشتمش همه عالم بسو دانه بکشد و ناله بر نه
 مرغی غافل شده در قفا مردود بوی ز کینکه بخت زد و دوسه کام و بشیر
 دام میکنند و بر او تیغ ناپدید کردن او بیدر بنگ مرغی بکاره بنالید را
 گفت جانم در میان زینها با دانه افکنده اندر بروت قیمت از فرغ نایده قوت
 دست زخمه ریختن زیندار تا نصیحت دهمت یاد کا بندخت آنکه محال سخن
 که بنو گویند تو باور کن بند دوم آنکه ز غم در کند مال چو از دست شد غم
 گوش کن از آنکه ترسی شیخ این سه نصیحت که هست از شیخ بند سوم آنکه مرزبان
 در پی جز کینایی بوی مرد جهان کرم آباد کرد و زنی از او بش از او کرد
 مرغی که از کف باغ جنت تیر که جبه از کانه بر سر شاخ شد و آواز کرد
 در دل مرد در سار کرد گفت جدائی که در دست چه یا چه است که حقیقت چه

بر صفت خایه بط کوهری در سلم بود به از کشتی مرد پیشانی از او پیش
 غصه غم گشت همه پیش باز در آمد بفسون و نوب در هوس مال شده نایب
 کعبه مرغ از این در گذر صحت توبه ز هزاران کعبه مونس و بهشت دلارام
 ناز کن از وصل خود ایام با خود دل دیده نمودار که خوریم خون نیاز
 مرغ بخندید و در آمد بر از کف نهی بله نیز نکاشته بدو احوال
 خفته مراد داشته بود در حلال چو کینه شنید خبر مال نه در کف تو چمن بود احوال
 شرط کرده بدم ای کینه چمن با تو که چندی که نیایی بخوبی ار چه شد طالب پیوند
 زود فراموش شد بند هم بود خایه بطی شکلی در شکم کو چنگ کنجی
 مرغ که در پی افروز بود در شکم من بگو خون این می گشت شد باور
 هوش خرد نیست مگر آینه مال که خود نیست نیز غم چو در غم که رفت ز
 تا شور بزرگ آس جلال غم خور در طلب ملک مال

آفرینان قصه است از اعمال تم و در میان هم و همدان افاده صاحب
 اقبالیم می آورد که در نواحی یوز شکاری خوب بدست می آید در اقبالیم
 آن یوز نباشد و بخت سلاطین آن یوز ما را می برند بخت پس بخت

ذکر یکم از آری قسنانی تعده العبد العبد

مرد لطیف طبع و حکیم مشرب بود و اصل او از هر چند قوم نیست
 و سخنهای مقبول و دلپذیر دارد و دستور نامه را در آداب معاش
 گفته و آن کتاب پیش سعدان و ظرفا فذری دارد و این بیت
 بنشهاد از آن کتاب ایراد میشود تا نموده کار باشد **بیت**
 چهل سال مداح می بوده ام همنورش بوجب نیستودم

نبت
بغفر خم

قد قامت الصلوة برآمدن بامداد	بر خست بقیات نماز امام داد
که با جدال داده حرامست خون رز	بس آب نان حرام بود با حرام را
بسیار در محامی شعر گفته ام	من نیز هم تمام ندارم به نیک باد
و هفتان در عمارت سعی میکند	عمرش تمام در نظر او تمام باد
از خب خانه میدهم این خبر نسیم	یا از بهشت می وزد این خوش خرام
شادم بقرض کردن دادن بوج	چون من کسی که دید که باشد بوام شاد

کلی طمع مبرز غایت نزار یا	من بعد فطنت من بربن داد
---------------------------	-------------------------

بیا که موسیشت و فذوق و نطق	چو سبزه زار بکتر میان باغ باط
زین شقایق کوئی خزان دار فلک	بگردد این کس را میکشد سقاط
خلیب شرم ندارد نشسته بر سر چو	زبان بهره در این کشتاده چو نطق
مرا غم بسنگ عمارت و شفت	چنان زنند که قاروره را بر عدد و نطق

کرید بدن بس و کر نه بر باد	علاج بک دل مجنون بدست صد بفرط
----------------------------	-------------------------------

وزاری را بعضی معتمدان و عارفان و بعضی او را اسمعیلیه نیز گفته اند
هر چند سخن او بشیوه بی پرستی واقع شده اما معارف و حقایق
نیز دارد و از حقیقت سخن او معلوم میشود **ت** کند که سلطان
الاعظم ابو القاسم بابر بهادر امارت بر ما از شیخ الشیوخ الفضل
صدر الدین رواسی قدس سوال کردند که چه میگوید در سخنها
بلند که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محمدی الدین عربی
و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و او مدعی و سید حسینی گفته اند

مخمس فان و عین ایقانت و اگر نزاری و پیر تاج تو هستی و بعضی
ایشان بصلاوات بدعت و بوالفطوسیت وجه تخلص نزاری بعضی
گفته اند که او مرد لایعاند ام بوده بدان سبب نزاری تخلص میکند بعضی
گویند که نزاری از جمله خلفا اسمعیلیه است و او خود را بدو منسوب میکند
اما وجه دوم بقول نزدیکتر است چه سخنها را و از آن طریق گویند
میدهند و لعلم عند الله اما خلفا اسمعیلیه خود را منسوب بامیر ابن جعفر
الصادق رضی الله عنه میدانند و بعد از امام جعفر صادق اسمعیل را امام
میدانند و دیگر از ائمه متکبران از اول ایشان مهدی است که در
اواخر عشر و ثمانیه در مغرب خروج کرد و آن ملک را فرو گرفت و
او نیز در مصر مدتها خلافت کردند و در زمان امیر خلیفه عیسی بن جعفر
بنام خلفا اسمعیلیه خطبه خواندند و خلفا بنی عباس نسب مهدی بامیر
مخمس بخلوط ائمه حاصل کردند که مهدی زمان و آنچه است از کوفه و شام
بهسانست بامیر ابن جعفر صادق رضی الله عنهما و قاضی ابوالعباس
شیرازی و ابوالحسن باطنی و ابن فوک و ابوعوانه اسفرائینی و قاضی
ابوالحسن رویانی که از فحول علماء روزگار بوده اند بخلوط برانهمه نوشتند

ذکر سراج الدین سناری رحمه الله علیه

خوش طبع و لطیف کور و سخن شناس بوده و همواره در مجلس طایر و
حکام بوده و صفتش از قزوینت در تریقه القلوب آورده اند که
بروز کار سلطان ابوسعید خا صیغه در بهر صفتیه نام بر پدر و عباد
مشغول بوده و خوانین عوام الناس را بداند از ابدی بوده و قنوط
خاتون که خواهر رضایه سلطان ابوسعید خا بوده زیارت بی صفتیه

رفت و سراج الدین در آن مجلس حاضر بود چون طعام خوردند
 قنبراط خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی بی بیهوش
 بخورم و بقیه را به تبرک بخانه بزم سراج الدین گفت ای خاتون
 اگر شما رغبت نیم خورد بی بی کنید من طعام تمام خورد بی بی دارم
 قنبراط خاتون ازین سخن بهم برآمد و سیلی چند فرمود تا بر روی هر
 زنده و سراج الدین در مجلس سلطان ابوسعید بایسته و روی کبود
 خان پرسید که مولانا را چه رسیده گفت ای خداوند لطیف از طرف
 مردم هزار دیار میخیزد و قنبراط خاتون ازین لطیفه بدیهی خبر
 فی الحال و اصل ساخت و کیفیت لطیفه بجان تفریر کرد و هرگاه که
 خان قنبراط خاتون را دید چندان خندیدی و گفتی که لطیفه را
 ارشاد از زبان خدیو سراج الدین بایسته بزرگانی و خواجگان
 سلمان مشاعره و معارضه است جهت یک باغی میان
 سلمان و سراج الدین فخر نصیب بسیار واقع شد و فضلا سراج
 یک بر دیگر فضل ننهاد و هر دو صنوع و خولت **رباعی**

ارباب وان سر و بر آورده است	و سر و جهان چمن سر آورده است
انگشیر عوس باغ در پرده است	ارباب صبا اینهم آورده است

رباعی سراج

ای بر بهار خار پرورده است	وی خار درون غنچه خفته کرده است
کل ز خوش و لاله مست و کزین محمود	ای بد صبا اینهم آورده است

ذکر خلف الخدیو که در مجلس سراج

شاعره ملایم سخن و مجلس زیبا بکلام بوده از فاضل زادگان سمن

در روز کار طغایتمور خان تقریبی زیاده از وصف یافته منصب پیش غازی
 بدو متعلق بوده و خان اتی بوده و ذوقی داشت که چیزی بخواند همواره
 رکن الدین هم صحبت خان بود **حکایت** گفتند که شخصی از و پرسید که خان
 هیچ چیزی نمیخواند و چیزی نمیخواند گفت آری خان را چیزی نمیخواند
 اولی تر است که خان را یعنی مرده به ازین زنده است خان پس خراگاه این
 حکایت میشنود فی الحال رکن صابین بند فرموده و مدتی مدتی
 و مجبوس بود این باغی بجان فرستاد **رباعی**

در حضرت شاه چون قوی شدایم	گفتم که رکاب از زر سرمایم
آهن چو شنید این حکایت ازین	در نات شد و حلقه زد در بایم

و رکن اشعار خوب بسیار است و در عاقبت جسم دیوان او مشهور
 و ده نامه گفته و غزلها و مقطعات از هر نوع در آن درج کرده و مستعد
 است اما طغایتمور خان از نزد سلطانین مغولت بعد از سلطان
 ابوسعید پادشاه استرآباد و جرجان و مصافقات آن بر و فرار کرد
 و امر سر بدلان خراسان بدو مطیع و متفاد گشته اند و اکثر ولایات
 خراسان را تسخیر نموده بهار سلطان در میدان وارد دکان بود
 و رکن در لب آب جرجان و سلطان درون استرآباد قشاق کردی
 و در مشهد مقدس رضوی عمارتها ساخته اما مردم دون را رقیب
 کلی نمود و سیور خالات بال تمنا ازانی داشت اکابر از و فهور
 و سر بدلان در روز کار او استیلای کلی یافتند و او براه و رسم
 و نام پادشاهی قناعت داشت و دفع سر بدلان نمی توانست
 کردن و آخر الامر بدست کسی که امانی که از جمله امراء سر بدلان

در سبزه و اقبال رسید در تاریخ سه بدلان آورده اند که سال
 جنت ملازمت و همه تجدید عهد سر بدلان از بهیق به پیش خان
 بایستد آبا و میرفته اند چون نوبت بجای کرالی رسید بر قاعده
 اول غنیمت ملازمت خان نموده و در سلطان دین استرآباد
 بمعسكر خان پیوست و روز نوروز رسوم خان بجنت او طوی
 کشید که او را اجازت دید بجنت خواجگی میانه زده بودند و
 از خان نشسته بودند و نوکران او قریب بنزد کس باوری دورتر
 نشسته و حافظ شغابی در زیر شا میانه پهلوی خواجگی بود فطرا
 گفت ام و زاین مغول را میستوان کشت حافظ گفت همچنین است
 و بجای فطرا گفت بطرف خان روان شو مردم خواهند گفت که
 تو سخنی داری و گستاخی و از خود را بخیان نزدیک کردان
 و ضربتی بر وزن نامن نیز دوان شوم و نوکران نیز بدو نمایند
 و کار او را آخر کنیم حافظ خان را بدین نوع شنید کرد و خرم
 و بجای کرالی بدوید و نوکران شمیر پاکشیدند روان شدند
 مردم خان متفرق شدند و خان را بقبل رسانیدند و بعد از
 طغایتموز حاکم سلطنت از قوم جنکیز خان بر افتاد و سر بدلان
 خبره شدند و دلالت تواریخ سر بدلان بعد ازین خواهد آمد
 و غیره در تاریخ قتل طغایتموز خان میفرماید تاریخ

تاریخ مقتل شه عالم طغایتموز	از جمعه بود مقصد و بخواه جلال
در روز شنبه از نزد القعه شانرا	که حکم گشته واقع از حکم ذوالکمال

ذکر صاحبقران فی قرآن در دریای معنوی امیر حسن و دود

کمالیات او از شرح مستغنیست و ذات ملک صفات او بنمایم
 عالم معنوی غنی که بر کان ایقان و در دریای غفالت عشق
 بازی حقایق را در شیوه مجاز پرده است بلکه با عایس حقیقت عشق
 باخته جراحات عاشقان ستهام را اشعار ملیج او ملک می باشد و لهما
 شکسته خستگان از زمزمه خبر وانی میخیزد پادشاه عاشقان
 از انش خسرواست و در ملک سخن سوری این دانش تمارت و در
 مرتبه سخن گذار خمت و تمام و قصه کوتاه باید کرد و السلام آبا
 اصل خواج خسرو نکست و گویند از شهر کش بوده و از هزاره لاجین
 که در حدود فرشی می نشسته اند و در روزگار جنکیز خان آن مردم از نادر
 التمر که نخبه بهند افتاده اند و پدر امیر حسن و و امیر محمود مهر و امیر
 هزاره لاجین در هند اسیر شد و سلطان محمد تغلق شاه که والی علی
 بود انواع عیانت و القات میزدول میداشت و او درجه عالی
 یافت و دروغای کفار شهید شد و خواج خسرو قایم مقام بدست
 و بهسم عمارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع عیانت
 و القات میزدول میداشت و انواع قضایل را احیا کرده و
 آبا و اجداد تازه میداشت و در مدح سلطان محمد تغلق شاه
 غا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بر یاض امیدا و وزید عالم و فیهما
 در نظر سمت خسی دید بار بار ملازمت استغنا خواستی و سلطان
 محمد آبا نمودی اخرا لامر یکی از ملازمت مخلوق معروض شده بکند
 فخر مشغول شد و دست ارادت بدامن تربیت الشیخ العارف
 الناسک الحق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره زد و

بسوگ مشغول بود و مدح ملوک و امرارا از دیوان اشعار و محاسن
خاطر منور داشت و در کشف حقایق مقام کمال یافت و شیخ
نظام الدین اولیا بار کفستی که روز محشر امید دارم که مرا بسوز
سینه این ترک نجش و خواج خسرو مال و منال بسیار در قدم
شیخ ایثار کرد و این دو بیت در تعظیم خانقاه شیخ فرمود **شعر**

جدار خانقاه او بتقدیم	حطیم کعبه را ماندز تعظیم
ملک کرده بسقصر آشیانه	جو اندر صفها کنی خانه

اما شیخ نظام از او بنا کل مشایخ هند بوده و خویشاوند شیخ
فرید شکر کج است قدس سره الغریز در کتاب جواهر الاسرار
العار اذری علیه الرحمة آورده که در نهایت پیری شیخ مصحح الدین
سعدی بامیر حسن صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بهند
و خواج خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی دارد و درین بیت اعتقاد
خود شیخ سعدی بیان میکند اینست **بیت**

خسروست اندر ساغر مغرب **بیت** شیر از خمیاستی که از شیراز
و در جای دیگر میفرماید **مصراع** جلد خشم دارد شیر از شیراز
فی کل حال ارادت او نسبت شیخ ظاهرست و دیوان خواج خسرو
فصلا جمع توانستند که در چه از روی انصاف بگو در ظرف بکنند و علم
لدنی در حرف دریاید و سلطان سعید بایسنغرها در آثار
برهانه سعی وجه بسیار نمود که جمع سخنان امیر حسن و بجا یک صد
بیت هزار بیت جمع کرده و بعد از آن دو هزار بیت غزلیات
خسرو در جایی یافته که در دیوان نبوده و بتحقیق دانسته که جمع نمود

دیوان اشعار حسن و امر متعذرست ترک کرده است و امیر خسرو در
از رساله خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است
و از چهار صد پیشتر و ختمه امیر خسرو گویند هزاره هزار بیت است
و ختمه نظام پست و مشت هزاره هزاره ایجاز در فصاحت و بلاغت
مطلوبست و مرغوب و امیرزاده بایسنغرها خسرو را بر ختم نظام
تفضیل دادی و خاقان الغبک مارا الله برهانه قبول کردی و معتقد
نظیر بودی و در میان این دو پادشاه بکرات این تعصب را در
اگر آن تعصب دین روزگار بودی خاطر نقاد جوهریان بازار فضل این
روزگار که عمرشان بخلود پیوسته با ذرا راه ترجیح نمودی القصة
معانی خاص نماز بکها را میسر خسرو و سخنهای پر شور و عاشقانه
اش در نهاد آدمی میرزد و در نوحه مار گوید **بیت**

قطره آبی نخورد ما کیان **بیت** تا کنه روی سوی است

و در معراج رسول صلی الله علیه و سلم این بیت فرماید **بیت**
• بران آینه دل واجب است که در معراج او شکاید و در راه
و در نماز بکها چون خسته او فکر کنند که است که وصف نتوان کرد
• خری را که بیمار خورنده گشت • دو جو در شکم به که نشی میزند
و این نوع طرافت فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو
خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی با سببی موسوم گردانیده برین
طور و شوالست **اول** تخته الصغر **دوم** وسط الحیات **سوم**
قره الکمال **چهارم** بقیه البقیه اما تخته الصغر اشعار ایام سبب و وسط
احیات اشعار اول سلوک و جد است قره الکمال اشعار ایام تکمیل و

و تفصیل است بقیه البقیه اشعار ایام تکمیل و تفصیل است و در رد و کار	سخریت فقر و زور کار هر دم ما زین چهار قسم از هر قسمی غنی اختیار کرد
دل شد ز دست و بر غره زخمی نشان ماند	جلالت یار کم شد و بر جای جان ماند
دنبال یار رفته روان کردم آه چشم	ان فقه خود نیامد و شکم روان ماند
مار و دواع کرد دل و دیده هر چه بود	الارض نیاز که بر آستان ماند
گفتم کنم تو بسبک دستی بوی	دست صلاح در ته رطل کران ماند
بجو است دوش غدر خا بار او	صد تیر آه نیم شمشیر در کان ماند
خسرو راه کرم بر پاش نهاد غل	بر هر زین که از نسیم آهش نشان ماند
کوی باز که در غلالت زمین راست از و سوز آید	
شاه قباست که در خشم میدان بر	دین هر و هر سر که هست در خم چو کان بر
غمر زن را رسیده دارد جان	یوسف با گشت فزده بکنعان برید
دست بدان او نیست باز وی کس	پوالهوت فضول هر کجایان برید
از لبش امروز اگر توشه شود غنی	بهر چه فردا بجلد منت رضوان برید
ست خراب مرا حاشا بفتت اگر	هست دل نیم سوز سوی مکلان برید
مرغ بیا یاراه خار مغیلان خود	و عده ز وصل شکر بر کس خوان برید
نیست دل چو نم در خورشید این	و ده که بدر مانده قصه بدرمان برید
بر دوزخ از خیمه نوشت خسرو خسته	باز و مردار بر بوسک در بان برید
من فرقه	
خم تکیست و منویم جانی سیر است	خیمه خود خور آخرا دل کز شراب نیست
ناله ز بحر مخون اغنون عا شفاست	ذوق آن اندازد کوش و لولا است
عشق خشم نیست از چرخ تو خورشید	هر کجا جلا باشد حاجت قصاب نیست

در کمال غنای

پادشاه کو خیمه بر ز و شعله کو کردن	بهر چنانک جهان مذمب است
بان های عقل از غمخواری مادر کند	کامدین بهتر از دیوانگی است
کرجال را نبود با خاشاک هم خوشیم	خانه در و شش را شمع بی از قند است
گفته بودی خسرو از خواب رخ بنا	این سخن بکانه را گوشت نار حوا
من بقیه البقیه	
جوان و پسر که در بند مال و فرزند	نه طالبند که طفلان ناخود مندند
جامعتی که بگیرند بهر شمشیر و زین	یقین بدان تو که بز خوشین همی خندند
خوشاک که که گشتند پاک چه بود	که سایه بسوزان جهان نمیکندند
بخانه که ره جانی توان بستن	چه ابله اندک نیکه دل همی بستند
بسبزه زار فلک طرفه باغبانان	که هر نهال که گشت اندک باز برگزند
جمال طلعت سمج جان غنیمت دل	که میهمان غرور تو روز کی چندند
بقا که نیست و حاشا همه بخت	چو بنکری همه مردم هیچ خرسندند
بسا توشه ز بهر سفران خود	که میر و نده زان که باز پویندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزند	که دشمنند ترا زادگان نه فرزند
محو دینی اگر اهل همی حسرو	
که از بهار بر دار میل نبیندند	
و خواجسته و با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی و قوف نام	
و نو تر مطرب با او بخت کرده که علم موسیقی شریف و شاعری را دول	
مرتب موسیقی گرفته اند خواجسته و در الزام این معنی گوید	
مطربی میگفت خسرو را که ای کج سخن	علم موسیقی خشن نظم نیکوتر بود
ز آنکه ان علیست که در قریب در علم	وان بدشوار است که در کاغذ و قریب

بخش وادم که در هر دو معنی کلام	هر دو را بنجده در زور که آن در
نظم را کردم سه دفتر در بحر آید	علم موسیقی سه دفتر بودی را بود
فرق می گویم میان هر دو معقول و در	کرد به انصاف که هر دو دانشور
کسی بی زیر و بم نظمی فرد خواند روا	نه بمعنی هیچ نقصان به نظم اندر بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام	کونه محتاج اصول صوت و دانشور
در کتب مطرب بسی هو و هو و با دیر و	از بر شعر محنت ج سخن کس بود
نظم را حاصل عو و بی آن و نغمه زیور	نیست غمی که عوس خوش زیور

رقم سوی خلیفه و بکرستم بزار	در بحر دوستان که اسیر قیادت
این کجاست که شد جو کفتم خلیفه هم	داد از صد جواب که این کجاست

اقبال بقا بود دل من به پرو	عری که در غور گذار به با بود
در غایت با ورت ز فرامین نگه من	اقبال را چون قلب کینه لا بقا بود

خسرو چه حالت که در دور عالمان	از جایان دوان دلی باز بپزند
این کتب را بین و با نصا خوش برا	کز چار حرف نقطه و دریا برابر

از شعله عشق هر که افروخته است	با او سه شورش دلم دوخته است
که خسته دل نه در زاد و ور که	آتش بدلی زینم کوه خست است

ازین بیشتر درین تذکره ثبت کردن موجب اظنا می شود
چه بحر متواج خسرو در حوزه حوضی بکشد درین باب بنیاده ازین منظر

نمودیم اما میسر و زندگانی دراز یافته و سال عمر و معلوم است
و در سنه خمس و عشرين و سبعمایه سمند مراد از دهلزننگ هستی بجا
و ستی بساحت میدان مکان جهانید و طوطی روح خود را از قفس حواس
وار نمایند و مرقد مبارکش در خلیفه مشایخ طریقت او بشیخ فریدش کج
و شیخ نظام اولیا قدس القدر و احکم و قست بدیاری دلی و اندک علم
و چون فایده خواج خسرو بحر الابرار و ایل الصلوب مرات الصفا شهرتی عظیم
دارد و فضیلتی روزگار بکجا باین قصاید مشغولند و داد فصاحت
داده اند ازین تذکره بقلم نیاید و بعد از ختم خواج خسرو را چند ساله
و یکر مطبوعه است مثل قرآن سعیدین که در حق سلطان علاء الدین ملک دلی
کفته و مناقب سنده تاریخ دلی و چند نسخه دیگر نزد دار و در علم
و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تعلق شاه در دیار هند پادشاه
بزرگ منش بوده و صاحب خیر و در دلی عمارتی خاص و پادشاه مجا
و غازی و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده در حد و دانشی عشر
و سبعمایه از خلیفه الشی با وج قدسی تحویل فرموده و مولانای قاسم
منطقه هر وی در تاریخ وفاته تعلق شاه و ملک شمس الدین کرمان

بروز رزم چو کاوس که محمد کرت	نهاد بر دل سهراب که محمد کرت
خدیو کشور اول محمد تعلق	رفت در غیش شاه کی محمد کرت

او نیز از جمله مردان و اصحاب شیخ الاویا بود قدس سره او خواجهراده
از شهر دلی و در شعر متبحر و یکسند و شیرین کلام است و سخن
او در ویشانه و پر حال افاده است اگر چه بصفت نیست اما بابت
بدل نزدیکی و روانست مردی گذشته و اهل طریق بوده او نیز

در کتب خسرویی خواج حسن دلی
رحمه الله علیه

بر سبیل خواجہ خسرو دہلوی دنیاوی و استعداد خود را در قدم شایسته
 کرده در روش فخر مردانه سلوک نموده **مکاتبت** کنند که حسن و شگفتا
 خبازی نشسته بود شیخ نظام اولیا در بازار با جمیع اصحاب میگذشت خواجہ
 خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و
 موزون و قابلیت در و از حسن سوال کرد که نام چگونه می فروشند گفت
 در بله از تران و نام می نهیم و در بله دیگر زر اگر زرگران زیاد مشتری را
 روان میکنیم خواجہ گفت اگر مشتری مجلس باشد مصلحت چیست گفت
 در دنیا زبوج میگیرم خواجہ خسرو برین نوع کلام حسن جبران نماد کیفیت
 شیخ عرض کرد و خواجہ حسن را نیز در طلب میگردانید و بنیافاه شیخ
 ترک دکان و دکان داری کرد و هر آینه نظر مردان خدا عجب نباشد
 « از آنکه بدانیم که او قابل عشقت » رزمی بنمایم و دلش را بر بایم
 و دیوان خواجہ حسن برین روزگار شهری دارد و غریز و مکرم است
 و صاحب نظران و استعداد را بسنج خواجہ حسن التفاتی و اعتقادی زیاده
 از تصور است چون بنیافاه و العوام سخن او شهری دارد غری نباشد

ساقیای ده که ابری خا از خا و سفید	سرور اسر بنزد صد برک چادر
باده در جام بلورین مرا که مید	خوب و آید شراب لعل را ساقی
ابر چون چشم زینجا به رویفت اله با	ز اله با چو دیده یعقوب بیغامت
عنکبوت خانه را کفتم که این پرده	گفت مهمان عزیز آمد که کردم در
بید از آن زمان الیک جو اصحاب	با سمن ایچو اصحاب من دفر

احسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست
 راست این شاخ را هرگز نباشد برب

و فضلا این غزل بسیار جواب گفته اند هیچ ازین بر حال بر نفا
 و تاریخ وفاته مولانا خواجہ حسن معلوم ما نبوده است و الله اعلم
ذکر ملک الفضل خواجوی کرمانی رحمه الله علیه
 از بزرگ زادگان کرمانت و صاحب فضل و خوش گوشت سخن
 او را بزرگان و فضلا معقد اند و در فصاحت و بلاغت بی نظیر
 میدانند و او را سخن نند شعرا می نامند و او همواره حسیا کردی و در
 کرمان قواری یافتی و کتاب های همایون را در بغداد نظم کرده و در آن
 دست انداخته و سخنوری داده و غزلیات مرغوبه درج کرده و از فوط
 اشتیاق بوطن بلوف در آن دست انداخته این چند بیت را این حال

و مقتضای احوال خود میگوید	مثنوی
خوش باد عنبر نسیم سحر	که برخاک کرمانش باشد کند
خوش وقت آن مرغ دان	که دارد در آن بوم ما و او جا
ز فرج آمد که چرخ بلند	از آن خاک پاکم بغرب بکند
به بغداد میرسد از مطن	که ناید بخز دجله از چشم من

و در انشا حسنه بصفت حضرت شیخ العارف قدوة المصطفی سلطان ابوال
 رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره الغرر زرسید و مرشد
 و سالکها درینا انان صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمود
 و این رباعی از حق حضرت علاء الدوله میگوید **رباعی**
 هر کو بزه علی عسری شد
 چون خضر بر چشمه حیوانی شد
 زو و سوسه و عار شینا و آرا
 اند علاء دوله سمنانی شد

در توحید باری گوید

سبحان من تعز بالغر والکمال ان صانعی که صنعت او هست دوم کیون بکم اوست دین بر پاسبان در گوش آسمان کشد از زر مغربی کاهی بر آسمان کشد از روی زلال خواجه کریمش ازین کند سزا	سبحان من تعز بالجو و الکمال وان قادری که قدر او مستلزم مرنج زامراوست برین قلعه کوه هر سه بامر کن فیکون حلقه هلال کاسی بفتاب بد تیغ پوز زلال از باد شش غایت از بندگان ال
---	--

همه در است

بشخص خطب ان ملک سلمان باد انکه گویند که بر آینه دست جهان خیمه انس من برد این کهنه رباط دل درین پره زن غشوه کرد هر بند هر زمان هر ملک بردگری می افتد یاد دار این سخن از من که پس از من خاک بغداد بخون خف مسکرید انکه شداد در ایوان زر افندی خشت همچو کس کشت چشم و بسین کاندز خاک کر باز لاله بر لب بود دامن کوه	بلکه است سلمان ز جهان آزاد مشنوی خواجه که تادر گری بر باد که اسایش همه بی موقع و بی بنیاد نوع و سبب که در عهد بسی آباد چه توان کرد که این سفله چنین افتاد یاد باد انکه مرا این سخن از وی یاد ورنه این شطرون چپست که در بغداد خشت ایوان شده اکنون زین شداد چند روی چو کل و قامت چو شمشاد نست آن لاله که خون جگر فرساید
---	--

حاصلی نیست بخرم ز جهان خواجه را
خرم آنس که بکلی ز جهان ازاد است

و دیوان خواجه پست هزار بیت است مصنوع مشتمل بر قصاید غزلیات
و غزلیات مستحسن و این مذکوره زیاد دین که نوشته شد تحمل کند و دین

خواجه در شهر سنه شین و اربعین و سبعمایه بوده و رحمه الله علیه انج
العارف رکن المله و الدین علا الله و له و هو احد بن محمد البیانی کمال و از شیخ
ستغفیت و رسوم صوفیه را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس سره
به عکس چون او درین قدم نهاد و در رساله که موسومست بمفتاح
که هزار طبعی کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دنیا
از ملک پدری و میراث صرف وقف صوفیان کردم و شصت سال
کوبی و نیک خواهی مسلمانان را بنهر بردم و اکنون پرو عاخرم ترک همه
کفتم و بگوشت شستم و در بر روی خلق بستم **حکایت** آورده اند که شیخ
در ایام جوانی بملازم شاه ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف
الدین سمنانی از مقربان پادشاه ارغون بوده و روزی که خان
با علی شاق در زیر قزوین حرب میکرد و شیخ را در آن روز جند
رسید و قبا و کلاه و اسب گذاشته و از او ردوی خان بی
اجازت بطرف سمنان روانه شده و بعد از آن در خانقاه بکاش
سمنانی مدتی بهم برآمد که هم صحبت اخیش شرف الدین سمنانی بعبادت
مشغول بوده و چپست انکه خان مراعات استقامت داده از خرقه
فقر بجای اهل دنیا در نیامد و بعد از آن غیبت دار السلام بغداد
و مرید شیخ العارف عبدالرحمن اسفرائینی قدس سره الغریبه
و حالات شیخ در رسائل طریقت که نوشته اند مذکور و مشهور است
و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین
شیخ را تکفیر کرد و بدو نوشت که تو کافری شیخ رفته مولانا نظام
الدین خواند و زاری کرد و گفت ای نفس هفتاد سال بکفتم که

نوکافری تو با و نس کردی اکنون هیچ شبهه نماند که امام
 مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده است کردن بنده
 و بعد از آن مرا مرخصان و این رباعی است فرماید **رباعی**
 نسبت مرا که غیر شیطان نیست و ز فضل بدی همی پشیمانی نیست
 ایمانش هزار بار تلقین کردم **این** کافر را سر مسلمانان نیست
 و سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال بوده و دو ماه و چهار روز
 و در تاریخ وفاته آنحضرت غیری میفرماید **تاریخ**
 تاریخ وفاته شیخ عظیم سلطان مختار عالم رکن حق دین علاء الدوله
 برسد خود نوشته خرم بیت سوم نه چوب بود اندر شب جمعه مکرم
 از حجره خام نشین هفتصد یکشت و بیست و نه **نثر** و شیخ نجم الدین
 محمد موفق اسفراینی نقل میسر که از خلفای حضرت شیخ میکوید که
 بار یک شیخ بر زبان مبارک را ندی که این که مراد آخر عمر معلوم شد
 اگر در اول عمر معلوم شد ترک ملازمت سلطان نمودنی و هم در قبا
 خدا پرستی کردنی و پیش او که مهمات مظلومان خستنی و هر آینه اینکه
 کسی در قبا از اهل عبادت از زاد و زراست **بیت**
 لیکن طریقت تقوی بود نه در جبهه و دلق خضر بود **نثر** خوشا وقت و رتبه
 صاحب طایبی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد و کار
 افتاد کار با سازد و شتم دید کار با نوازد و بسند خازن و ملحدان را
 بسند از دلاکت حق سبحانه و تعالی سرسره و ری او را برافرازد که
 گفته اند **بیت** کار در پیش مستند برادر که ترا نیز کار با باشند
ذکر فائز این سخن را فی مابین کرامی رحمه الله علیه

شاعر خوش گوشت و معصی **نثر** خواجو بوده و غلایک و بیکو را
 بی روی دلارام دل آرام ندارد **سکین** دل آنکه دلارام ندارد
 هر چند چمن جانهاست لیکن **نثر** و هر چه روی کل اندام ندارد
 از حاصل عمرش نبود هیچ **نثر** آنکه می عشق تو در جام ندارد
 شیرین شد از شربت یام مرا کام **نثر** تا کام و نجف جهان کام ندارد
 که عمر بود بسیر بمقتدر رسد زو
 لیکن چه کند مکیه برایام ندارد
طبقة خامه
ذکر فخر الفضا وزیر بده العلماء عماد القس **تسبیح** آری
 مرد عارف و عالم و اهل دل بوده و از صد نادید علماء و فضلا گشت
 با خلاق و بیکو و سیرت پسندیده در جهان مشهور است و در روزگار دود
 سلطان محمد ظفر و اولاد او خانقاه خواجه عمار دقینه کرمانی در کرمان
 مرجع خواص و عوام بودی و همگان بحسب شریف او مایل بودند
 و با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ اذری علی
 الرحمه در جواب الکسره ارکوبید که فضلا بر اینند که در سخن مقتدایان و مشایخ
 اعیانا حشوی واقع شده الا سخن خواجه فقیه که اکابر اتفاق کرده اند
 در سخن او اصلا فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن
 خواجه عماد بوی عبیری آید و بمشام همزوران میرسد او را
 بچاره خسته که در دار الشفا **نثر** قار و ره میسر و بیکمان ره بین
 از پنج راه و محنت بیماریش چه غم **نثر** از که خضر یار و سیاح بود فرین
 بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر **نثر** روز ازل که تربت آباد غبرین

کای طفل اگر بصحت افتاده رسد	شوخ کن بچشم هجارت درو
بر شیر از آن شدند بزرگان	کاهسته تر ز مور که شستند بزر
کرد در دنیا دلی ز تو خرم نمیشود	باری جان کن که شود خاطر خرم

یار کجاست خدایتوان خواستن عباد
باستغفار عوالتان که استغین

کزین یاد کند و ز کند مخدوست	مجتسم راجه تفاوت که که خرد
نه درین شهر رود ظلم بر ارباب	عاشق دل شده هر جا که رود
طلب یار و فادار کن در عالم	رحمت خود مده ای دل که وفا
بش عیش و صدف عقلتوان گفت	کین حکایت برین طایفه نامفهوم
ای که از هر که موافق نبود در غم	دیده برد و وز که دیدار مخالف
بشد اندر دوزخ بشید غم دوست	هر که شد کشته شد غمت مرحوم
در کماند خلائق وجود دست	لفظ است تحقیق موهوم

بر عباد آیت سرده منشن شد روشن
که چه رودیده صاحب نظران مکنو

و وفات خواجه عماد است غن و سبعین و سبعه ماه بوده و مرقد
مبارک است او در کرمان است و خانقاه او الیوم مهموز و هکلمان را
ارادت کلی بر خواجه واقعت اما محمد مظفر اصلش از خواست
کونیند از قریب سلاست است فرائد و ولایت خاف و بعد
محمد خداینده پدر او و پدر او و پدر او پدرش مظفر در رباط
بزرگ راه دار مسکونه اند و او مرد دلاور و شجاع بوده و از بختی
خالی نبوده و چند نوبت در زندکار با هم مردانه کرده و بر کار سلطان

ابو سعید خان شهنشاهی یزدی و وزیر گرفت و چون سلطان ابو سعید خان
وفاته یافت انقلاب دست داد و در شهر سده اصدی و اربعین خرج
کرده یزد را تصرف کرد و محمد شاه را بخت و ابرق و فارس را نیز گرفت
و دم استقلال زد و خطبه و سکه بنام خود فرمود و از سلطانی
ناکج و کموان او را مسلم شد استقلال او برشته رسید که ملوک اطراف
از و منو بزم بودند و بهر جایی که روی آوردی سر آمد بودی و افغان
دولت او آنکست افول و زوال کرد و پیشش شجاع برو و خروج کرد و
بگرفت و کور کرد و داند و خواجه حافظ شیرازی درین باب میفرماید

دل منه بردینی و اسباب او	زانکه از وی کس وفاداری نپذیرد
هر بابایی چراغی بر فروخت	چشم نام افروخت با چشم درید
بی تکلف هر که دل بروی نهاد	چشم بدیدی چشم خود در پرورید
شاه غازی خسرو کیست	انکه از شمشیر او خنجر میبکشد
سرور ازانی بس بیکر دست	سخت ازانی سخن سرنی برد
که بیک حمله سپاه میگریخت	که بهوی قلبی کاه میبید
از نیمبش سخنرا افکند شیر	در بیابان نام او چوین میشند
انکه روشن بد جهان بنشیند	میل در چشم جهان بندیشند

عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چشمه سخن کرد و قش در رسید

ذکر سلطان الفیاض سلطان ابو جی ستمی الله شاه
از اکابر شعراست و در سده و همدستین بوده و خاندان او را
همیشه سلاطین مکرّم داشتی و لقب او جمال الدین و پدر او خواجه

علاء الدین محمد ساجی و مرداقلی فلم بوده است و خواجہ سلمان را
 نیز در علم شپا و قوف نامت و فضیلت او مشهور و تخصیص در
 شاعری سرآمد و در کار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء
 الدوله شمس بن محمد علیہ میگفته اند که همچون امارسمان و شعر
 سلمان خیر در هیچ جایست و در صدق این دعوی کار پا که او در
 کرده پیش شعر و فضلار روشن است که مزیدی بران تصور نیست
 قصیده که خارج دیوانست که بر قدرت طبع شریف او گواه است
حکایت کند که خواجہ سلمان از ساء و غمبت بغداد نموده و
 ملازمت او پیش امیر شیخ حسن نویان و دلاش دختون آن بود که
 روزی امیر شیخ حسن تیری انداخت و سعاد نام غلام میدوید
 می آورد خواجہ سلمان بدیده این اشعار را موافق آن حال گفت

چو در باز چاچی کمان فاشه	تو کوی که در برج فوشت ماه
دو زاغ کمان با عتاب شه	بدیدم بیک گوشه آورده سر
نهادند سر بر سر و دوش شاه	نذاغ چه گفتند بر گوش شاه
چو از شربت دخر و کره	برآمد ز هر گوشه آواز زه
شمار در بند تیرت	سعاد دوان در پی تیر
بعثت ز کس ناله بر نجات	بنیاد از کمان کویا لدر و

که در عهد سلطان صاحب فران
 کرد کس زور جز بر کمان

امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجہ سلمان شده سلطان
 او پس که قرة العین خاندان سلطنت و امارت بوده پسر بزرگ امیر

امیر حسن نویان است همواره در علم شعر از خواجہ سلمان تعلیم
 گرفته و مرتبه خواجہ سلمان بدور دولت شاه او پس
 و دلاش دختون درجه اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مکنون
 شهرت تمام گرفت

مثنوی

من ازین اقبال این خاندان	کر نعم جبارا بستنغ زبان
من از خاوران نادر باستان	ز خورشیدم امور مشهور

گویند که شبی در مجلس خواجہ سلطان او پس خواجہ بنرب مشغول بودند
 چون بیرون آمده سلطان فراشی را فرموده باشمعی با لکن زیر همراه بیرون
 برد و او را بنحانه رساند صباح فراش لکن طلب داشت سلمان این
 بیت را بسطافر ساد **بیت** شمع خود سوخت شدش بزار از او
 لکن طلبید شاه زمین میوزم **نثر** چون سلطان این بیت بخواند بخندید
 و گفت از خانه شمع طامع بیرون آوردن لکن بر شکست آن لکن
 بدو بخشیدم تربیت سلطان فضلار در زمان گذشته بدین صفت
 خواجہ سلمان راست در مدح خواجہ غیاث الدین محمد **قصیده**

سقی الله لیل کصدغ الکوعب	شبی غمیز خال شکین دیاب
هوارا بکو هر مر صغ حواسه	زمین را بغیر مستر جواب
در نفس شپا جیش را	روان در رکاب ان کو اکواب
بر راسته کردن و گوش کردن	شب از کو هر شجرانغ کو اکب
شده جبهه طالع سعودش مقدم	شده نور طالع زرش غارب
بنات از برم که جرخ کردان	چو بر خاطر روشن افکار صاب
درین حال من با فلک در شکست	همی بر پهر شکار عتاب

ز فقدم او و جفای زمانه
 ز تر و پیرهای جهان فرو
 فلک را همی گفتم از جور دوران
 چرا گشت با من زمانه مخالف
 کنون پنج ماست تا من اسیرم
 پریشان جمعی و جمعی پریشان
 نه رای قرارم ز جور اهادی
 مرا به نفس غصه ریخته زاید
 فلک چه شنید این غایت بجا
 اگر چه تراست جزوی شکار
 که داری چو درگاه صاحب
 کنون غم قبیل درگاه او کن
 مشو غایب از استانش ز ما
 فلک چون فرو خواند در گوشم بن
 تر چه کان شبستان کردون
 فرو شد بد ریاضت فیر سپر
 بگو شمع رسد از محل قوافل
 همی ندم اندر بیابان و داد
 کسی بر فرازی که بغل بر تو
 کهی بر نشیبی که اموال فارون
 ره می چشم اند که از هیبت ان

ز بعد دیار و فراق صواب
 ز باز بچهای سپهر ملاعب
 چرا خسته طالع کشت خاز
 چرا گشت با من سازه مغایر
 بیغداد دار بلا و مصایب
 گرفتار قومی و قومی عجایب
 نه روی قرارم ز طعن افارب
 مرا هر زمان که بر گریه غایب
 مرا گفت بس کن که تلال المعایب
 ولی مست شکرانه ات نیز دایم
 مقرر مقاصد مفتر تار ب
 باقبال و شوسعید العواف
 که هر کس که غایب شود هفت
 شدم جنت بر مرکب غم را کب
 کشید ندرخ در نقاب مغار
 برآمد ز که رایت صبح کا د
 صهیل مرا کب غطیط بخایب
 کهی ابرانب کهی با نقاب
 همی سود در دست و پای مرا کب
 همی رفت اندر رکاب رکاب
 بنیداختی بچه شبر محارب

موم غموش و زان در سحر
 ز لالش باوث بسم افاعی
 هوایش فرط حرارت سجی
 بهمه در اندیشه تا کی بر آید
 جهان معانی سپهر و زار
 بریده به آن سه که از خط کش
 وزیر با کج خدایی که صغش
 بتدیرو تقدیر سلطان حاکم
 بتعظیم احمد که با آن جلالت
 بیاران احمد که یاران بودند
 که تا شد سرزمین باستان تو
 نهایت بکارم در آورد دور
 اگر مدح جاه تو گویم نگویم
 ولی چشم دارم که از دولت تو
 الا تا گشت ایند خوبان مدد

مجسم جمیش و ان در مشرب
 چو نیش عطار
 که بکداختی تنک چون موم ذاب
 ز درگاه صاحب ندای مرآب
 محیط مکارم سحاب مویاب
 بگرد بیک موی چون کلک کتاب
 نهد کو هر روح در درج قلاب
 بالا و لغار زاق و وایب
 که داشت اندر هاشم کعب
 ز روی هدایت بخوم نواب
 نشد آستین من از اشک غلاب
 بیکبار کی بودم از شعر تاب
 با مید موم و حرص جواب
 مرا تب فراید مرا بر مرآب
 خدک با از کان جواب

سرای ترا بادنا هید مطرب
 جناب ترا باد خورشید حجاب
 اگر چنانچه پیشتر ازین اشعار خواجہ سلمان درین تذکره ثبت شود
 بجنمل که بتطویل انجامد و کلیات کتاب سلمان کتابت که اینچه
 مستعد از از باب شعروشاعی بکار آید در اینجا یافت شود
 و خواجہ سلمان با شارت سلطان اویس و والده او داشت

خاتون قصاید خواجه ظهیر را بسیار جواب گفته و صلح ازین قصیده
دو دیه سیور خال ستانده در رنی که مطلع آن قصیده اینست

در درج در عقیق لب جان نهان	جنس نفس یافت بجای نهان
قفل ز لعل بر در آن درج زد	خالت ز عجز آمد و مهری بران

و با حقا داین کیسه است که اگر ملک یی جنت این دو بیت صمد
هستوز گشت و بخیلی کرده باشند و این غزل خواجه سلمان میفرماید

آوازه جمالت تا در جهان قناده	خلع تجت و جویت سر در جهان نهان
سودایان لفت کرد تو حلقه سیم	شوریدگان موت در یکدگر فنا
سودا ز چشمم بر باد داده حاله	مطرب بزن ترانه ساقی بیار باد
بایم بسته دل را در لعل و گشت	آن لب بخنده بکشت تا دل شود
ای شسوار میدوی عین آب جوان	رحم آوری چه با بر تشنه نپا
سلاخ شرب با ز شمشاد غفلت کرد	بازی نکر که دادت باز این حریف

و بعد از آنکه در عرصه افاق صیت و کرم او آوازه جمال او مشهور و منتشر
شد و از روی روم سخن فرمان قضا جرم این او گشت منشی ازل منشو
غزل و نوشت و در لعل با ابل با او بدعا بازی مشغول شد و در او
جوانی ازین زندان فانی بریاض جاودانه تحویل فرمود و در وقت مرگ
این بیات است که در دلهای غزلان را اندوه برخیز و چشمها را بچشمه
جیسمه ساخت **غزل** در دارالملک طایر روزی بشهرستان قنم
غری بودم اینجا چند روزی بطن قنم غلام خواجه بودم که زبان گشته از خواجه

کنار حصن الا بر کجا تو آنه کرد
غزین در درویشی و قناعت زن
اگر بجز ذیبا نوا نگر می هست
سعاد در درویشی و قناعت داد

و خواجه سلمان از کبر سن و ضعف پیری در باقیه و در آخر حال از ملازمت
استغفا خواسته و در آخر حال بقناعت روزگار گذرانیده و سلطان
اویس در ولایت سی و سوده او را سیور خال داده بود در شهر
سنه شمع و سنین و سیمای ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانه

تحویل فرمود تا داشت خاتون کریمه و جمیله روزگار بود و جلایه استیخ
حسن نوایست و سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابو سعید
برایم شیخ حسن فرار گرفت و او را در سلطنت خراسانی نبود و کفیله
مهمات دیوانی شاه داشت و بوده بانوی بقیس منشی بود چنانکه خواجه
در مراتب شوکت آن ملکه عاقله گوید

هزار بار بر روزی شکست از سر میکنی | شکوه مقنعه او کلا بکوشه بخیر

و نیز سلطان اویس پادشاه لطیف طبع و هنرمند و نیکو و صاحب
کرم و در انواع هنر و صلاحت و قوف داشتی و بقلم و اطلی صورت کشید
مصوران حیران شدند و خواجه عبدالحی که درین هنر سه اندر روزگار
تربیت یافته و توش کرد او است یعنی توش کرد سلطان اویس و علم مو
واد و او خود خاصه اوست و صاحب حسنی او بر تبه بود که روزی که سوار
شد اکثر مردم بغداد و آن بسرا راه او آمده حیران ماندند و زبان

حال این بیت می سرایدندی
بوی بر این یوسف چنان گشته بود
حاجت بر زکریا تو سرون آورد

و بعد از آنکه در عرصه افاق صیت و کرم او آوازه جمال او مشهور و منتشر
شد و از روی روم سخن فرمان قضا جرم این او گشت منشی ازل منشو
غزل و نوشت و در لعل با ابل با او بدعا بازی مشغول شد و در او
جوانی ازین زندان فانی بریاض جاودانه تحویل فرمود و در وقت مرگ
این بیات است که در دلهای غزلان را اندوه برخیز و چشمها را بچشمه
جیسمه ساخت **غزل** در دارالملک طایر روزی بشهرستان قنم
غری بودم اینجا چند روزی بطن قنم غلام خواجه بودم که زبان گشته از خواجه

جیسمه ساخت **غزل** در دارالملک طایر روزی بشهرستان قنم
غری بودم اینجا چند روزی بطن قنم غلام خواجه بودم که زبان گشته از خواجه

در آتش و شمشیر بانیغ و کفن فتم **الا** هم نشین من محروم ازین دنیا
 شمار عیش خوش باد این خانه که من رستم **انصاف** که شکست دل خون گز
 و از سختی دل این توده خاک و آب را آب از چشم روان کرده و از ظلم افلاک
 پیرین غنچه از غای کلر خان چاکست و کل را تاج لعل ازین اندوه پر خاکست
 و خواهد سلمان زار زار در غار سلطان اویس بگریست و این مرثیه بخواند

در بیجا که پرموده شد ناکه	کل غوغ دولت بر وز جوانی
در بیجا سواری که جز صید	نیکو در مرکب کامرانی

و وقوع این قصه در شهر سمن و سمن و سبغایه بود انار الله بزرگ
 و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس معاصر خواهد سلمان بوده اند
 عبد زاکانی و ناصر بخاری و خواجوی کرمانی و مولانا مظفر هر دیت

ذکر یک قصه مولانا مظفر بر وی رحمة الله علیه

او را خاقانی ثانی گرفتند و از متاخران بنات او سخن گفته اند مرد
 دانشمند و فاضل بوده و همواره به شعرای ممالک دعوی کردی و سخن
 فضلا اغراض نمودی و فضل اشعار خود سختی و بارها گفتی که علقه است
 یعنی خواجہ سلمان ساه بهر سخن میرسد اما در میدان سخن پوری
 جولان نمیتوان کرد و از نفاشک کرمان یعنی خواجو بوی سخن پوری
 اما ظاهر این سخن بر سبده سخن شعرای دیگر از مطلقا وجود ننهاد
حکایت کند که وقت مردن دیوان خود را در آب انداختی که بعد از مظفر

کسی قدر سخن منظر نخواهد داشت بلکه معنی آنرا فهم نتواند کرد و اصل مولانا
 از ولایت خاقت از قریه که از اجفرواب گویند و در بعضی مجموعها او را
 منظر جعفر و ابی نوشته اند و در روزگار ملک مغزالدین کرد بوده در

ملوک کرد قصاید غا دار که یکی بطایبیت گوید
 سلطان مغزالدین که ز در بای جو داشت در تیت افق و جباریت

و در جای دیگر میفرماید این بیت

زیر قدر قدر تو این شهر سر بر زنگ توده چند ز مادیت و درختان
 و او را در عراق در شبیه و خیال خاص شعر استم میدارند او را **قصیده**

ای بر من از شک بعد از ده خا	مسکین دل من گشت ز حال تو بجا
که حال من خسته تر در دو جهان	بانیست دل آشوبتر از حال تو خا
قد و دهن زلف تو وجد تو دیدم	هر یک یکی حرف پر زرقه شا
از سیم الفی دیدم و از پسته می	از مشک بهرحمی و از خالیه دا
گفتم که تو خورشید و آن بود حقیقت	گفتم تو ماهی و آن بود می
بر بدر نماید که ز خورشید شود دور	من گز تو شوم دور نمایم جو
ای از بر من دور بهمانا که خبر نیست	که مویه چو موی شدم از ناله جو
در خواب خیال تو به نزدیک من آید	گویم که مگر هست مرا با تو و صا
بیدار شدم چون تو نباشی بخیا	عشق تو مرا باز ندارد بجا
یک روز بسا گفنی یاد کس	کز جگر و زیش که نشت جو
روزی بوداخر که دل بجا بفروزا	از روی که شهری بفروز بجا
از قبضه جگر تو بود درسته دل من	و از روی تو وصل تو شود درسته
فرخنده بود در زربش کبر بر کس	کز روی تو از رای ملک کبر دجا

سلطان فلک قدر مغز دول دین
کز جمله ملکوش نه نظیرست و مشا

ان قلعه کش که ملک بر فلک او را بر روز و دهر مرده بغری و جلا

در معرکه بستاند و در بزم بخشد
عالم تر و عادل راز و هیچ ملکست
کیوان سخطی مهر آری جسیج محلی
ای دهر گرفته ز نو فری و بهما
ش با چو شود لفظ متین با و بریم
در جلوه عروسان صمیم چو در آید
تا در چین باغ نهالی بس آید

ایزدن روز و مه سالت معین باد
تا روز و شبی ست بعالم هر دو

و با وجود فضیلت و سخاوری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده از
خایت ناپروایی که او را بدینا بود در نظر مردم مفلوکانه گردیدی و
چو کین پوشید فضلا او را ازین اطوار منع کردی و گفتی که بظا هرمن
نجاه مکنید که چو کین است بزیبائی معنی نکردید که رنگین است گویند
که روزی ملک مغزالدین حسین بدر سه بجهه مولانا در آمد دید که
مولانا مظفر بر روی خاک نشسته و کهنه کبابی چند خاک آلوده
ملک با او عتاب کرد که درین هفته صله شعرا من هزار دینار
نقد گرفتی چرا بکلمی در زیر پانیندازی مولانا مظفر گفت ای خدا
این قالی که در زیر پای شاست درین نزدیکی هزار دینار خریدم و
چاروبی کرد از زیر کرد قالی بی تکلف بسیار پیداشد ملک گفت
ای مولانا بی تکلفی از حد گذرانیدی و تراش بد رسه را گفت که هر روز
مجره مولانا را رفت و زوبی بناید اما ملوک کرت مردم دلا و

و با مروت و جرات بوده اند و اصل ایشان ترکست از آنست که
زک را که قلب میسکنی کرت میشود سور نام شخصی از خطای نجیب
غور افناد و بعد الب کین خوج کرده ملوک کرت بد و منسوب
میکنند و ایشان بعد از ملوک غور سلطنت از خاندان میسکن
منتقل شده و سلطنت بخ و هرا و اکثر هند و کتا و غنین کابل
سلطنت ایشان متعلق بود و در تحت هرا و غور مضایفان
دیار چند گاه بال کرت بود و آخر ایشان ملک غیاث الدین
که زوال ملک او بر دست جعفران اعظم قطب دایره خلافت امیر
نیمور کورگان امارت بدینا افناد صاحب تاریخ مفاضا آورده است
ملک مغزالدین حسین غوری با سلطان سبخر در بادغیس مصافد
هفتاد هزار سوار مسلح داشت و سخت یافت و بدست سلطان
سبخر اسیر شد سلطان از سه خون او در گذشت و گفت
غوری بد که چرا ای پیر میگذر با کیند تا هر جا رود و هر کجا نهد
باشند و از برای نام و شهرت نه او را کشت و نه بند و قید فرمود
و ملک در معرکه سبخری چند گاه بفلاکت مذلت نام میکرد
تا کار بجایی رسید که خود را با بلخی و دیوانکی مشهور ساخت و در آورد
و بازار بالونان نشستی و طباطبایان او را طعام دادی روزی ملک
الدین حاجب سلطان سبخر و مقرب درگاه ملک درین وضع در آمد
و بازار دید بر حال زار ملک حم کرد از اسب فرو داد و او را در یافت
و گفت ای ملک چه حالت ملک این بیت بر خواند

چگونه حال را تو چه میدانم که میدانی که هم ناکفته می بینی و هم نشسته

فلک الدین در مجلس خاص کیفیت پریشانی و فلاکت ملک سلطان
عرض کرد سلطان فرمود او را بجنود من آرید ملک پیش سلطان بردند
آیا پوستان کهنه و کلاه چرخین او را بپند سلطان او را گفت اضر حال تو
هر چند پریشان شده غم سر خود هم بخوری که این نوع طایفه بر سر خود
می نهند ملک گفت ای خداوند آن زمان که این سر من بود هفتاد هزار
کس غم این سر بخورند اکنون این سر تعلق بنو دارد اگر می بری و به او در
و بازار می آوری و اگر بمهر میفرستی و اگر تاج مکتل می پوشانی و اگر
کلاه هند حاکی مرا به اولیای این سه مگیر سلطان را بر ملک حم آمد و اسباب
و املاک زر خیده ملک مغز الدین از قبه دیوان بدر کرد و بدو ملک را
داشت ملک مغز الدین بعد از غل سلطنت هفتاد مصحف بخط کاتب
کتابت کرده اند بنایت خطاط خوشنویس بود انار الله بر بانه

ذکر مولانا فیصل حسن منکلم زید در جنت

از شکر دان مولانا منظر فرست یشابوری بوده مرد اهل فضل و
در صناعت شعر شش ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت این غزل او را

تا گوی که مرا از تو شکیبایی مست	یاد دل غمزه را طافت تنهایی مست
تو پندار که از دوری روی تو مرا	راحت نده که ولذت بر نیایی مست
کمن اندیشه که ناد و رشدر از چشمم	ویده ربانی رخ زیبای تو بیانی مست
تا تو انم ز غمت تا تو کمانی نبی	که مرا بهنم عشق تو توانایی مست
خو اندیم بیدل و رسوا و گوی که منم	هر چه گوی ز پریشانی و رسوبی مست
اندرین واقعه بر قول تو انکاری	در من از عجب و هنر هر چه تو فرمایی مست
کس گفت در افان که در عالم عشق	مثل من جانش شوریده و رسوبی مست

کس ندانست که در حقن و حسن و چکل که بنی چون تو بشیر سنی و زیبای
اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک مغز الدین حسین در هرات
و غور و حسن و مصفا آن سلطنت یافت و همواره در میان او و سربازان
سبزوار و امرای جانی فرمان جهت حکومت ولایت نزاع افتاد
و یشابور و طوس و جام را تسخر کرد و در بیشتر اوقات ملک غیاث
ظفر بافتی مردی مدغم و منتور بوده در حایا از و شک بود و ظلم
کردی و بعضی قانونها که درین زمانه استمرار یافته از بدعتهای او
نقلست که منظر الواصلین مولانا رکن الملک و الدین ابوبکر تابادی
قدس سره الغریز در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا آمده بود
مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العین تو از ان
حقیرتری که در تصور آوری با وجود حشرات تو برابر فوج بندگان خود
مستطاحت کبر کن و انصاف پیش گیر و بر منطلو با ظلم و ادا
و الا حق بعد بران قادر است که ملک از تو بستاند و بدیگری دهد که
از تو بهتر باشد ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل پیش گیرم و تو
ظلم و بدعت بگذار و بهمان نوع زندگانی می گیری و از ظلم سجا و زنجیر
ما جمعی پیش مولانا رفتند که ملک ظلم از حد گذرانیدی و ذره رحم درین
مرد موجود نیست مولانا این رباعی بملک فرستاد **رباعی**

افراز ملوک را نبیست مکن	در هر دلی از تو نبیست مکن
در خلق اگر شتم بیست مکن	از هر کسی از تو بیست مکن

ملک این مثنوی را از بدعت و از ظلم ترا نمود و روزی بحاضران گفت
ملک ازین ظلم که فرستم و به بهتری از و کشیدیم و عفر نیب اکبر به

صاحبقران عالی امیر تیمور کورگان از آب چگون عبور کرد و لشکر
 هزاره کشید استیصال آل کرت نمود و هیچ شک نیست که
 بر عالم ملک و ملکوت رجال اندر احکام ساخته اند بدینجه که از نظر
 کیمیا اثر ایشان افتاد که نمی بیند و هر صاحب دولتی که ملحوظ نظر غیا
 ایشان شد روزگار دولت او بردوام و خاندان او باکرام میشود
 ایزد تعالی این جزو غازی را که عدل و ناسخ عدل نوشیر و انوار است
 پسندیده او مقبول او تاد و اقطاب است سالها بر سر

دولت پاینده و ستدام باد	قطعه
اگر بانیای در را در کفر خیز شود	در جبین عالم آرایش پیر شود
هم بزرگی در حب هم کامرانی در	اگر سلیمان تاد نکشتر کند شتر

وزوال دولت آل کرت در شهر سینه احدی و ثمانین و سبعمایه بوده
ذکر مقبولی در ویش ناصر خجاری رحمه الله
 مرد فاضل بوده و شعر و آواز خالی نیست و بوی فقر از تن
 او بدل میرسد همواره حیا کردی و خوقه در ویش پوشیدی
 و کلاه نمذ و قبای کهنه و کتانی داشتی دیگر از دنیاوی هیچ خبر نداشتی
 بنود و این قصیده که بعضی ابیات او نوشته خواهد شد و راست شعر

در ویش که کج قناعت مسلم است	در ویش نام دارد دو سلطان
که فرض کرم مهر در آرد نو جوخ	در وقت چاشت سفره در ویش
روزی ترا بر هر حادث کند هلاک	کردون حلقه کرده که چون مار است
در هم شود زهر درم حال آدمی	اری تمام صورت در هم خود است

حکایت کنند که خواجه ناصر وقت غنیمت بیت الله چون بداند

بعد از رسیدن آوازه خواجه سلمان شنیده بود خواست تا او را دریابد
 روزی دید خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب و جله را که به سنگام
 بهار بطریق سیل طغیان کرده بود تفرج میکند و جمعی مستعدان او
 همراه اند ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد سلمان پرسید که چه کنی گفت
 مرد غریب و شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرده فرمود **مصرع**
 و جله را امسال فتاری عجب مستانه بود **نثر** ناصر بدیده مصرع دیگر
 پای در بخت و کف بر لب کردی وانه بود **نثر** خواجه سلمان بر لطافت
 طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و پیشتر
 خواجه مهر شنیده بود و چند گاه با هم مصاحب بودند و ناصر را
 حق خواجه سلمان اعطاء عظیم است و خواجه ناصر خود را شاکر
 خواجه سلمان میداند این غزل و راست **غزل**

ما را هوس محبت جان پرور یار است	ورنه غرض از باده نه مستی نه خمار
اشرفان قیمت میخانه نشاند	افسرده دلا از انجرات چکار
در مدرسه کس از سد دعوی چو	نمیرد که مردان موحده دار
سجچه کار آید و سجاده چو	بر مرکب ببطار و ح این همه

ناصر اگر از سحر بنالد عجب نیست	
مهور زیارت و برین زیارت	

و این شعر ناصر است در مدح سلطان اویس خان علیه الرحمه و
 شمع ایران کویت یاباه نوران **نثر** قبله دل دانست با کعبه جافان
 خلعت را سایشند از حسن ویت لاجرم رحمت پروردگار و لطف را
 همچو غفلتی که بر و همچو جانی دلفروز خوشتر از جان جهان است

خوانست فردوس از چهره بردار	وزد و لب چون روح بخشی است
رونی میدان نرست و زینت	شهنسوار شکر خورشید میدان
دروغ بنیاد مهر و درنا اظهاری	وزنک در عطف کان چن خوا
چون کشتی در بزم باده خوانست	چون کنی بر رخس جولان پور
چون بخوبی جمله خوابان بنده	پادشاه دبران شاه خوابان
از رخ کنی که مدهی علم دانست	وز لب معجز نما عیسی دوران
چون سبک کردی حکم بر دیو و پری	صد سبکبانی بر بت کی سبکبانی
سوی خوشم خوان که مرغ ترا خوش	سوی من بگرام نامر و خرامان

کوش کن مرا را ناصربازان مرا را و
نامیان مردمان سخندان خوا

ذکر ملک فیض الامیر بن آلاء الطغرائی فریودی رحمه الله
 بنوستان فضایل وجود شریف او شجره است که این بنی ثمره او
 مردان دل و نیکوخلو و صاحب فضل بوده اصل او از ترکست بروزگار
 سلطان محمد خدابنده در قصبه فریود ملک اسب با خدیو و متوطن
 گشت و مولود امیر محمود بن یمن فریود بوده و صاحب سعید
 علاء الدین محمد فریودی که بروزگار سلطان ابوسعید خان سالها صاحب
 دیوان بود در ملک خراسان خواجه محسن بود امیر یمن آیدین احرار و
 نگاه داشت کلی کردی و بینا امیر یمن آیدین و پیشل امیر محمود شاعر بود
 هر دو فضل و خوش گویند و بعضی از فضلا سخن یمن آیدین را با امیر محمود در جمع
 سیدان و آما مکابر است امیر یمن آیدین با امیر محمود نوشت این رباعی
 دارم ز عتاب فلک بوفلونه و ز گردش روزگار جس بر دورون

چشمی چون که راه صراحی همه شک
جانی جو میان بیاله همه خون

جواب امیر محمود این سخن

دارم ز جفای فلک آینه کون	پراه دلی که سنگ از ان کرد خون
روزی بهزار غم شب می آرم	تا خود فلک از برده چادر و بر
و مکتب نظم و نثر که در میان این یمن آیدین و پیشل امیر محمود از روم بخراست نوشته و جواب این یمن پدراشهری دارد و این تذکره تحمل ایراد آن ندارد و این قطعه امیر محمود بن یمن راست قطعه	

بزرگوار خدایا بسوزنیست آن	که علم و حکمت تو راه یار دیش
بزد و راحله ره روان عالم و بت	که مرغ و هم نزد مال در مراجل
باده و ناله بچارگان بی سرو پای	که هیچ نفس معش نشد مقابل
به بی نیازی دیوانگان سلسله	که زمر عشق بود ناله سلسله
بابی جوانان نور سیده بو	که نفس ناطقه لالت در فضا
بشاهدان معانی که چشم کوشه	نظر نگاه نمیدارد از شما بل
بابیده پرن زنده پوشن غو	که جز توفیت کسی زیر زنده دل
بخاک پاک شهیدان عشق بدل و د	که هیچ دیده ندید است قابل
بزرگوار خدایا بگویم که مرا تو	درین حربه مقصود سازد خل

ولی چو شتی تن بشکند ز سنگ خوات
 رس تو تخته چاراب خل

اما وفاته امیر یمن آیدین در شهر سمنه اربع و عشرين و سبعه
 بوده در قصبه فریود مد فونست و احفاد و اعقاب او در آن
 اليوم متوطن اند اما وزیر خیر کرم خواجه علاء الدین محمد اباعن جداز

بعد از وفات سلطان ابو سعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد
 حکومت و سلطنت کرده اند چون تاریخ سردلان از حوزه ضبط مورخان
 بیرون رفته بکن که اگر اطمینانی درین باب رود حتماً از فایده خواهد بود
 دانست که سردلان چه نوع مردمند و وجه تمیز سردال چیست و چند
 کس از ایشان حکومت کرده اند اول ایشان عبدالرزاق دوم وجه الدین
 مسعود است سوم شمس الدین فضل الله چهارم خواجه علی شمس الدین
 احمد پنجم مجی کرابی ششم ظهیر کرابی هفتم حیدر قصاب هشتم
 حسن امغانی نهم علی مؤید اما عبدالرزاق سردال بوده و او
 پسر خواجه فضل الله بشتینی است در اصل از خواشاه جوین
 و بشتین قریب است در سیهی و خواجه فضل الله مردی ششم
 و خواجه بزرگ بوده در املاک و اسباب دنیاوی در ناحیه
 نظری نداشته و او را سه پسر بوده مهین عبدالرزاق و کیمین وجه الدین
 مسعود و بعد از شمس الدین و عبدالرزاق جوان مردانه و دلاور و
 و نیکو صورت از سبزه و از بهار است سلطان ابو سعید خان با دربار
 رفت و خان جون از مرداکنی در وید و شیعت فهم کرد و از این
 کرده بسیار دل خست و چندگاه بدین معنی اشتغال داشت خان
 بجهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد در کرمان وجوه تحصیل وصول
 یافت باز که فرضی تمام وجوه را بر انداخت و تلف رخت
 مترود و مضطرب بود رجوع بوطن نمود که املاک پدر فروخته
 در باقی دیوان نن نماید در راه حشر و فاته سلطان ابو سعید خان بدو
 خرم شده پنهان بدیه بشتین درآمد و اقربا را دریافت و آنچه

شنوده بود و کماهی حال باز نمود و انبیا و اقربای او کله کردند که
 خواهرزاده علاء الدین محمد فریادی آمده و چپ در و رست که در
 دیه بیدادی و جور میکند از ما شراب و شاه مطبلد عبدالرزاق گفت
 دنیا بهم برآمده در چنین حال عار و ننگ و دست بچه چرا باید کشید
 و هم در آن شب بسکن خواهرزاده علاء الدین محمد رفتند و او را دیده
 کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون دیه بشتین داری ب
 کرده و دستارها و طایفه را بردار کردند و تیر باران و ننگ باران
 کردند و نام خود را بر سر در نهادند و هفت صد کس با عبدالرزاق پیوست
 و عهد و بیعت کردند که با هم یار و وفادار باشند این خبر چون بخواجه
 الدین رسید بایک هزار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر
 قریه معینه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکست یافت
 عبدالرزاق مسعود را گفت زود باید رفت تا کار خواجه علاء الدین محمد را
 بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فریاد آمدند و خواجه علاء الدین
 محمد فریادی از ایشان خبر یافت فرار کرده با سیصد مرد بجا بشتین
 رفت و سر درازان در عقب او روانه شدند و در قریه دلا باد در حدود
 کوهسار بود جانه خواجه را بگرفتند و بشتین رسانیدند و
 ذلک فی شهر سینه سبع و نشتین و سبعایه و بعد از آن اموال و
 خزانه خواجه علاء الدین محمد را غارت کردند و بطرف بشتین حراست
 نمودند و فی الفور غنیمت سبزه و ارگردند و شهر را فتح کردند و از آنجا
 و حشره و آثار دولت در آن وقت امیر عبدالله که مولای حشره
 خواجه علاء الدین محمد و استکباری می نمود و از ریشته چهل شتر را

وزر و ابریشم بفرمود می بردند از راه بیابان بقریه و دینه من اعمال
 بهین رسیده بودند خبر عبد الرزاق رسید برادر خود مسعود را و
 تا آن مال را با کل تصرف نمودند و قوی و شوکتی یافتند و اسکی
 سلطان ابوسعید خان و خواجه علاء الدین محمد قریب سه هزار اسب
 الکس و دکان و بسطام بود عبد الرزاق بخود رفت آن اسب را
 تصرف نمودند و سبزه را آوردند و هزار پیاده را سوار خست
 و خطبه بنام خود خواند و مدت یک سال و دو ماه حکومت کرده
 چون و اسفراخین و جاجرم و اتباع او را بتصرف آورد اما مردی
 و بدخوی و مردم از او بود در ماه صفر سنه ثمان و عشرين و ستم
 در دست برادرش شمشیر و سبک کشتن او آن بود که حکایت کنند که
 خواجه عبد الرزاق چون حکومت یافت کس مشغول خاتون خواجه عبد الحی
 ابن خواجه علاء الدین فرمودی فرستاد که وزیر خاست بود که بکا
 خود از خاتون را دانسته که آن گفتی گفت که من از فوت تو
 عهد کرده ام که دیگر شوهر نکنم چون عبد الرزاق این سخن بشنید با کس
 فرستاد که اگر بخوشی میسر نمیشود بحکم من این کار خواهم کرد خاتون
 از نام و شک خود اندیشه کرد گفت مرا ای امیر ده روز مهلت
 دهید تا کار ساختگی کنم و بعد از آن هر چه فرماید حاکم است و بعد
 از هفت شب خود را از خیمه بیرون انداخت و بکرخت و غمت
 نیش بورخواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی فرمائی که در
 روز کار پادشاه نیشابور و طوس بود برساند عبد الرزاق
 برادر خود خواجه مسعود را در عقب خاتون فرستاد تا او را و متعلقا

او را بیار و مسعود در رباط سنگدربنجان تون رسید خاتون جمیع
 وزاری کرد که ای خواجه تو میدانی که برادرت مردی فاسق و بی
 اعتبار است و من ضعیف مردم آزاده ام حبیبت تدبیران باش که کن
 رسوا شوم خواجه مسعود مرد مبتدیان بود و خدا ترس بود خاتون
 را گفت سلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز کردید پیش
 عبد الرزاق آمد عبد الرزاق گفت خاتون را آوردی گفت رسیدم
 عبد الرزاق برادر را بماند گفت که مردنیشی مسعود گفت ترا
 مرد مسلمان نمی باشد گفت بنیاد کار خود براف دهنده عبد
 الرزاق خواست تا ضربتی بدو رساند مسعود پیش دستی کرده شمشیر
 کشید عبد الرزاق خود را از دریچه حصار بخاک انداخت و گردان
 شکست و مسعود برجا او بکومت نشست بزرگوار و ایامی
 خواست از خواجه مسعود این کار پسندیده داشتند و کان لک
 فی شهر سمنج و کشین و سبعمایه و الحمد لله رب العالمین
جلوس خواجه حبیب الدین مسعود و او مرد نیکو خلق و شجاع و صاحب
 دولت بوده مرتبه او در واه عالی یافته نیشابور و جامه سفر
 ساخت و ارغون شاه جانی فرمائی از او منزه شده و مقصد
 غلام ترک داشت و دو وازده هزار سپاهی را علاوه دادی
 و باد وازده هزار مرد در بکدر و هفتاد هزار مرد را در نیشابور
 لشکر جانی فرمائی بشکست بین و پنج هزار مرد سوار و پیاده را
 صبح در فریاد پوش و پوش که همراه امیر محمد ترکمان بودند نزد
 میت هزار مرد حشری را تا پیش بردید نقیثان که همراه فر

و ابو خای جانی قربانی بودند شکست و ناز دیگر همان روز از غو
شاه باسی هزار لشکر سپهر رسید در صحرای او در دوشال و از این
و از عهد آدم تا این زمان این کار هیچ آفریده کرده و مورخان
نیاورده اند و از عهد سعود در آخر مرد شیخ الشیوخ شیخ حسن خوری
قدس سره الغریب شد و باتفاق شیخ قصد طغایتمورخان کردند
و در آب آب ترک با خاک نمیدادند و خان با وجود آنکه مفاد هزار
مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند و خان را شکستند
و باز باتفاق شیخ حسن بجنگ ملک مغزالدین کرت رفت و شکست داد
اما خواجه سعود شخصی را فرمود تا ضربتی بشیخ زدند و شکست
و شکست ملک حسین معکوس شد و مردم ملک جمع شدند و خوا
سعود هزیمت کرده بسینه وارد درآمد و کان ذلک فی شهر
ملت و اربعین و سبعمایه و چون اکثر بلاد خراسان تصرف خواجه
سعود درآمد قصد فیروزکوه و رستم دار کرد و آن ولایت
مستخرافت و بوقت مراجعت ملک ستمدار او را بجای
تنک و بیشه و کوه برد و باغی شد و شیخ کرد و لشکر سی
پوش کرد و درآمدند و از غلبه لشکرش در آن حدود گشته
شدند فی او آن سه ربع الاول سنه خمس و اربعین و
و حکومت خواجه سعود هفت سال و چهار ماه بوده و وقت
ملک او از جام تا دامغان و از خوشان تا نیشابور بوده
و جماعتی دیگر که از سه بداران بعد از حکومت کرده اند
نوکران و نواب بودند و صاحب فرمان سه مدار خواجه

وجه الدین سعود بود و بعد از و غلام آقا محمد تیمور دو سال و دو
حکومت کرد و بدست خواجه علی شمس الدین شهید شد و سایر
سردار در سیع و اربعین و سبعمایه کشته شده و بعد از محمد تیمور
کلو سفند یار که یکی از نوکران خواجه سعود بود بمنصب حکومت نشست
یک سال و یک ماه حکومت کرد چون مرد در ذل و دون بود کار حکومت
از وزیر بی نیافت باز لشکر سردار باستتصواب خواجه علی شمس الدین
بر و خروج کردند و در چهاردهم جاذی الاو سنه ثمان و اربعین
و سبعمایه او را شهید کردند و بعد از آن خواجه لطف الدین سعود
که او را امیر زاده گفتندی خواستند که بر تخت سلطنت نشیند
خواجه علی شمس الدین صحت ندید که او طفل است و راه و رسم سلطنت
نمیداند و خواجه شمس الدین فضل الله عم او بود بنیابت بجای حکومت
نصب کردند تا وقتی که خواجه لطف الدین استیسه حکومت شود او
ماه سلطنت را بدعاریت مردی خواجه و شش و عیبت شکل بود
خلع کرد که من بدین کار نیستیم و چهار خوار و اربعین از خیر
بر گرفت و از غوغای سلطنت جان سلامت بیرون برد و ملک
بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی شهر سیع و اربعین
و سبعمایه **جکوس خواجه شمس الدین بر تخت** و او مرد دانا بود
و مرد دانه بود کار سه بداران را و احی داد و با سلطان و زکات طغای
تیمور خان صلح کرد و بر آنکه جمله ولایت که بتصرف خواجه سعود بود
بتصرف او باشد نه زده نیز از مردم سوم دادی و رعیت را مرفه
احمال داشتی و بکفایت زندگان نمودی و با محرفات سینه و اثر

بالبحر شهابی نمودم و اکنون فریاد دست از من بردارید
 بدر ویشی خوش شغول شوم و خود را از حکومت غول کرده و کوچ کرده
 اطفال و اطفال خود را از قلعه سفید در شهر سبز و از بقریه کرباب برد
 و غول خواجه ظهیر در سبز و هم رجب شستین و سبعمایه بود **و سبعمایه**
 خوشحال کنی که ز پادشاهان کاه غده بریدند و قلم بشکستند
 در بر رخ مردمان دانا بستند و ز دست و زبان حرف گیران
پهلوان حسن و **پهلوان حسن** و او از ده چشم نو که خواجه علی حسن
 بود در روز کارش را به کی از تربیت با فکان جید بود و بعد از
 خواجه علی در میان سربازان ششمین یافت و پهلوان و اهل هر دو
 و سفره عام داشته و نه یک سال بیک حکومت کرد و نه
 بشتنی در سفر این بر و باغی شد و او پنج هزار مرد در قلعه
 اسفرا این آورده و ده بکاه حصار را در بند کرد و بعد از آن روز
 پهلوان حسن و امغانی که از بزرگان سبز و از بزرگان خواجه
 در میان سربازان مشارالیه بوده و سپهسالار جدید قضاوت
 با محمد جیلا آبادی و قو قو بوغا اتفاق کردند و در طهارت جای او
 زخم زده و پهلوان را شهید کردند و در بیرون حصار سرازیر شدند
 و پهلوان خراسانی بشتنی را از دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه
 مسعود در حصار بود و پهلوان خراسانی و خواجه حسن هر دو دانا بیک
 خواجه لطف الله بودند و در حصار اسفرا این نهاره بنام لطف الله
 و پهلوان جید را سبزه و از فرستادند و کان دکان در شهر
 سبعمایه و سبعمایه **و سبعمایه**

چون پهلوان جید بدو حصا را سفر این گشته شد پهلوان حسن
 و امغانی و خواجه خراسانی بشتنی که از اکابر امرای سبزمایه بودند
 امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و از باب و امانی
 سبزه و از بدین کارشادمانی کردند و با استقبال امیرزاده
 آمدند و گفتند که الحمد لله اب زرقه باز بجوی سلطنت آمد و تنهها
 و سار با کردند چون حکومت او بیک سال و سه ماه رسید میان او
 و پهلوان حسن و امغانی بر سر شتی گیران سبزه و از تعصب دست داد
 و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن
 کینه داشت و در شب بر او رفت و او را دستگیر کرده و قضا
 بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرده و قلعه دست خود
 فرستاد و در اخر رجب سبعمایه شتی و سبعمایه
 او را بقتل رسانید **پهلوان حسن** و امغانی مردی پر دل
 بود اما در رای و تدبیر خطای نمودی میان او و در ویش غیر مجدی
 نزاع افتاد و لشکر کشیده مشهور است و در ویش غیر اینجا
 بعبادت شغول بود و بگرفت و گفت تو مرا اهل اهل طاعتی من اخذ
 میرسم که ترا بکشم بر غیر از مملکت من چون روز ویش غیر اینجا
 کرده و او را در ویش و از بکشم داد و از شکش اخراج کرد و او با صفهان
 در زمان خواجه حسن و امغانی امیر ولی داراسترا بود و استغفار
 یافته بود و بیگاه و ولی مناعت افتاد و پهلوان حسن شش هزار سوار
 و اسب به سبعمایه و امیر ولی با هفتصد سوار لشکر پهلوان حسن
 شکست و درین حال خواجه علی موبد خسر خود را که امیر خراسانی کشته

میکنند اندر دامغان بگرفت و در ویش غریز را که پهلوان حسن را
 از خواست اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد و خواجه نصرت
 بطرف کعبه روان ساخت و فرصت یافت و با اتفاق در ویش
 غریز دم سلطنت زدند و مردان از لشکر پهلوان حسن جنگگاه
 که گنجه بودند از ضرب اسیر و بسیاری با وازه خواجه علی مؤید
 دامغان رفتند و او را بسز و اردعوت کردند و او بزر
 هزار سوار و اسب با اتفاق در ویش غریز غنیمت بسز و ارد
 روزی در مغاک فرود می آمدند و شب میراندند و خواجه حسن دامغان
 ازین حال خبر بعد از هزیمت استر اباد بمحاصره قلعه شقان
 مشغول شده بود و خواجه علی مؤید صبحگاهی که در وازه بسز
 کشاد بسز وارد آمد و مردم می پنداشتند که پهلوان حسن
 دعای سکر دهند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باز
 و با شمس میگفت که حسن بعلی مبدل شد و مردم را تحقیق شد که
 این خواجه علی مؤید است خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه
 یونس سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود بردار کرد و تغریب خواجه
 لطف الله داشت و کتایت سرداران بسز و ارد نوشت
 که شما بدین دامغانی حرام نمک بداصل چه میکنید و ملازمت
 عازندارید اینک خزینه را قسمت میکنم اگر دیر رسید مفلس
 خواهید ماند باید که حسن دامغانی را با هم بیارید و اگر نه این جا
 می آیند زن و بچه شما در معرض تلف است پهلوان حسن در شقان
 بود که خطا خواجه علی مؤید بسز و اردان رسید با حسن خلافت کردند

و او را دستگیر کردند و دانست که کار از دست رفته زاری میکرد
 که مرا زنده پیش در ویش غریز رسانید که من او را بنکی کردم
 سخنی نگذاشتند فخر الدین عذکانی را فرمودند تا کردن او را بزد
 سر او را بسز و ارد بردند و کان ذلک فی شهر سمنان است
 و ستمین و سبعمایه و ایام پهلوان چهار سال و چهار ماه بود
 در ایام او طوس از تصرف سرداران بیرون رفت و البته علم
 جلال محمد الدین علی مؤید خطاب شاه و جلال محمد شاه
 مرد سعادت مند و اهل دل بوده و اخیل زاده و از روزگار جو
 سعود در میان سرداران صاحب اختیار بود بی شورت او کار
 نمیرسیدی بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سر حکومت
 ممکن شده و کار با اخصیط نمود و رعیت را استمال داد و
 ستم است و ستمین و سبعمایه بر شتر کارمانی قرار یافت
 و خطبه و سکه بنام خود خواند و در روزگار او خلیای آسوده گشتند
 از رعایا ده سکه بخش گرفت و یک دینار دیگر تعرض نرسانید
 و بلکه خدایی در زمان سلطنت خود شروع ننمود پیوسته جا
 بی تکلف پوشیدی و در سیفره او خاص و عام مظلوظ گشتند
 هر سال نو خانه خود را با تاج دادی و شبانگاه محلات کردند
 بوه زمان را طعام و درم دادی اول کاری که کرد در ویش غریز
 بکشت و سن کرد و ویش شنج حشید و مزار شنج حسن و شنج
 خلیفه را مبرز بازار بسز و ارد کرد و در ممالک سرداران بنفرو
 رشیز را و قومت طوس مستخر ساخت و از دامغانا حسن

بخوزه تصرف او در آمد و در دولت خود با حضرت امیر کبیر
 صاحب قران اعظم تیمور کورکان کجی و مصداقت کرد
 و دوستی و محبت نمود بکرات و با امیر ولی مصداقت داد
 و خصوصت ایشان از حد بجا و زکرت و امیر ولی شهر سبز و اراجی
 کرد خواجه علی مؤید استعانت بامیر تیمور کورکان بر ذوات و نام
 کسی بنمید و نسا و بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم
 امیر تیمور کورکان وفات بنوارش سلطان شکر بخراک کشید خواجه
 علی مؤید تا حسن بستان بقیال امیر تیمور کورکان رفت بنوارش
 سلطان مشرف شد و امیر کبیر تیمور کورکان با او مصداقت کلی کرد
 و مملکت خراسان را با کبیر تیمور سپرد و خود بملک صاحب قران
 مشرف شد و حال خواجه علی مؤید طویست درین مذکره ابراج جمع
 آن متعذر نمود و حکایت کند که صاحب قران از التفات تمام خواجه
 علی مؤید بودی و یک زمان از صحبت او شکب نداشتی
 و بابر با بر زبان مبارک اندی که من بمر خود مین تر و بر فاعده
 از علی مؤید ندیده ام و امیر کبیر تیمور کورکان چندا که سلطنت
 خراسان را بدو عرض کردی قبول کرده گفت من بخوابم که آخر عمر
 در قدم شاه بر برم و مدت هفت سال خواجه علی مؤید با صاحب
 مصاحب و ملازم بود مع خواهر زادگان و اقربا و سلطنت خواجه
 علی مؤید از ولایت سنانا ولایت تون و قاین و از حد جهم
 تا دامغان هجده سال بوده و هفتاد و سه سال عمر یافت در
 مصاحبت کبیر صاحب قران اعظم تیمور کورکان امان الله بر ماند

در خورستان پیر خور و در ولایت جزیره من اعمال خورستان
 در شهر سبز و نمان و نمان و سبعا به سعادت شهنا و شرف
 و نعش او را بسز و آ آورده اند از تو هم در وین شیخ حسن غنی
 دفین شد بعضی گویند در کسب امام زاده خضر جردت بعضی گویند
 در قدحگاه امام حسن مایروی در سو و شهر سبز و واقعیت اینجا
 مدفونست و غیری در تاریخ و فاته خواجه علی مؤید گوید تاریخ

بردال محمد چو نیمی یک نقطه تاریخ و فاته بخم دین خواجه علی

و بعد از خواجه علی مؤید سلطنت از سر دبار منتقل شد و خراسان
 با ملک صاحب قران تیموری منتظم شد و الله تعالی اعلم
ذکر منظر الفضل و الخ الشرا عابد زاکانی رحمه الله علیه
 مردی خوش طبع و اهل فضل بوده هر چند فاضلا او را از جمله
 هزاران میدانند اما در فنون علم و حکمت صاحب و وفات
 و در روزگار شاه ابواسحاق در شیراز تحصیل علوم مشغول بودی
 که نسخ در علم معانی و بیبا تصنیف نموده بنام ابوالحسن بخراک آن نسخ
 بعضی شاه و رساند گفت نسخه آمده است و شاه بدو مشغول
 عجب عجب نمود که هرگاه که کتاب نسخه کی میسر کرد و هزاران مقبول
 و فضلا محبوب و شکوب باشد چه کسی برنج مکرار پردارد و بهبوده دماغ
 لطیف را بدو و چراغ در کشف سازد و مجلس نافه بازگشت و نرم

این رباعی در لواز گشت
 در علم و هنر شو چون صاحب فن
 خواهی که شوی قبول ارباب فن
 آرد و غریبان نشوی خوار چون
 کنک آرد و کنکری کن و کنکری کن

این کتب عجب است که بزرگواران
 باین خود عدالت یافتند

و غزلی او را درین باب ملامت کرد که از علم و فضایل
اجتناب نمودن با وجود فضیلت و هنر که تراست نجس
مشغول بودن از طریق عقول بعد می نماید در جواب گفت
ای خواجه من بآب تو طلب علم کاندر طلب آب هر روز به
رو منجره که پیش کنی مطرب آموخت تا داد خود از کمر و مهر بست

نزلیات و مطایبات با جانی خواجه عبید در سالی که درین
باب تألیف نموده است شرفی عظیم دارد و اید آن درین نسخه
پسندیده نیاید **حکایت** کند که جهان خان خاتون ظریفه و مستعد
روزگار بوده و جمیل و هر و شهره شهر بوده اشعار دلپذیر دارد
و این مطلع او را است **بیت** معنویت صوت ز آب میسازد
ز ذره ذره خاک افشاید **بیت** جهان خان خاتون را با خواجه عبید
مشاعره و مناظره است عبید در حق جهان خان خاتون گوید **بیت**
کز غلها رنجبار و زی هندستان رود بیت

بیت روح من و با حسن گوید که این کس گفته است
گویند که خواجه این آیدین که در عهد شاه ابواسحق وزیر با قدر و منزلت
بوده جهان خان خاتون را بفتح خود در آورد و خواجه عبید فطرحه گوید
اینست قطعه وزیر جهان محبیه موافقت
را از چنین قبحه تنگ نیست بر کس فراخ دگر را بخواه
خدای جهان را چنان تنگ نیست و خواجه سلمان در حق عبید
جهنمی بجا کو عبید را مقرر است بر بی دولتی و بی
اگر چه نیست ز قزوین و سمنان ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

وزکان از اعمال قزوین است **حکایت** کنند که نوبتی
خواجه سلمان در سفر محشم وار بر کنار آب فرود آمده بوده
و عبید زکانی پیاده در آن مجلس سیده سلمان پرسید که
چه کسی ای برادر از کجاست **بیت** گفت از قزوین پرسید که از اشعار
سلمان یاد داری گفت یکد و بیت یاد دارم گفت بخوان عبید
این بیت را بخواند بیت من خرابایم و باده پرست
در خرابات نعل غامی میکنم چو سپود و شن بدو
می بر ندم چو قلیح دست بد گفت خواجه سلمان مرد زکر

فاصلت این نوع شعر مرکان نیست که بد و منسوب توان کرد
غالب ظن من اینست که این شعر از آن خواجه سلمان گفته
چون سخن نیست بد و کردن اولاست خواجه سلمان بهم بر
از روی فرست دریافت که این مرد نیست الا عبید و سوگند
داد که تو عبیدی قرار کرد که معجب شدم با خواجه عتاب کرد که یاد
همچو مردم کردن عیب فضیلت من غمیت بغداد خاص از بهر تو
کرده ام تا نرسد از هم بخت مساعده کرد تا از زیارت من این گشتی
و خواجه سلمان عبید را خدمت کاری نمود سوار حشت و نقد و
بخشید و بعد الیوم با یکدیگر بودند خوش و همواره خواجه سلمان
از زبان عبید هر گاه بودی و او را مراحت کردی و این
عبید است در شکایت قرض و به خواجه زیاد فرستاد **غزل**
مردم بعیش غم شدل و من غم هر کس بعیش شغلی و من در بلای غم
فرض خدا و قرض خلایق بکردم آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض

در کوچه قرض دارم و اندر محله نیز	در شهر قرض دارم و اندر سرتی قرض
عظم جو آب ی کید یا بیا در	از بسکه خواستم ز در هر کدی قرض
که خواجه ربیع کند مر عبید	مسکین چگونه باز در از بلای قرض
ملکم میخیزد و هنر را رواج نیست	
مسکرم از زکات بیا هم چه جای قرض	

بجلال قدرت ذی الجلال و کفی باند شهید که از روزگار گذشته
عبید این در دمنده مظلوم که مؤلف این نسخه است هیچکس را
در نیافت بظلمت رعیتی مبتلاست و از هجوم قرض خانان در بلای
عبید این عبد سبکبار تر بوده چه اگر قرض داشت محصل نداشت
اگر چه هزار و نیمی خریدند بهزل مشغول بود و از سفره بزرگان
مانی می ربود این دعا که از آغاز تباشیر صبح این خانواده دو
بنده زاده باشند و اجداد این ستمداران دولت خانه جان
و نیکو بنده کرده باشند ایوم بذلت خاک شوری لب بانه
جسل سازد و محکمان شدید و عملداران بلید این لقمه را از
بایند و از بنده ملک پدیری و موری و خوشتر روز بر روز
خانهای دومان قرض کنند و از بنیب محصل روز چون خاش در
سوراخی شود و شب بر در خانهای عملداران دادخواهی نمایند اگر
وقوف بایند از باب حکم و فرمان ندالت در حق این کسار
نهندند و این غل عبید را کانی راست غل

رسد بپشتی رویت حال به کمال	بروز کنمت بویست صبا خبر نال
ز بند میرمه غمزه ات نشانه مهر	کشد بکونه چشم ابرویت لعل

نوی که آجیات از لبست بود بیل	خوش کسی که کند بابت جوت
کسی که زید بدندان کام آن لب لعل	که شد زبان زده در هر دهن خنجر
صبا پستی زلفت نهاد در دم صبح	هزار سلسله درد و پای ازلال
فلند در پس هر هفت پرده مردم چشم	بانظار تو پیوست جانجو از خیار

حرام گشت بغیر از عبید در عتقت	
بشاعران تخیل غایب حلال	

اما شاه ابو اسحق پشته از خوج آل مظفر حاکم شیراز و فانی
پادشاه ستم و مردانه بود هر سب از تربیت کردی و فضل
و شعرا را کرم و موقر داشتی و از نژاد محمود شاه انجوت که
در عهد خازان خان و راجکوت فارس فرستادند و شاه ابو
پادشاه مکر و اخلاق و پاکیزه صورت بوده است اما هموار پیش و
لهو و طرب مشغول بودی و معطیات امور پادشاهی نپرداختی
محمد مظفر بر خوج کرد و او را وفاندان او را مستاصل ساخت
حکایت کند که محمد مظفر از یزد بشیر ارکشید بقصد ابو
اسحق و او بعبث مشغول بود و چند انکه امر او و وزیر گفتندی
که اینک خشم آمد و فاسل کردی تا حدی که گفت هر کسی در
مجلس من این نوع سخن گوید او را سببیا کنم هیچ خبر دشمن
نمیرسانند تا محمد مظفر در شهر شیراز نزول کرد و این مهم
بدو نمی گفتند این آیدین جهرمی که ندیم و مقرب او بود
روزی شاه را گفت که بیا تا بیاام قصر رویم تا شای بهای
و شکوف کنیم که عالم را شکست بشت برین وزیر چنان کرد

کارگاه چنان شد و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک بر آورد
 شاه دید که دریای شکر در بیرون شهر متواجست پرسید که
 این چه میشود وزیر گفت که لشکر محمد مظفر است شاه قسمی کرد
 که عجب فردا که بهشت محمد مظفر در چنین بهار خود را و ما را از
 عیش و خوشی دور میکرداند و این بیت بخواند و فرود آید
 بیایک امشب تا شام کنیم چو فرود آید کار فرود کنیم
 فضلا این غفلت از و پسندیده نکردند و عفرتب ملک او بدست
 دشمنان منتقل شد و او بدست سلاطین مغربی هلاک شد
 و کان دلاک شهر سیب و اربعین و سبعه و این بیت
 درین حال بسیار مناسب است
 بی شاه غل بازی نشد که دولت بازی برش زد
 در حای فارس بدولت او حال خوش بود و بعد از شاه اسحق
 مردم فارس بد حال شدند و نامت روز کار او بخوردند و خوا

حافظ درین باب میگوید	بسیخ شخص عجب ملک فارس بود ابا
بعد سلطنت شاه شیخ ابواسحق	که کوی عدل بود او بعد از خود داد
نخست پادشاهی همجو و ولایت بخش	که بود داخل اقطا و مجمع او تاد
دوم بقیه ابدال شیخ ابن الدین	که قاضی به از و اسناد را دید
سوم جو قاضی عدل اصل ملک	بنای شیخ موافق بنام شاه نهاد
و که جو قاضی فضل عصف که در شریف	که او بجز و جو حاتم همی صلا در داد
و که کریم جو حاجی قوام در یاد	خدای غو و جل جلاله را بیا مراد
نظر خوشش نمیکند باشند و بکنند	

ذکر منجز است ادات جلال ابن عصف زید در جسته
 سید صبح القرب و فضل شریف محبت است اصل او از دارالعباده
 یزدت و پدر او سید محمد بن وزیر بود حکایت
 کنند روزی محمد مظفر بکنت درآمد دید که سید زاده بکنت است
 مشغول است گفت این کودک پس چیست گفتند پس سید عصف است
 دید که جمال بکمال دارد فراست زیبا و کلام موزون معلم را پرسید که
 در کتب کدام کودک بهتری نویسد معلم گفت هر که قلم بهتری زند
 گفت قلم را که بهتری تراست گفت هر کدام که قلم تراش نیز دار گفت
 قلم تراش نیز کدام دارد گفت هر که پدر منم دارد گفت کدام را پدر
 منم تراست معلم گفت آنکه را پدر وزیر سلطان باشد محمد مظفر
 دقت ذهن معلم افزین کرد و سید جلال اطلب فرمود گفت
 بهوش تا خط ترا تا شام کنم سید مدینه این قطعه را این شکر

بدست امیر داد	چار جرئت که در سنگ جمع شود
لعل و یاقوت شود سنگ این خا	پاکی طینت و اصل که و استعداد
بریت کردن خور از فلک میانی	ما من این بر سه صفت بیاید

تربیت از تو که خورشید جهان را نشیر محمد مظفر در خط و زیبائی شعر
 و قابلیت سید جبران بماند و سید عصف را گفت این بر صاحب
 مرا آرزوی آن کرد که او را ملازمت فرمایم تا چون خوب رویت
 از زبان مردم اندیشه نامم در تربیت او تقصیر کن و ده هزار درهم
 داد که این صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهل کن و سید
 بعد از آن انواع فضل را جبار کرد و در شعر و شاعری سر در روز

ابراهیم الخاقانی مؤید حسن کاشی مداح حضرت امام علی
 زاده خان حضرت شاه ولایت امیر المومنین و امام المتقین است
 غالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه یکس بنانست و طایفه او
 سخن گفته است مردی داشتند و ماضی بوده حاصل او از کاشی
 در خط آمل متولد شده و اینجا نشو و نما یافت چنانکه میگوید بیت
 سخن کاشی اگر چه خط آمل بود ، لیک از جود پدر نبست بنحالی مرود
 مولانا حسن بعد از زیارت کعبه مغطه شرفها الله تعالی و حرم حضرت است

پنهان

چهار گشت بدست که افریدون و اولاد او در آن گشتند پادشاه
 گویند فی کل حال از روزگار افریدون تا زمان بهرام کورنخکاه
 ربع مسکون اهل بوده در کتاب ممالک و ممالک علی بن عیسی کمال
 اینچنین آورده اند **ذکر زیاده الفضل مولانا جلال طبیب رحمه الله**
 مرد اهل بود و بر روزگار ال مظفر در فارس حکیم و طبیب بوده با وجود
 حکمت و طبابت شعرا نیکو گفته و در علم شریعت هر روز داشتند
 کل و نور و زانو نظم آورده در شهر سنه اربع و عین و سبعه یابو
 و آن کتاب شهرتی عظیم یافته در میان بدیان و جوانان میباشد
 هر چند ثنوی آن شاه از فتوری نیست اما روان صافست چنین
 گویند که مولانا شیخی میثابوری در یکماه بیت نسخه کل و نور و زانو
 از قدرت بر کتابت تعجبست گویند مولانا جلال طبیب حقه
 مفرح جده شاه شجاع بیاید و دو خواص ازادین قطع نظم کرد **قطعه**
 جلال ساقه است این مفرح دلخواه
 برسم پیشکش آورده ز دهر شاه
 بدن قوی کند و طبع و بکشت
 حدیث نرم و زباجار و سخن کوتاه
 شود بدیل فی باب در تفریح طبع
 بود بجای تصفیه و در تهج باه
 و کرنا و دل و در شب اتفاق افتد
 شبش غذا طلبد هم ز باد کا
 جوانی آرد و پیری بدل کند شبها
 موافق بدینست و جور و جوی شباه

شاه شجاع مولانا راجه است این نظم و این ترکیب بحسن بیع نمود
 ای مولانا همه را نیکو گفته و همچنین است اما مشکلی که پیری بجوانی مبدل
 که کافور جای مشک گرفته و سمن ریجی باغوان نشسته آب جوانی
 از جوی دیگر است و در دهر پیری از خنجر دیگر و این غزل جلال

ازین دیار بر فیم و خوش دباری بود
 ازین دیار بر فیم و خوش دباری بود
 زانکه شرفیت گرفت آدم دور
 زانکه شرفیت گرفت آدم دور
 اگر بد و ملت نیر سید کدا
 نشست و خاست بخیل سکا باری
 دلاز بجز سوز و باز باخواری
 که وصل با رجب روز و روز کاری

جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم
 که آن شکسته سکین چگونه ماری

اما ابو الفوارس شاه شجاع چراغ دودمان ال مظفر بود و در علم و
 و فضایل کجاست است بعد از محمد مظفر خروج کرد در عراق عجم و کرمان
 و پس از آنکه عالم پرورش عرناوز بوده و علما و فضلا
 علوم بنام او تصنیف مرغوب بسیار پرداخته اند و او مرد اهل
 بود گویند پیش مولانا قطب الدین رازی علیه الرحمه شرح طوابع اصفهان
 خواندی و با وجود فضیلت و مهابتی عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف
 از وی اندیشه ناک بودند و بعد از روزگار پدرش شاه محمود و عیسی
 افتاد جبهه ملک و در انشای حکومت و خصوصیت محمود متوفی
 و شاه شجاع این رابعی مناسب حال آن واقعه گفته سلطان اویس

جلایر فرستاد **رابعی**
 میگرد خصومت از پی تاج و کین
 او ز بر زمین گرفت و من دوی
 ای شاه شجاع ملت دولت و دین
 خود را بجای و ارث محمودین
 در روی زمین اگر چه هستی دونه
 باشد که بهم رسیدیت در زیرین

دشاه شجاع را سلطان اویس در کرباره مکاتبت است این قطعه

<p>شاه شجاع سلطان اویس فرستاده است قطعه</p>	
<p>ابوالفوارس میثاقم شجاع زمان</p>	<p>که نعل مرکب فریاد قیصر است و قبا</p>
<p>بر و نوجا بدر همچون مردی کوش</p>	<p>که خواهریت نباید ز مادر است</p>
<p>سلطان اویس گوید در جواب جواب</p>	
<p>ای پستی که با وصف فضل مشهور</p>	<p>شهنشاهی چون نواز مادر زاده نژاد</p>
<p>ز فاضلا و بزرگان دهر و دانا</p>	<p>کسی بدح بزرگی خود ز زبان</p>
<p>بخوانده ایم فراوان بدین محقر عمر</p>	<p>کتاب نظم تواریخ و نثر بر استار</p>
<p>نخوانده ام نشنیدم ندیده ام</p>	<p>کسی که چشم پر کور کرد و مادر کاد</p>
<p>و شاه شجاع که بعد از چارده سال که بکار مانی و استقلال سلطنت</p>	
<p>را ند بکسرت تمام در روزگار شیبای بام فضل و اکساب جهانیا</p>	
<p>جهانی سامان را و داع فرمود روزگار نام حد بر جوانی و کار مرا</p>	
<p>بخشود شجاع بود امانه با سوار اجل مدبر بود امانه بکلم ازل رباعی</p>	
<p>در دین اجل که نیست دران اورا</p>	<p>بر شاه و کد است حکم فرمان اورا</p>
<p>شاهی که بکلم دوش کرمان بخورد</p>	<p>امروز همی خوردن کرمان اورا</p>
<p>و شاه شجاع در سنه سیصد و شصت و نهمین و سیصد و شصت و نهمین</p>	
<p>رحلت مکتوبی بخیر صاحبقران عظم امیر تیمور کورکان انار آینه بر</p>	
<p>نوشت و فرزندان غبار خود را سفارش نمود و سوادان مکتوب</p>	
<p>مولانای فضل و کامل مدقق محقق شرف الدین بزدی نور</p>	
<p>قبره در تاریخ ظفر نامه بابر ادمیرساند و انشای ان مکتوب</p>	
<p>بر فضیلت شاه شجاع شد بدست و و احد نه و حده</p>	
<p>ذکر محمد رازی مولانا فخریه حافظ شیرازی رحمه الله</p>	

نادره زمان و اعجوبه جهان بوده سخن او را حال است که در حوزه

طقت بشری در بنیاد همانا وارد است از غیب و از مشرب فقر

چاشنی دارد و او را است الغیب نام کرده اند سخن او بی تکلف است

اما بکلف است و ساده اما از حقایق و معارف داد معانی

داده فضل و کمال و نهایت است و شاعری دون مرتبه است

در علم قرآن بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن مشارالیه است

حقایق اسرار سید فاهم انوار قدس سره معتقد حافظ شیراز

و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان

بسیاری حافظ را دانت مالا کلام است و العاقبت نام خواج

حافظ شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در

ملک فارس و شیراز مشارالیه بوده اما از غایت همت بلند دنیا

و دنیاوی سه فرو دنیا وردی و بی تکلفانه معاش کردی

چنانکه میفرمایند **بیت** سرمست در قبای زرافشان چون بگذری

یک بوسه نذر حافظ پسینه پوش کن شرو همواره خواج حافظ بادر و ثبات

و عارفان صحبت داشتی و اعیان صحبت حکام و صد وزیر رسیدی

و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اخلاط کردی و بهمین حسن خوش

برآمدی و او را با صفت سخنوری اتغای نیست الا غلبات بعد

از وفاته خواج حافظ معتقدان و مصاحبان اشعار او را بدون حسنه

و درین تذکره دو غزل اتغای افتاد که بسیار مشهورند **غزل**

<p>ساقی بیا که شد قبح لاله پرزنی</p>	<p>طامات تابکند و خرافات ساقی</p>
<p>بگذر ز کبر و ناز که دیدم ز کبر</p>	<p>چون قبای قیصر و طرف کلاه که</p>

باد صا ز عهد صبا یاد بسد	بان دار و بی که غم سرد در دهی
بر مکر دهر و عشو او اعتماد	ای وای بر کسی نشد این مکر
حافظ کلام فارسی نور سیده	
از ملک مشهور و مبرور و موم	
دوبار زیرک و زباده کهن و مینی	فراغی و کما بی و کوشه چینی
من این حضور بدینا و اخلاص	اگر چه در پیم فتند خلوع انجمنی
هر آنکه کج قناعت کج دنیا داد	فروخت یوسف مصری که بهترین
ز نسیب و حوادث نتوان دید	درین چمن که کلی بوده است با سمنی
بیا که قسمت این کارخانه کم نشود	بز بد همچو توبی و عشق همچو مینی
بصیر کوشش ای دل خوش با کند	چنین عزیز کنی بدست اهری
مراج و بر نه شد درین بلاط	
کجاست فکر حکیمی و رای بر مینی	
تجربیت کند که سلطان احمد جلایر بغدادی را اعتقاد می عظیم	
حق حافظ بود چندانکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رجا	
کردی حافظ از فارس بجانب بغداد عبت نکردی و بنحیک	
وطن با لوف قناعت نمودی و از شهدهای غیب فراغت	
داشتی و این غول در مدح سلطان بغداد فرستاد غزل	
احمد الله علی معدن السلطان	احمد شجاع و بس حسن الجانی
خواجه ان شهنشاه شهناز	انکه می زبید اگر جا جهانش خوانی
ماه اگر بی تو بر آید بد و نمیش بر	معجز احمدی عطف سببی
نسب و فضل و محبت همه در حق	چشم بد و در که هم جان و هم جانی

از کل فارسی نیم غنچه عیشی شکفت	جدا دجله بغدادی و می سلطان
بر شکن کا کل زکانه که در طالع	دولت کسروی و منصب حکمرانی
ای نیم سحری خاک در بار بار	
مانند حافظ از دیده و دل نوز	
و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی از لطایف و چیزی درین تذکره	
شد حکایت کنند که یوفی که صاحب قران اعظم امیر نمور کورگان	
انما زنده بر ما نه فارس استخر کرد و شاد منصور را بقتل رسانید حافظ	
در حیات بود فرستاد تا او را طلب کرد و چون حاضر شد گفتا من بضر	
شمشیر آید از اکثر بیج مسکون را میخرب ختم و هزاران شهر و ولا	
خراب کردم تا سمرقند و بخارا که وطن با لوف و حکما همت آبادان	
کنم تو مردک بیک حال هند و سمرقند و بخارا را می بخشی که درین بیت خود	
خواجه حافظ گفته بود بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مار	
بخال هند و بش کنجیم سمرقند و بخارا را از خواجه حافظ زمین خدایت	
بوسید که ای سلطان عالم از آن بخشند کیت که بدین حال فنام	
حضرت صاحبقرانی را این لطیفه بسیار خوش آمد و پسند فرمود و دیگر	
کرد و او را عنایتی فرمود و اما سلطان سلطین با عدل داد احمد	
جلایر بغداد و اما زنده بر ما نه خلف الصدق سلطان اویس جلایر	
بعد از پدر و در دار السلام بغداد بر سرند خلافت قرار یافت	
و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسن بیرون آورد و از بجان	
نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته و حکم او تا سمرقند و	
ز قی بادشاه هنرمند و هنر پرور بوده اشعار عربی و فارسی	

نیکو میدانسته و نیکو میگفته و نیکو میدانواع مندر داشته چون مذموب
و تصویر و قوای و سهامی و خاتم بندی و غیر ذلک و شش قلم خط
نوشتی این طبع او راست **بیت**

چند که می بینم ترا شوقم زیادت میشود | شام بخون و صبح سعادت میشود

و در علم موسیقی و ادوار صاحب فست چند نسخه درین علم تألیف کرده است
و خواجه عبدالقادر ملازم او بوده و کوفتیش کرد و است درین روزگار
بسیار طراوت و منغیان اکثر تصانیف او متداولست و با وجود چندین بار
مرد قتل و نا اعمتید بوده و ایفون بخوردی و دماغ او گاه گاه خشکی کردی
و بابت بهمان استیصال مردم نمودی لاچون رعیت و لشکر از تو
تفرگشتند و امر او سرداران او بیای میکاشت بصاحب قران عظم
امیر تیمور کورگان انار از تبریز نامه نوشتندی در حد و نه اش و بیست و نه
خفته صاحب قران بفتح سلطان احمد شکرشیده بدیار بغداد و قبل از
حصول خفت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه گفته و فرستاده **قطعه**

کردن چهره نیم خجای زمانه را	زخت چو کشیم بهر کار محض
در یا کوهر را بگذاریم و بگذریم	سپهر مرغ و از زیر پر پریم خشک تر
یا بر ما در بر سر کردون نیم پای	بامرد و در بر سر بهت کنیم سر

چون صاحب قران بر مضمون این قطعه مطلع گشت تا سرف خورده که کاشکی
من نظم توانستم گفت تا جواب شافی نظم کردمی شایده که از فرزندان و
من کسی باشد جواب احمد بغداد بگوید رقم بر امیر شاه مرزا و کوبند بر
خیل سلطان بهادر در زند جواب برین منوال نزد احمد بغداد فرستاده
کردن به خجای زمانه و سبج کار بزرگ نتوان داشت محض

سپهر مرغ و از پر کبی قصد کوه قاف | چون صغوه خرد بهش فرو بریز بال
بیرون کن از دماغ خیال محال | تا در سرست نشود صد هزار سر

چون سلطان احمد این قطعه را مطالعه کرد دانست که در جنب کو
شکر صاحب قرانی کا بهیست و در پیش صراط قبال تیور پیش
نیست پس بر مقتضای **الفرار ما لا یطاق من سن الملکین**
فرار اختیار کرده و بغداد را وداع کرده و بر و م رفته و ممالک اسلام
بغداد بتصرف صاحب قرانی افتاد و حکومت بغداد را امیر صاحب قران
اعظم بر خواجه مسعود سپرد که خواهر زاده علی مؤید است فرار داد و خوا
حلی طوسی را بضبط اموال بغداد ضبط کرده خود بطالع مسعود مر جعت
بعد از مراجعت صاحب قران باز سلطان احمد فرصت یافت و چند
از قیصر عسکر مدد ستانده و حرکت نموده خواجه مسعود را قوت
مقاومت نبوده بغداد را بوی گذاشته و رفتی که صاحب قران
با تقش خان که ملک داشت قیاق بوده خصوصت افتاده سلطان
احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرده چند نفر
دیگر او را با صاحب قران محاربه و مصالحه است و این نسخه تخیل ایراد آن
نماد و تا در شهر سینه مان و ثمان نامه سلطان احمد بر دست فرای
ترکان که از گروه کلمه بان او بود شهباشد و راه و سلطنت
از خاندان سلاطین جلایریه افتاد و ترا که مستط شدند و حالات ترا که
و منش ایشان بعد ازین خواهد آید ان شاء الله و وفاه خواجه حافظ در
سنة اربع و تسعين و سبعمایه بوده در صلا شبر از مد فونت
رحمة الله علیه رحمة واسعة و بوفی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر

حاکم شد مولانا محمد معانی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عارف
مرغوب ساخت و گاه ذلک فی سنه خمس و خمسين و ثمان مائه
ذکر مولانا **فاضل شرف الدین رومی نور الله** **تبریز**
مرد دانشمند بوده و صاحب فضل خصوصاً در علم شعر بسیار **فاضل**
روزگار خود بوده است و نسخه در علم شعر تألیف کرده خطاب
نام نهاده و چند صفت در آن کتاب درج کرده که رشید
الدین و طواط در حدیثی سخن از صنایع را ذکر کرده از آن جمله میگویند
که رشید آورده که ایهام کلمه را گویند که برد معنی شامل باشد
و نزدیک من ایهام شاید که بخشد معنی مثل باشد و این بیت

عقاد فقه بستانها دمی آورد	دل عکس رخ خوب در آریان بد
واله شد و فریاد راورد که ماهی	

و شیخ عارف از ری در جواب ابراهیم از قصیده از قاصد مولانا **تبریز**
الدین را ایراد میکند که تمام صنایع و بدایع شعر در آن درج
و درین مذکره ایراد آن قصیده اجتناب نبود و مولانا شرف الدین
بروزگار را لفظ فرد در دولت شاه منصور ابن مظفر ابن محمد بن مظفر
ملک اشعری عارف بوده تبریز است درین دیار دیوان او یافت میشود
اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است تمامی قصاید و مقطعات
او تبیین مضبوط و مستعدانه و رباعی گفته که اسم مدوح او
خواجہ فخر الدین محمد الماسری از حروف او بیرون آمد **رباعی**

خوار است جهان پیش توالت کبر	فخر است ز عاقب تو درین راو
تو کان محامدی دار فرط کهر	از الماس صبر سبزی شد خنجر

اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس عراق تسلط و مستولی
پادشاه مردانه و صاحب کرم بوده صاحبقران عظیم امیر تیمور کورگان
قصد او کرده لشکر بجانب فارس کشید و اراقة مقاومت نبود
بخواست که تا فرار برقرار بکنند و زری از دروازه شهر شیراز بیرون
آمد پرهیزی از بالای ام آواز داد که ای ترکشن بحرام مدتی حکومت
ملکت کردی و اکنون ستمانان را بدست لشکر پیکانه گرفتار بسته
کجا میروی شاه منصور را از سخن آن پرهیز زن رفتی دست داده باز
باد و از ده هزار مرد پذیره شد با امیر تیمور مصاف داد چند نوبت
جناح لشکر صاحب قران را در هم شکست نزدیکش بالکل لشکر
امیر تیمور را بشکند حق تعالی فتحش داد مولانا شرف الدین در ظفر نامه
می آورد که چهار نوبت شاه منصور پیشتر صاحبقران را بینه قاری
بساوول و عادل اخشاجی سپهر بر سر مبارک آن حضرت کشیدند
و چند از بهادران لشکر ظفر قرین کرد شاه منصور در آمدند و او در آن
حرب هلاک شد صاحبقرانی در تلف شدن شاه منصور ناگفت خورده
و کفنی چهل سال مصاکر دم با دلیران و جنگ آوران بزد از مودم
برداختی و شجاعت شاه منصور دیگری ندیدم و بعد از قتل شاه منصور
سلطنت از آل مظفر منقطع شده بکلی عراق و فارس تصرف امیر
تیمور کورگان افتاد و اولاد عظام او فی مشهور سنه خمس و ستین
و سبعمایه **بیت** یکی کرد و دیگری بجای **تبریز** **رحمة الله علیه**
ذکر عارف فاضل شیخ کج تبریزی **رحمة الله علیه**

عارف و محقق و سالک بوده بر وزیر کار سلطان اویس و سلطان حسن

کج تبریز ده بر کو بدر

صاحب کتاب ملک آورده است تبریز شهر نو است در روزگار
سلام آن شهر را زبیده خاتون که حلیله جلیله پادشاه
خسرو ابو جعفر ابن منصور دوانقی است در سنه ستمین بای
بنا کرده و بعد از چند گاه آن بزلزله خراب شد و نوبت چند عمارت
روند بنای داشت تا الواثق ابدی حکیم فاضل مصری را فرمود
بجهت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کنند و بیکم مذکور چند گاه

14

جمهور فضلا و مورخان بهرون الرشید و اخیلفه دانیال فاضل و کریم
 الطبع و اهل دل بوده با علما و شعرا و حکامه سی داشته و فقرا را
 تقفد فرمودی و در رسوم جهان داری دقیقه ممل کنداشتی مصر را بکر
 بر غم فرعون بعین سو کند خورده که این ملک اندهم الا بهند وی ز زح
 و خضیب نام غذای برانجا امیر خست **ص حبیب** است گوید که
 رافع ابن هرثمیه عین گفت که من نزد مادای برادر هارون الرشید
 که پیشتر از هارون خلیفه بود مقرب بودم نیم شبی در خانه خود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نشسته بودم خادمی آمد و آن که ترا امیرالمومنین طلب میکند
 فی الحال بخدمت او روان شدم دیدم که پادی در خلوت خانه
 نشسته بود و خادم برپا ایستاده چون مرا بدید گفت من خواهم که
 این شیر برداری و در روی و سر برادر من بارون برابر
 و جدا و در چاه اندازی و سر او را بنزدیک من آر می چون این
 سخن شنیدم چنانچه چشم من تیره شد و نیارستم با او درین باب سخن
 کردن شمشیر بر گرفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بهوش شدم
 خواستم تا آن شیر را بر خود زخم و خود را بملک سازم و از سره
 شنیدم صعب از خانه مثال رعد چنانکه کوشش کردم قطع
 نمی یافت تا که خیزان مادر بیرون بیرون دید و مرا گفت یا اباجده
 در باب که درین کار پادی در کونه می بینم من بخانه در آمدم دیدم
 پادی همچو بهوش در صحن خانه غلط و سرفه سهواک میکند و هیچ نوع
 تسکین نمی پذیرفت گفتم یا امیرالمومنین من بخت آب بخور آمدم
 و بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را در گود دیدم که صحن سر
 از خون لکون شده سر او را در کنار گرفتم میگفت لمن الملك اليوم
معاذ الواحد القهار چشم باز کرد و در میان سرفه گفت همین زود خبر
 بپشتر از همه با بیرون بیعت کن و چشم فراز کرد و جان بخت تسلیم کرد
 ای برادر دارد در هر خور و خونت مرغی چون ترا خون برادر همچو شیر مادر
 من روان در خانه رشید رفتم دیدم رشید قرآن عظیم تلاوة میکنند گفتم
 یا امیرالمومنین اجازت است تا در آیم بارون گفت ای رافع امیر
 المومنین پادی نشسته و نوش می زنداری که مرا امیرالمومنین میخواهد

نصیب ای امیرالمومنین من شب را شب سخت از موله خود دان احوال
 بد و گفتم گفت سبحان ذی الملك و الملكوت سبحان ذی العزة و القدره و الکبریا
 و الجبروت فی الحال چو شهنشاه است و مکمل شد اول کسی که بیعت با او کرد
 من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و بیعت میکردند تا وقت صبح بشی
 بشتر کرد و خبر آورد که خدا خلیفه را پسری بخشید و او را نامون نام کرد و آن
 شب را بیده الهامیه گفتندی و در کتاب التواقب ابو ریحان خوارزمی
 گوید که با قوتی از خزانه کسری که او را منقار گفتندی بدست مهدی پدر
 بارون را رشید افتاده بود و آن جوهری بوده شفاف و نورانی چنانکه
 خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و کوهر چرخ عتبات از آنست
 مهدی در وقت وفاته آن جوهر را بهارون داده بود و بارون او را
 چون کنی بخت تمام در انکشت داشتی بعد از مهدی پادی برادر بارون
 بخت خلافت نشست و بارون ملازم پادی بود و وزیر بارون
 بنشاند بخار شط بغداد نشسته بود تا که خادمی از پیش پادی رسید و
 با شهنشاه امیرالمومنین منقار را بی طلبید بارون گفت نمیدانم و از
 پدر یادگار این قدر جز دارم خادم بازگشت و قصه بعضی خلیفه رسانید
 امیرالمومنین باز فرستاد که اگر بارون منقار را ندیده و رازانش
 بیرون آورده میگفت یا رشید حکم خلیفه را طاعت کن و آلا بزور انکشت
 تو بیرون کنم بارون گفت آخرا شرفی غیب من بد و مضایقه کردم
 و شک پاره را با من مضایقه دارد و انکشتی را از انکشت بیرون کرد
 و در اب انداخت چون پادی بران قصه اطلاع یافت پشیمان شد
 جهت منقار متعسف گشت گویند که هم در آن ماه پادی وفاته یافت

وامر خلافت تعلق بر شید گرفت اول حکمی که گرد آن بود که غواصی را
فرمود که بهمان جا که کنین انداخته بود غوص نماید غواص حکم خلیفه غوطه
خورد و با جوی هر یک بدست گرفته بیرون آورد و بدست پادشاه رسید
خلایق از ارتفاع کوب خلیفه در تعجب بودند و امر اساتید و اشعار گذارند
در حکایت چنین آوردند که چون پادشاه رسید در امر خلافت
مستقل شد گاه گاه با درویشان و کوشه نشینان صحبت داشت و فی فضل
بر کسی را گفت دلم از طمطراق سلطنت ملول شدم میخواهم تا با حاضری
صحبت دارم که از علایق و عیون دنیا و آریسته باشد و از وی قدر
سخن طریقت و نصیحت بشنوم باشد که دل را از مالت برهانند و ازین
طمع ببارگاه خشنودی رسانند فضل او را بدر خانه سفیان ابن عیینه
برد و در نزد سفیان گفت کبیر فضل گفت امیر المومنین را در این
سفیان گفت چرا مرا خبر نکردید تا من بخدمت امیر المومنین آمدم فی این
گفت این نه مردیست که من بطلبم سفیان گفت آن مرد فضل عباس است
خلیفه و فضل روان شد تا رسید بخانه فضل عباس نشاندند که فرا
میخوانند بدین آیت رسیده که **اُمِّ حَبِيبَتِ الدِّينِ اَجْرُ حَوَارِیَّتِ**
پادشاه فضل را گفت اگر بپذیرم با این آیت کفایت پسندید
فضل گفت چک نیک که درین شب تیره مرا میرسانند و مرا مشغول
فضل گفت امیر المومنین است در باز کن فضل گفت امیر المومنین را
با امثال من چه التفات باشد مرا مشغول دارند فضل گفت ای شیخ
اطاعت اولی الامر واجب فضل را باز کرد و چراغ را بخت پادشاه
در تاریکی دست شیخ را گرفت شیخ دید که دستی بدستش رسید فضل

گفت خوش دستیت بدین نرمی که از آتش دوزخ خلاص باید
هر و ن بگرفت و گفت ای شیخ مرا پندی ده گفت ای امیر المومنین
حق تعالی ترا بجای صدیق نشانده است و از تو صدق خواهد خواست
و بر جای فاروق نصب کرده و از تو عدل خواهد طلبید و ترا همچو
النورین سروری داد از تو حیا و زهد میطلبید و ترا بر منصب امیر المومنین
علی مرتضی مکن داد از تو علم و عفت میطلبید ای امیر المومنین جواب داد
ساخته باش که ترا بر جای مردان نشانده اگر بدان سیرت بشناسند
شومی آن زمان شر ساری سود ندارد پادشاه را که زیاده شد و گفت
ای شیخ پند را زیاده گردان گفت ای امیر المومنین خدا را سراسر است
بهشت نام و سراسر است دوزخ نام ترا در بان این برد و سراسر
گردانیده است و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هر که شرک خوان
و مانع کند بشمشیر بکشی و هر که مرتکب مناهای و بلاهای شود بتازیانه
ادب فرمایی ای امیر المومنین اگر ذره درین دو کار خلیفه میل و محابا و دانا
و تغافل و واداری یقین با آنکه پیشتر در سراسر دوزخ تو خواهی بودن
پادشاه چون حکایت شنید چندان کرست که بهوش شد فضل بر کف
گفت ای شیخ بسنده کن که امیر المومنین انگشتی فضل با آنکه فضل
زد که خاموش شد بان تو و قوم او را هلاک کردید و مرا میکوبی که امیر المومنین
میکشتی و خلیفه بهوش آمد و فضل را گفت هیچ میدانی که ترا با مان چه گفت
مرا فرعون گردانیده است و بعد از آن بدو زهر پیش فضل نهاد گفت این
مال حلال ازین قبول کن فضل گفت و او یلایه که هم درین ساعت کفنهائی
فراموش کردی اخوان ترا میکوبم که مردم را از آتش دوزخ نگاه دارونی

میخواهی که مرا باش و زخ اندازی این بخت و بختی بیرون رفت
 مرد آن نفس شکستند و زنک نه باز بستند و بجز فنا جو غوطه خوردند و جوی
 همه را و دایع کردند **ذکر کتاب الکلام ابن عماد زید در حبه**
 مرد فضل بود اصل او از خراسان اما در شیراز بودی و مفتی ایام
 معصومین صلوات الله علیهم اجمعین کفایتی و غلهای پندیده دارد
 و ده نامه ابن عماد مشهورست فاتحه آن کتاب اینست **مطلع**
 الحمد لله رب العالمین و الشکر لله العطاء باین و این غزل اورا

ای بر حمت خلق در مجمع شرح شریف	پادشاه جهان حکم مطاعت را مطیع
کار کفر از صولت بجهنم مفاک غاک	قدر دین از دولت جو طارم علما
دیده ات از کحل مانع البصر آید بصیر	کوش تو از استماع سماع ترا و حی سمیع
بر سر کرسی پای عشق فرسایت سیر	پایه اش فرو داران شده عصبه جاش
پیش علم تو که شد جبریل آموزگار	با همه دانش بود پیر خرد طفل ضعیف
چون بر فرازی علم در روز خضر آیند	ادم من دونه در ظل عهد و دین جمع
آدمین جوار و ضلالت طوبی لها	بشکاهی از ریاض روضه رضوان
در کشتن شایسته روز و شب ابن عماد	با هزارا و بود مانند بلبل در بیج

در بیاد حجت آورد این معانی بنظم
 اگر کنی کشتنش عفو از کرم نبود بدین

ذکر فخر الفضا مولانا لطف الله نیشابوری رحمه الله علیه
 مرد دانشمند و فاضل بوده در سخنوری و در زبان خود نظیر نداشته و صفا
 شعر را به از کس ندانستی از استادان و او در همه نوع سخنوری کامل
 و گویند که مولانا از ولایت فیضیه داشته و بکار دنیا القات نکرد

رفیع
 رفیع

ازین سبب است که گویند مولانا را ضعف طالع بوده است هر چند
 هر کس که از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روی بگرداند
 چنانکه یکی بن معاد را زنی قدس سره فرموده اند که از دنیا
 منصف تری ندیده ام تا بدو مشغولی و نیز با تو مشغولست و چون
 ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و درین باب شیخ سنایی فرماید

خیز تا آب روی بنشایم	کرد این خاک توده خدا را
پس بجای رو بیا فرور و بزم	کوکب از صحن کین بدو آ
ترکنازی کنیم و در شکونم	نفس زنجی مزاج را بازار
تا خود بشنود نه از من و تو	لمن الملک واحد قهار

و در روز حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدنی
 که طعمه خیرات قبرست خواه توانا و خواه نحیف و از ثقات استماع
 افتاده و جمعی که با مولانا شریک و صحبت داشته اند بر آنند که اینچنین
 نقل کرده اند در ضعف طالع بیان و قنعت از انجمله عالم ربانی
 امیر غلام الدین طاهر نیشابوری رحمه الله علیه که از اکابر علمای اولیا
 و همکنان را بر سخن او اعتماد است فرمودند که با مولانا لطف است
 شریک بودیم روزی در فریه قوشقان نیشابور با مولانا باغی
 رفیقیم تا جایه بشویم مولانا دستار سالوی نو داشت چون جای
 نشستند دستار مولانا را در آفتاب انداختیم تا خشک شود
 در آفتاب این حال بقدرت رب العالمین کرد بادی پدید شد و دستار
 مولانا را بریده به هوا برده و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز
 کردیم دستار مولانا را دیدیم که با دست دیگر کرده هوا رسانیده بود

و بعد از آن از چشم مانا بدید شد دیگر ندیدیم تا بجای انداختن مامولا
گفتم عجب حالتی است داد مولانا گفتند بیک نوبت دیگر هم بدین
نوع دستار مباد در بود بحال مولانا راست است این **طبع**

طالعی باشدم که از پی آب	کر روم سوی بحر بر کرد
ور بد و زخ روم بی آتش	آتش از پنج فسرده ز کرد
ور زکوه الهامس شک کنم	شک نیاب چونه کمر کرد
ور بدشت از برای خاک شوم	خاک اندم بنخ ز کرد
همه حال شکر باید کرد	که مباد ازین بستر کرد

بچنین روزهایش پیش آمد
هر که انجست تیره تر کرد

فریاد ز دست فلک بی سروین	کاند بر من نه تو بماند و نه کمن
با این همه هیچ هم نمی یارم	که زین بزم کند که گوید که کمن

خصوصیت فلک بآب فضل نه امر درست بلکه این حال **معراج**
حالت مسترد پیشه اوست **سرخ** آذری علیه الرحمه در جواهر
الاسرار گوید که با عفا دمن این رباعی مولانا لطف الله داد
در احاطت نظیر که گفته مستخرج انجواست **رباعی**

کل داد بر دروغ فیه وزه بباد	دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
داد اب سمن خنجر مینا اموز	با قوت سنان آتش بنلو فردا

چهار روز و چهار سلاح و چهار رنگ و چهار جوهر و چهار
عنق و چهار کل گویند مولانا سیمی بدین رباعی امتحان کردند
یک سال درین سعی کرده نتوانست گفتن و بجز اغراف کرد

و هم مولانا راست این رباعی **رباعی**

در مر و بر لاله آتش انجخت	دی بنلو فریج در آب کرخت
در خاک نشا بور کل امر وز	فردا بهری باد سمن خواجخت

و مولانا لطف الله در قصاید غایت در منافق ملی و نبی و ائمه معصومین
رضوان الله علیهم اجمعین و این قصیده در مذمت دنیا گوید **قصیده**

حجاب ره آمد جهان و مدارش	ز ره تا یفند از دست بردارش
چو میجویدت رنج راحت مجوش	چو میدارد خوار غمت مدارش
چنین است کردون کردان کرد	چنین است دوران دار و مدارش
بکار خداوند مشکل تواند	توجه نمودن خداوند کارش
بدنیای دون مردی بدین کند	ولی مرد دین از دنیا است عارش
هر آن آدمی کاخر و آدمیت	بر دم ندارد بدردم مدارش
بیادوی و تاب تیرش نبرزد	نغمه خزان و نسیم بهارش
صد اقداح نوشین نشین دارد	بیک جرعه زهرنا خوشگوارش
نه باراحت وصل او رنج بجزش	نه بانوش خرمای اویش غارش
سرخ دل معشوق دنیا بگردان	مکن مستغفرا دیده در انتظارش
که هست بود بهر او کشته شده	بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش
چو مینی کی کند پیری جوان	اگر چادرش کشی از عذارش
که دل بردن و میوفا میستش	بگر خوردن و جان کد از لبش
همه غنچ و رنجست فن و فریش	همه بوی رنگت نقش و نگارش
آنها را زینا توان روز بگرد	که خواهی که کبری بیا از کنارش
آزار از دل شک آنکه رباید	که تو دل دی برامید قراش

نماند ز دست نال این زال این
 کسی را که او معتبر کرد در ور
 مرا و راست بگفت و تشریف و عجب
 را بخار و ابرار چهره می پوشد
 بکس آنش جایش ابی ندادست
 چه بی آبش دل و پا و دستم
 برست از غم آن که عقل مر
 که دارد فراغ آنکه مسی نداد
 خنک آنکه شادان و بگفتن
 بر هیزد او از مستی که نبود
 قبول خرد کردی بد نکردی
 تنی که بود زور اسفندیش
 بر وزد که کردی اعتبارش
 که پوشید و پا و میدا خویش
 مرا شتر و وفی را باشد نیکش
 نکردست چون باد تا خاکش
 هم از خاک و بادش هم از آبش
 را بیدار قید این هر چهارش
 نه با دار ملکش نه با ملک داریش
 دل از بود و نابود ناپایدیش
 قبول هنرمند و پر هنر کارش
 شد اولیا صاحب ذوالفقارش

سلام خداوند دار و داور
 بر و باد و اولاد و آل و تبارش

و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان که بصره خیر
 عالی همت قطب دایره سلطنت امیر تیمور کورکان انار الله بر
 بوده و مدح پادشاه زاده امیرانشاه کورکان این تیمور کورکان
 قصاید غادر و از انجمله مطلع ترجیع بیت
 وقت سخن زنند چو زنگ بجنگد بنابر و زین بجزایان چنگ
 و درین قصیده داد سخن نوری میدزد و امیرانشاه مرزا و اراغ
 کردی و زردادی و مولانا بانکه فرصتی آن مال بر انداختی و
 کردیدی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهرت نباشد

بدیه اسفندیش که بقدر مکاه حضرت امام رضا مشهورست نقل فرمود
 و باغی داشت در اینجا بسر بردی و با مردم کم اختلاط کردی روزی
 جمعی غریزان بربارت مولانا آمدند دیدند که در حجره مولانا بسته
 چندان بزدند کسی جواب نداد کمان بردند که مولانا عهد اجابت
 یکی از آن مردم بسر بر آمد دید که مولانا سر سجده نهاده فرود
 دید که سر بر میدارد در سر را بکشد دند غریزان در آمدند شخصی سر
 برداشت دید که مرغ و جوش از قفس تن پریده یاران چون باری
 اشک خون ریزان در فراق آن در در بای وحدت کردند و مولانا
 بعد از شریط اسلام در قده مکاه امام معصوم رضا دفن کردند و دست
 مبارک مولانا بر کاغذی نوشته فیه تین رابعی را **رابعی**
 دی شب ز سر صدق صفای لیل من در سپیده آن روح فری آن
 جامی بن آورد که بستان و بنوش کفتم نخورم گفت برای دل من
 و کان ذلک شهو رسنه ست عشر و ثمانیه و مولانا بنهات
 پیری رسیده بود اما صاحب قران عالی مقدار سلطان سلطین
 قطب الحق و الدین تیمور کورکان که صد قرن در زمان گذرد نام
 ملک اقبال در کف چون او صاحب قرانی نهند فضلا و مورخان
 متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا این دم صاحب قرانی
 و سلیمانی چون امیر کبیر تیمور کورکان از کتم عدم بای بمجوره
 عالم ننهاد که در دانش عالم حکم او را سر نهاده اند و تاج
 عالم بنده کئی او در گوش شیده اند علم دولت او چون خورشید
 از دبار شرق منصوبش و بانکه اشعاع باغب در ظل حمایت

که داده است ز شایان روزگار بگویم **قسم** سبب تقبیل آب از عیان
و حالات مقامات او در حوزه ضبط بشری بیکدیگر چگونه این
متخل توان شد اصل و منشأ آن حضرت از ولایت کیش است و او
پسر میر طرخی است که از امرای بزرگ برلاس بوده است که
در الوس جغای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر طرخی
بنیره امیر قراجار نویاست که امیر بزرگ جگیز خان بوده و جگیز خان
امیر قراجار نویان را همراه جغای بگومت و ابالت و اورا نهر
و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و بگومت و خیار
الوس جغای در قبضه قدرت قراجار نویان بوده است و پسر امیر
جبار است که بعد با کونخا شام و مصر را گرفت و نواب اراک
امیر تیمور کورکان را و نسب جگیز خان را با لغو خاتون بهم میسازد
و این خاتون را یکی از احفاد امام الهام زین العابدین رضی الله
بنکاح در آورده از و این دو دمان شریف منتشر شده اند اما و لا
باسعاد حضرت صاحبقرانی در شهر سمرقند و تمشق و سبعا
و در جلکای دلکش و از آوان صبا و صغریس انا رکیست و فر
دولت در حسین عالم آرایش لایح واضح بوده **بیت**

بالا سرش ز جوشمست | بتافت ستاره بلندی

و امیر طرخی همواره صاحب قرانی را در روزگار صبا بختل معاش
فرمودی و او بیا در سوم سلطنت مشغول بودی و از و کارهایی که
شبوه عوام الناس بودی در وجود نیامدی گویند که مردم دریا
و تیر او و فراست او در تعجب اند ندی گویند که صاحب قرانی بهر

پدر در هفت سالگی بخانه یکی از خویشان خود نزول کرد و او مردی بود
صاحب حال و استعداد و مال و روزگار بسیار عدده داشت و
برده داشت ترک و هند و قیس اموال دیگر ازین توان کرد و آن
پیش پدر صاحب قرانی شکایت کرد که اموال مرا نماند خدایا
و داده اما در ضبط و نسو و عاجزم و غلامان بکنین نمیکند و فرزند
بی صلاحیت اند ازین سبب ترسم که نقصان بملک و اموال خود
راه یابد صاحبقرانی در سخن مدخل کرد و گفت ای پدر فرزند از این راه
از اموال تعیین کن و بعد از آن در مالش مدخل مده تا بکار خود
باشند و غلامان ترک را بزمند سروری ده تا هند و از این فرما
دارند و هر سه غلام را محکوم بیک غلامی کرد آن که دانا تر باشد
و امیران سه غلام را محکوم آن غلام کرد آن که امیرده غلام باشد
و آن هفت غلام که امیران هفتاد غلام باشند بر یکدیگر نشان بدهند
بخفیه و گذار که بیکدیگر بسیار گفت و شنو کنند آن مرد فی الحال امیر طرخی
گفت این کودک تو بابتدای عظیم که پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که
ازین سخن معلومست که این کودک از قدرت رب العالین است
و دولت و قلم حاضر کرد هم در مجلس خطی از صاحب بگرفت که چو
همای دولت او عهده اقبال را زیر پای او و از آن مرد و فرزند و
ذریه و اصحاب و کسی مال و اخراجات بنمایند و جرایم او را
و فرزندان او را بخشید قوم او ترخان باشند و تا این روزگار
در دیار ترکستان قوم او ترخانند و ازین نوع فراست در روزگار
طفولیت از صاحبقران بسیار واقع شده اما در شهر سمرقند

و سبعین و سبعمایه صاحبقران در سفر کامرانی جلوس کرد
 و از کذا و با وج کدشته بدریج امیر حسن ابن میر فرغان بقدر
 آورد و امیر حسن بکرنجیه بنارده بالارقه بود و یساقی را شتری
 کم شده بود بطلب شتر بنارده بالارفت و امیر حسن را بکرفت
 و فی الحال بجلوس صاحبقران آورد و در شهر سبعمایه و سبعین
 و سبعمایه بانود هزار لشکر بایست تقمیش خان بدشت قجاق
 و خازا شکست و منهرم ساخت و در عقب او با بجایی رفت که
 در جانب شمالی بزمه نام اعظم نماز خنجر در دست بنود که
 تا شفق بر جای بود طلوع صبح ظاهر میشد و دستبرد بروم برد
 قیصر روم باج خور و ابلدرم روم را موم ساخت و شام
 از کرد سواران ترک منظم کرد و الیزید لعین را مخدول و کورید
 محلول کرد ایند غریز مصر تابش داد و شریف مکه خراجش قبول کرد
 و کفار که جستان از صد اکوس غازیان لشکرش گشتند و آب
 گز از رحم برایشان چشمها تر ساخت و همد و ستار منجم عا
 منصورش ترک نشد و خراسان از هند و سنه و از حدود
 نداشت قجاق و از اقصای خوارزم و از حدود کاشغر تا ختن و
 و مصر بضر ب تیغ آبدار در قبضه فرمان قضا جراین او درآمد
 و شش سال در اکثر بروج سکون بنشیناد و قهرا حد سلطنت کرد
 و رعیت را بنواخت و متغلبان را بر انداخت و در هر دهم شعبان
 المعظم سنه سبع و ثمانمائه در چین لشکر کشیدن خطار در قصبه اترار
 که از اعمال ترکسانست ندایی شنید که **بایته النفس الممیتة**

ارجعی الی ربک راضیه مرضیه را مصفا نموده و طوطی روح بزرگو
 از قید قفس حق اسیر معمره جاودانی نمود و مفاد و دوسال
 و یکماه و هزده روز عمر یافت و قصر سلطنت او را چهار کن
 استوار بوده که عبارت از آن چهار شاهزاده که از صلب مبارک
 او بیند چون جهانگیر سلطان عمر شیخ مرزا و سلطان امیر شاه کوریکان
 و شاه رخ بهادر و خلیل سلطان و احفاد و اولاد بزرگوار صاحبزاده
 و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت الهی جهاندار و بزرگوار
 باد و بر سر این خانزاده دولت و جلالت سایه چتر فلک فرسا
 ابن پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد احسانه مدود و مقرون باد

سلطان نمائمه مثل ان شاه نبود	در مقصد و سی و شش بود
در مقصد و هفتاد و یک بود	در مقصد و هفت کرد

پرو

و از مشایخ طریقت و علما و فضلا که در زمان او بودند و هم شعر که
 در زمان صاحبقران ظهور یافته اند سلطان السادات و العرفاء علی
 امیر سید علی همدانی قدس سره الغریز در کبر سواد و فات کرد
 و به خلمان مدفونست و از علما سید الفضل المحقق امیر شریف
 و مولانا حسن علامه قدوة العلماء سعد کن و الدین القضا
 رحمه الله علیه و از شعرا مولانا باطی سمرقندی و خواجہ عصمه الدین
 و مولانا لطف الله شابوری و سید ریاری بوده اند رحمه الله
ذکر شیخ العارف کمال جنبه ای اعلی الله درجه
 بزرگ روزگار و مقبول ابرار بود و مرجع خواص و عوام بوده و خیر
 اکابر ایام بوده است چون طبع شریف او بر طریق شاعری

گفت اگر داری لب شک از دهن زان	باز میسازش چو شمع از گریه کفتم
گفت اگر بر آستانم آنچه ای زود	هم نمیکانت بر و از خاک دگفتم
گفت اگر سر در میانم غم خوابی نه	تشکنا زامزده از با بر کفتم

گفت اگر داری هوای وصل مادر کمال
قعر این دریا به سراسر کفتم

گویند که چون خواب این مصراع بر خواند که تشکنا زامزده از با بر کفتم
رقعی و حالتی کردی و گفت شرب این بزرگوار عایت و سخن و صفت
انصاف است که پاکتر و شیرین تر از غزل خواب کمال از متقدمان و صفت
نکفته اند بعضی اکابر و فضلا بر آنند که نازکیهای شیخ و قصد های او
از سوز و نیاز بر طرف ساخته است و این نوع مکار به است چه وجود
نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پر حاست و ازین نوع بیت
موتدانه قیاس شرب شیخ توان نمودن **بیت**

بخود شد سر و میگوید آواز بلند
بهر که مادر غرقه کرد و دقت هم نمود

و حضرت شیخ کمال الدین محمدی راست این غزل می بداند	گفتی آن نه ز منزل بی غاب آید بر تو
ز اول شب باد صبح فتاب آید بر تو	کر بر و آیدش از عهد بوسی گفت
چون محال است آب حیوان کر شرب آید	خر قها صوفیان در د و چشم است او
سالمه بید که از زمین شرب آید بر تو	هر کجی بزم نشانی او اینجاست
چاک بردارم چندان که آب آید بر تو	

با همه تقوی و ز بر بشنود بوبت کمال
از درون صومعه مست و خواب آید بر تو

و شیخ را التفات بدو و قفا بد و ششوی نبوده و مقطعات
حسب حال اینکو میگفت **بیت** طاس بازی بدیدم از بغداد

سوی اللهی

چون چند از سکو شکا می. سر درون زیر خرقه کرد و گفت لبش خبی
بیت میکند که بر وزیر کار دولت امیرش این تیمور کورگان
شیخ را بجهت تکیه داری و خروج و تکالیف اصفاف فرضی چندان
شد روزی مرزا میرانش به بدین شیخ آمد چون پشت چهره
پادشاه بر باغچه شیخ دیدن و بغارت درخت الوچه و در الو
مشغول شد و شیخ بستی کرد و چهره کارا گفت مغولان از کمر
در باغی کشید که کمال پیاره فرض داشت و بهای میوه این باغ
را تب و به فرض خوابان نمود دست مباد که بوستان را شاعر کشید
و این مفسر دست غمان گرفتار شود و سلطان میرانشاه
مکر شیخ فرض دارد شیخ فرمود که ده هزار دیناری پادشاه
در مجلس فرمود که ماده هزار دینار بیاوردند نقد و تسلیم نمود
و شیخ فرضها را داد اگر د و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری نام
بودی و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنیست
و وفای شیخ در تبریز بوده در شهر سینه اش و تسعین و سبعه
در خطه فرخنده تبریز و الیوم فرار او مقصد اکابر است و این قطع
بدان بزرگوار منسوب **قطعه** چو دیوان کمال آید بدست
نویس از شعر او چند آمده که خواهی. نه هر حرفش و آن مکرر خواهی. بهر حرفش فرود
اما سلطان زاده محترم میرانشاه کورگان در ایام دولت صاحبقران
تیموری هفت سال پادشاه خراسان بود بعد از آن امیر تیمور خراسان
بش هرنج سلطان داد و مملکت تبریز و آذربایجان و مضافات آنرا امیر
بخشد و چند سال استقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت

چون سینه

نمود پادشاه زاده خوش نظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعرا
 حسن و جاه و اشعار گفته اند و از انجمله اینست **بیت**
 گفتند خلائی که تویی یوسف ثانی **یا** چون نیک بیدم بحقیقت ازانی
 آثار وری در شکارگاه از اسب افتاد و دماغ او قصور یافت و طب
 چنانچه معالجه کردند مفید نبود و ضعف دماغ او زیاده شد تا حدی که
 بالی و خون ادا کرد و همواره بلونان صحبت داشتی و امر او نوا
 ایند نمود و کس باز ندادی و از باب کار بر رانی حرمت کردی چنانکه
 خواجهر رشید را از مقبره او که در رشیدیه تبریزت بیرون کرد و فرمود
 تا بکورستان جهودان استخوان او را دفن کردند و خان زاده که هم
 محترم او بود و امیر کبیر تیمور کورگان را با او غایت کلی بوده فرمود
 بایستند و ایزد عقوبت کردی و خان زاده از وی بگریخت
 و بمر قندیش صاحبقران افتاد و پیراهن خون آلود عوض کرد
 و احوال پیرایش در بازگفت امیر کبیر که بیان شد و هفت ماه
 سخن گفت و شکر کشید و غمیت از بجان نمود و بسبب شکر
 سه ساله این قضیه است و کان ذلک فی جمادی الاول سنه
 خمس و تسعين و سبعمایه و سه و نسل همنه منده که در مجلس
 میرانشاه بوده اند بهجوما محمد کاخکی هستانی که ذوقنون بوده
 و در علوم عربیه و قوف داشت و مولانا قطب ثانی
 و عبدالمؤمن گویند که هر سه قتل بوده اند حکم کشن کردند بعلت
 آنکه همصحبتی ایشان دماغ پادشاه زاده میرانشاه از حال گردید
 و بیان قوی این سه دره دوران را فرمودند و در حد و قرون

از خلق در او نختند و مولانا محمد قستانی اسناد قطب در وقت
 میگفت نود و پنج سال پادشاه مقدم بودی بخانیز تقدیم کن مولانا قطب جواب
 گفت ای محمد بد بخت کار بد بخارسانیدی و ترک لطیفه نمکنی و مولانا
 در وقت قتل این قطعه فرموده است **قطعه**

بایان کار آخر عمر است محمد	اگر بروی و گریه بدست اختیار
منصور دارگر بر دست سپاهی	مردانه پای دار جهان نامدار

و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه نمای مجلس امیرزاده میرانشاه سپید کرد
 و فواید او را ندید و ملک از بجان را بر و لدا و امیرزاده ابابکر مقرر شد
 و او پدر را محافظت کردی و پدر با سلطان موسوم بود اما امیر
 مطلقا بید تصرف بود و مرزا افتاد و امیرانشاه مرزار و زکاری بدین
 بگذرانید و در شهر سینه شمع و شمعایه بردست قرابوسف ترکمان
 بقتل رسید و امیرزاده ابابکر بهادر پادشاه زاده خوش نظر و
 و صاحب بخت بوده بعد از قتل امیرانشاه کورگان از تراکه منزه شد
 بجانب کرمان افتاد و در حد و دسینه عشر و شمانا بقتل رسید و او
 بیت و دو سال بوده و حکومت میرانشاه مرزا در خراسان
 نه سال در از بایجان بازده سال بوده **و الحمد لله و صلوات**

ذکر اکابر سلف خواجه عبد الملک سیر قندی

از جمله اکابر سمرقند بوده و وقت امیر کبیر تیمور کورگان شیخ الاسلام
 بلده مخوط بوده در علم و فضیلت و جاه و فی نظر بوده و الیوم در خاندان
 مبارک او بزرگی و شیخی بر قاعده است و خواجه را با وجود فضل و علم
 اشعار ملایم است و مولانا بر طریقت باو است و این غزل خوا

ای مردم چشم از نظر مام و آخر	وی عمر کرانی ز بر مام و آخر
ای جان عزیز از تن رنجور شود و	وی سایه رحمت بر مام و آخر
ای نفس خست خط جان پرور جان	از لوح سواد نظر مام و آخر

دور از تو ندارد حسرت خویش هیچگاه
 اکنون که شنیدی خبر مام و آخر

انست بزرگان سمرقند یا میرالموس بن حضرت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه میر
 و در زمان حکومت ولید بن عبدالملک قتیبه بن مسلم السیلمی میرالمون
 علی رضی الله عنه میرند سمرقند را چهار ماه محاصره کرد از فتح عاجز شد
 از بار وی حصارش را و از داد که ای غویان رنج ضایع میکند که این شهر
 بدست شما فتح نمیشود قتیبه گفت پس این شهر را فتح که خواهد کرد آن شخص
 گفت حکما گفته اند که در روز کار ملت محمدی این شهر را کس نمیخند کند که
 بالان شهر نام داشته باشد قتیبه گفت سبحان الله انما قتیبه و شکر را
 او از داد که بالان شهر منم زیرا که قتب چوب چهار شهر را کوبید
 بغربی و قتیبه تصغیر داشت و چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال
 در را باز کردند و سمرقند بدست قتیبه فتح شد فی سده ۸۹۴
ذکر السید العارف الکامل نور الدین نعمه الله علیه
 در دریای عرفان و کوه برکان کنفکان بوده و سلطان مالک طبرستان
 و سیاح بودی حقیقت است و در طریقه یگانه بوده که پیش از کربلا
 سعاد بانی در کوه صابوده که در نواخی لجنست و آن کوه بسیار
 مبارکست و قدمگاه رجال الله مشهور که سید چهل اربعین در آن
 برآورده اند و درین باب میگوید

ظاهر من کتبت لک باطمینان در کوه صفا	صوفیان صفت صد مریا بیدار
و حضرت سید ابایی با بسیاری از اکابر صحبت داشته و بر بیت باقیه ابرار	شیخ شیوخ العارفان با سید ابوعبدالله فیضیه و سند خود شیخ مشایخ
الاسلام احمد الغزالی قدس الله عنه و الغزیز میرند و شیخ ابی نعیمی مرد بزرگ	و اهل باطن ظاهر بوده و در علم تصوف تصنیفات عاوار و فضیلت او را
همین حالت سبب و تمامست که همچون سید نعمه الله عارفی از دامن تربیت	بر حاشیه که بزرگان عالم برخص و تکمیل او متفقند و مایه تبرک از سخنان سید
غلی درین مذکره بعلم آوردیم تا نمود کار باشد	غزل

چنان سرست و شیدایم که باز غمیدیم	دل از دلبری نام می نرسا غمیدیم
بر وی عقل کردان مرا با کار خود	که من سرست و جیرانم بخیر سا غمیدیم
شدم از ساحل صورتی کرمی	چه جای بجز و بر بیا بجز کوه غمیدیم
دل چون بحر و عشقش جوشان غمیدیم	روان سوزم همی غمیدیم و غمیدیم
خوناد و دانایم که می بینم غمیدیم	از آن بیکرم از حسرت که از غمیدیم
چو دیده سو بسو شدم نظر کردم بر کوه	بخیر آب و چشم خود درین غمیدیم
زهرانی که بخوانی بخوان از لوح غمیدیم	که هستم قفا قران بی دفر غمیدیم
برآمد نور سجا چه کفر و چه سمانی	طریق مومنا دغم ولی کافر غمیدیم

بخیر با هو و یا من هو جو سید من میگویم
 چگونه جو که در عالم کسی بگر غمیدیم

ای عاشق ای شفا با بیان بگر	ای عارف ای عارفان از آن بگر
ای بیک ای بیک ما را نوازی خوش بود	ز آن که این کلزار ما از بوس بود
ای خضر و شیرین سخن و بوی گلستان	ای طوطی شکر شکن با زبان بگر

تا چنان عشق بده ام مهر جان بکند ام	در آشکارا و نهان ما را جهان دیگرست
خوشبختی بشید فلک بر آسمان جرح	مهر سیر عاقل بر آسمان دیگرست
افکند دل شد ملک شاه شهرت آیدین	کون ملک جباری در لاکه دیگرست
زند در میانها صوفی و کج صومعه	ما را بر سلطنت بر آسمان دیگرست
سید مراد جان بود هم در دو هم	جام فدی جان او کو از جهان دیگرست

حکایت کنند که سید را مشرب عالی بود و نزد حکام و اهل دنیا همواره هدیه ها و معاظمه آمدنی و سیدان نعمتها خوردی و بستخان رسانیدی نوبتی سلطان الاغظم شاهرخ بهادر انارستان بر پادشاه حضرت سید سوال کرد که می شنوم که شما تفرقه شیده امیز تنال میفرمایید حکمت آن چیست این بیت بر شما هرگز خواندیت

گر شود خود جلد عالم مال مال کی خورد مرد خدا الاحلال

شاهرخ سلطان از این سخن بلام طبع نیفاذ و از روی امتحان بعد از چند وقت لار را فرمود که برو به نطلم از عاجری پستان و بهاده و سیا و طهارت تربیت کن و خواند لا یحب الحکم از شهر بیرون فرستند و دیدند که پره زنی بره فریاد بر پشت گرفت میروند فی الحال بفرست تا زبانه بره را از پره زن ربودند و بطبع رسانیدند طهارت تربیت کرد و سید سلطان بدعوه جابر ساخت و سید بشاکت سلطان ان طعام را بکار می برد سلطان شاهرخ از سید سوال کرد که شما فرمودید که ما نمیجویم الاحلال و حال آنکه این بره را نطلم از عاجری فرموده ام که متسانده اند و کیفیت بستید تقریر کردند و سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمایید که در ضمن این حق تعالی را مصلحتی نبوده باشد شاهرخ سلطان فرموده ان

زن را حاضر کردند از و پرسید که این بره که از تو میتانیم کجای می رود و از کجی بدست آوردی پره زن حکایت کرد که من عورتی ام به پره و رنه کوفته دارم از شوهر مهر و میراث رسیده پسری دارم درین کوفته می چسبید بجلای جبرئیل برده بود و خبرهای ناملاطم از وی شنیدم درین حال خبر رسید که از طرف کرمان سید نعمه الله مرد بزرگست برآه آمده و پره مذکور کردم که اگر فرزند من سلامت پیش من رسد بر پیش سید را بخورم و در چهار روز فرزند من بسلامت رسید من از شادی بر پشت گرفته قصه شهر کردم خواند لار شما از من آن بره را نطلم گرفته و من چسبیدم که نضرع کردم بجایی رسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق تعالی باطن او بسیار از حرم و شبه محفوظ میدارد و سید را غدر خوا نمود و من بعد کرد امتحان کردید و مقامات و حالات سید مشهورست و مذکور و مشرب و حاج بزرگان اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید و خلف الصدق و سید امیر خلیل الله که حالا سید زاده در حد و در کرمان و دیار هند و فارس بر مسند غوث و بر کرسی ممکن اند و مردمان و صحابه در ربع سکون سیاح اند و روش طریقت او پسندیده بزرگانست و مردمان او همه در طریقت و خلق نیکو میکوشند و معایب اخوان الصفا بقدر الطاق می پوشند و وفاته سید در شهر سنه سبع و عشرين و ثمانی بود و بزور کارش شاهرخ سلطان انارستان بر پادشاه ما مان من اعمال کرمان مدقونست و لکن و خاتمه سید حالا مقصد اکابر و قهرمان و بقعه دکتای او بر روی معبرست و من مبارک حضرت سید از بهفاد و پنج سال نجا و زکرده بود که لیک حق دعوه اجابت گفت ازین دام

غور باری سه در تحویل فرمود بمقام سعدا و ابرار مرقی گشت
رحمه الله علیه اما خاقان سعید ظل الله فی الخاقین شایسته هر چه بهادران الله
بر پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی مؤید بنای سعید صمدانی بخت
مسعد و دولت موافق داشت عدل بردوام و شفقت تمام بر
خواص و عوام داشتی و رعیت آن سوده و فراغت که در روزگار ایام
دولت او یافته اند از عهد آدم الی یومنا پذیرا در هیچ عهد و زمان
و دوران نشان نداده اند بیزیت پسندیده و متابعت شرع کوی مراد
از میدان سلاطین در بود بجاه سال رایت جهان داری و شهر
بر فراخت و دیار اسلام را معمور و آبادان ساخت از دیار ختن و
کاشغرنما داشت قحاق و ممالک هند و از نازندان نادر بنده را
کرجی و از فارس بصره و واسط بجزیره تصرف و تحت حکم آوردند
و گویند در بورش اول از بیجان بی هزار شتر بان در عا کر ظفر مار
شاه رنجی بوده و بیاس تحمل و اسباب اموال بکر ازین بیاس
توان کرد و مورخان تخصیص مولانا فضل جوده علیه الرحمه آورده
است که سیصد پادشاه و پادشاه زاده که قابلیت تخت نشینی
داشته اند بدرگاه شاه رنجی اجتماع کرده اند از فرزندان و احفاد
بزرگوارش و عشایر آن حضرت و غیر هم رجا و اتقی بلکه یقین صد است
که این خسر و جمشید دولت فریدون سمت بهرام مصلحت که
دارش اعمال بزرگان این خانواده است باضعاف دولت این
خسروان سالف برسد بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت
و باکی طینت و اخلاق مضبوط هر خلیفه را مقام و مرتبه ولایت

حاصل بودی و بر میقات مطلع شد و کرامات از و نقل کرده اند
یکی از آن است که در ملک سی سحر کا بهی بعبادت مشغول شده بود
ناگاه فریاد برآورد که قرا یوسف زکمان مشب بهر ذارنج ضبط
کردند بعد از دور و روز خبر مرگ قرا یوسف رسید و مکر پدر
این ضعیف مؤلف نزد شاه هر خ سلطان از جمله بندگان مغرب
محترم بوده حکایت کرد که خشکالی صوبی نمود در خواست
تخصیص در دار السلطنه هراة بقدر بر رانی واقع شده بدان مرتبه
انجا مید که ابتدا شت تا منصف ربع از آسمان غم بر زمین رسید

چنان آسمان بر زمین شد بخیل	که لب تر کردند زرع و بخیل
بخوشید حشر شمای قدیم	ناز آب خراب چشم بنیم

پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای باران
از دیده انسا خون برید شبی من مظلوم دست تضرع بدرگاه بی نیاز
بر آوردیم که اغنا با غیاث المستغین صبح کا بهی نشسته بودیم
بر وزن خانه قطره باران چکید و متعاقب بنیاد باریدن کرد
سجده شکر کردم و در خاطر گذشت که یارب مسج بندۀ اکا بهی
بدین درگاه باش حاضر وقت قطره اول این رحمت بوده باشد صبح کا
مقصود ملازمت پادشاه اسلام نمودم چون بخرگاه پادشاه در آمدم
پیش از آنکه سر فرو برم و خدمت نمایم پادشاه گفت ای علاء الدین
اول قطره باران که چکید من بپا بودم آیا تو بیدار بودی یا نه گریان
و در پای پادشاه افتادم کیفیت رفتن پرسید حکایت کردم این
منسج بخواند منسج که کلبه مانیز ره می مست بدرگاه نالاشک پادشاه

بعد داد و رواج شریعت روزگار گذرانیده منظوم نظر رحمت
 الهی خواهد شد و ما توفیق الایمان و ثواب منافی ظاهر من
 الشمس است زیاده ازین در تذکره کجند ولاده مبارک شاه
 چهاردهم ربیع الاخر سنه تسع و سبعین و سبعمایه بود در
 محفوظه سمرقند بمقادیر یک سال عمر یافت و هفت سال بود
 پدر پادشاه خراسان بود چهل و سه سال بعد از تیمور گورگان
 با استقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد
 و در شهری که احرار و حنین و ثمانی و روز نور و زجاشکا
 در فیشا بویه من اعمال ری بجوار رحمت واصل شد و غزنی درین بایست
 شاه شاهی قضاوت و اسلام بنیاد اندر پیشه شاهی زدی هر پنج بشر
 زدی و دوس برین خیمه بی کج کوفت ماند تا پنج زمار همه عالم شمشیر
 و پنج شاهزاده و قدر از صلب مبارک آن حضرت بوجود آمدند جمله در
 دریای شاهی و مجتمع الطالقی بودند بالغ بیک گورگان و ابراهیم
 سلطان و بایسنقر بهادر و سید و غمتمش بهادر و محمد جوکی مرزا و
 دو کوهر گاه خرویی چون باری و جان او فلن که بر روزگار طفولت
 از همه بر قدر رسیده اند و این پادشاه قدر را قریب بیست
 نفر شاهزادگان در چین سه وری سر و خزان بلکه تن ملک را
 جای بودند اقباب از رشک جانشان نبرد و عقل کل در ادراک حقیقت
 خبره بود و در اندک شبیه فرصتی روزگار را فرجام قصدان سلطان
 کرد و تن روح شایسته این بزرگان محمد فرسوده و امر و زازان
 را می داران و از ان صفدان قلمکشی جزا فاسد باقی نمانده

بنا

ع العظمی بعد تبارک و تعالی **ع** العظمی وایا اولوالابصار
 کجا بیدشایان ذوالاقدار از هوششک تا بهفند بار
 همه خاک دارند بالین خشت خاک آنکه جز تخم نیکی نکشت
حکایت گفتند که در آخر عمر شاه بر خ سلطان بقصد قبره اش
 سلطان محمد بایسنقر شکر بر او کشید و سلطان محمد منزه شد و
 سلطان سادات و بزرگان اصفهان را کما به کار ساخته بسبب آنکه
 سلطان محمد را سلام کرده بودند و شاه علاء الدین را که از اکابر
 سادات حسینی بوده و فاضلی مام و خواجه فضل الدین ترک که از بزرگان
 علمای اصفهان بودند و در شهر ساوه حکم کشن ایشان کرد و سعی کوهر
 بیگم آن بزرگ مظلوم از جان نا امید شد و بزرگاری را برینا قتل آورد
 گویند ریسان خواجه فضل ترک پاره شد و او فریاد میکرد که پادشاه
 گویند که این عفو بت بر ما لحظه پیش نیست آماجها سال نام نیک
 ضایع خواهد شد چندانکه بزرگان سعی کردند میفند نیاند و آن صورت
 بر شاه رخ سلطان مبارک نیاید و بعد از هشتاد روز شاه رخ سلطان
 متوفی شد و بعضی گویند که چون این بزرگان از جان نا امید شدند
 سلطان را و گوهر بیگم را دعای بد کردند که یارب همین که فرزندان
 از ما نا امید سازد حق تعالی آنرا منقطع گرداند و در اسکان
 شده بود دعای آن غریبان بی گناه مظلوم مستجاب شد و نسل آن
 پادشاه را منزلت منقطع گشت و سلطنت تحویل بر کراصل نمود
 الهی قیامت سلطنت باسحقاف بدین وراثت مملکت مستدام باد و هر
 تربت شاه رخ و ذریه او گذشت اما خاندان بزرگوار صاحبقرانی

ایران و توران و اولاد عظام او ممکن و معتد است **بیت**
 کل کرشد چه شد همه سبزی تو با ما راست طریقی یاد کار کل
 اما از شاخ علما و اکابر شعرا بر وز کارش هر خ سلطه انار شد بر
 ظهور یافته اند سلطه العلماء و المحققین شمس الملة و الدین محمد خلیف النجا
 معروف بخواجه پارس و خواجه صابین الدین بزرگ اصفهانی
 و مولانای حسن خوارزمی و قدوة العلماء و فخر الفضلاء
 شرف الدین علی البزدری و از شعرا بزرگ شیخ آذری و بابا
 و مولانا علی شهاب و امیرشاهی سبزی و مولانا کاتبی شیرازی
 و مولانا سیاهی نیشابوری بودند که ذکر این گذشت و انار و دود
 و تصانیف این جماعت در ربع سکون شهرت دارد اما چهارمین
 در پای تخت شاه خانی بوده اند که در ربع سکون بر وز کار خود
 نهشته اند امیر یوسف اندکانی در خواننده کی و مطربی و استا
 قوام الدین و مهندسین و طرچی و معماری و مولانا خلیل منصور که
 مانی نامی بوده رحمه الله علیهم ذکر **مولانا معینی جوینی رحمه الله**
 مردی حسن و دانشمند ساکت بوده و از جمله میدان شیخ
 سعد الملة و الدین محمودی قدس سره بوده است و مولود مبارک
 معینی قریه انداده است من عمل جوین و او در علم شاکر و مولانا
 الدین خالد اسفراینی است که این مولانا میان علما بهشتی مشهور
 و شرح فرائض او نوشته است و این غزل معینی راست غزل

از لطف پریشان توانسته ترم من	در کوی تو گشته جو باد سحر من
چون کل بهوای تو گریبان بدریده	شبها سحر غوغا خون جگر من

تا بگویم بیا که نکست تو بوسه	عزبت که چو باد سحر در بدر من
با هر جن و غاری نشین ای کل عینا	کز جور و جفای تو گریبان بدر من
ششصدانی توران کار گرم است	کایام فراغ تو ز خود بخش من

طفلان که کشند آن یک دیوانه غوغا
 از سنگ جبار دشته دیوانه نرم

و کتاب نگارستان از مؤلفات مولانا معینی است بطر کلستان
 شیخ سعدی است اما از آن کتاب بیضا است و دانشمندی
 نوشته است و امثال و حکمت های مفید در آن کتاب درج نموده
 و شاخ بحر آبادان کتاب را پیشکش الف یک پادشاه کردند
 بوقتی که سلطان شارالیه در محل بوش عافی بزیارت اکابر
 بحر آباد آمده بود و پادشاه فرمود تا آن کتاب نوشته
 بخوبی بخلی و تکلفی و دایما مطالعه میکرد و پسندیده داشت
 و آن کتاب در زمانه و از آن شهرتی عظیم دارد و اما در خراسان
 کم بدست می آید و این نوشته شده است و این دو حکایت
 از آن کتاب ثبت افتاده **حکایت از نجارستان معینی**
 شبی گفت رحمه الله علیه که روزی بنیت حج ببار بغداد رسیدم
 جوانی خوب صورت را دیدم قصب معلم بر سر حلقه کتان در کفش
 زلفش بر رسم نازکان بغداد در پاییانازی هر چه نامرتبی
 خوانید و می نویسید و این دو بیت میخواند **فراغت**

هر جا که میگذشت و هر جا که مرست	بیش زین چو نعل و کفش خوش نام
کو بیکه میگذشت و کجک عارضش	رخاک قطره عرق کلاب نام

وز دیگر فافله روان شد اورا دیدم در میان حجاج نعلین باز
 جواهر در پا کرده و دستار مصری بر سر کرده و کلاب بر خود
 بر شال کسی که بجز ار رود بنحرا میدانید که دم که در طراین جوان
 سرست از دو حال بیرون نیست یا معشوقیت بنارش می برند
 یا عاشقیت که از بنارش نمر لکاه ناز رسائیده اند درین تکرار
 افتادم که آماج میرود با طریقی که اختیار خواهد کرد گفت ای برنج
 خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه بر بهانه که
 خلقی را آواره کرده است من نیز میروم تا به پنم که این کشتگان
 به که میرود درین خانه که خواهند دید و ازین خون چه خوشه خواهند
 چند گفتم این چه استعداست که نو داری مگر صعوبت این باد
 جزنداری گفت **بیت** دوست آواره همی خواهد رفتن حج بهانه
 گفتم ای جوان با تنم بدین تن آسانی کار میریز کرد باز کرد گفت
 من با اختیار خود میروم از قهای **و** آن دو کمند عزیز می کشند من
 ای شبلی چنین آورده اند معذوزم دار گفتم این سبب جرمی بوی گفت
 نام از سموم بادیه بلا لیکر خوشخوار کوشش دارد که با شیم بر کل چنین
 خو کرده ام و در حرم دلبران خفته ام از نیم اقبال محبوب شکفته ام
 گفتم بنیایا هم موافقت نیایم گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرع
 پذیر مناجات و من رند خرابات دوش در خمار بودم و اکنون
 بقایای خمار دوشینه در سبزه دارم آن جوان را چون در اینجا کشتم و بکن
 دیگر ملاقات اتفاق نیفتاد تا بکه رسیدم روزی بوقت افراط که
 جوانا دیدم در زیر میز آب خفته زرد و زار و ضعیف و رنجور و زار

ت
 ک

بدر سه قصب و نه در نعلین همان سبب داشت میسود
 لدغت حبه الهوی کبدی لاطیب لها ولا راسه
 و احبب الذی شغفت به انه رقتی و نرمانه

محاسنم از و در گذرم دهنم گرفت و گفت ای شبلی مرا می شناسی
 گفتم از تبدیل حال بگو گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می آیند و با
 بنامی سازند شبلی گفت که پرسیدم که این همان سبب است
 فریاد از آن سبب ای شبلی بدی که با ما چه کرد چون را لکد گوشت
 اول گفت تو معشوقی غم مخور چون بسا دایه امتحان بلا شستند گفتند تو
 چیه بغیر فاب رسیدم گفت طبعی خفته بخانه رسیدم نداد و دادند که
 درین حرم محترم نه و درین حلقه بدین جمع در حلقه فریاد زدم که ایها الملک
 جواب شنیدم که ارجع با محبوب سوختم ازین فکر که درینا هیچ نیست
 بدین ترانه که در خانه غیری امر وزاری شبلی زار و زارم و از زار و زاری
 نیز از من شنیدم که قلم محبوب بلم مطلق از زمره حجام یا غیر می جم درین فکر سوختم
 و ازین اندوه که داشتم نه بیمارم اما بیماری این نفس کردارم شبلی گفت
 مراد دل بزاری جوان سوخت گفتم بیایا تا پیش اصحاب رسام و ازین خبر
 بر مانم گفت ای شبلی ره کن که درین جرت سری دارم و درین فکر
 ذوقی میسببم از و گذشتم و شب در حوالی مسجد حرام بوطاعت
 مشغول بودم صبح که بخت و دواع خانه کردم دیدم که از کنایه
 جوان فیم را مرده بر دوش گرفته میل بدین او میکردند از حالت او

یکی از محبان راز سوال کردم گفت
 عاشقان ششکان معشوقند در نیاید کشتگان آواز

حکایت از سخنان چون ذکر محسنون و قصه بسی در آوا
 افتاد یکی از خلفا ربنی امیه فرمودند تا بسی را حاضر گردانند و بعضی
 از حجرات بنشانند و مجنون طلب داشت و گفت چگونه دیده بینایی که
 دل بچنین صورتی دهد اگر ترا از حرم خود کنیز کی بخشم که از پری برتری جو
 و با او برابری کند مجنون گفت مرا چشمتی بخش که بغیر بسی در نظرش نیاید
 خلیفه گفت اگر بهتر از بسی کسی را به منی او را بخوانی گفت فرمود و غیر او
 کسی نمی بینم **بیت** خونبار دیده که به بسیند جمال او
 و آنکه نظر کند بر رخ آفتاب **بیت** خلیفه گفت هیچ دانسته که بسی را بنویسد
 بخون گفت مرا با چگونگی او کار نیست اینقدر دانم که تا او بجای نظر نکرد
 مرز بود عشق و مبتلای او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی که قربا بیایی
 حاضر گردانم و بفرمایم تا او را در جاله تو در آرنند گفت بنخواهم که آلود
 طبیعت شوم او بی تکلف و سایط در مذمب پاک حلال منش خلیفه
 بنخواهی لبی را به منی گفت کجا پیش رفت در آن خلوت خانه مجنون را یکی از
 غلامان دست گرفته بدر حجره بسی برد چهره صورتی احسن کرد و گو
 داشت بر چشم خود بست غلام گفت ای دیوانه امر و در حد چشم و ام باید کرد
 تو پرده بر چشم می بند گفت مرا آن پس از دور سبکرم خبر خلیفه بردند که
 محسنه بسی می کرد مجنون را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع
 و اشتیاق مشوق چه از دست آمده محبوب تمنی حاصل نکردی گفت غیبت
 عشق نکردی که جمال معشوق چشم زده عشق کرد و این بیت
 و صحر اگر **بیت** و کیف از یاسی بعین اری **بیت** سوا با و ما نه تنها بالمدح

ذکر سیادت بانی العارف فاسم انوار قدس سره در درباری حقیقت سیاح
 بوادی طریقت بوده شاه باز فضایی لا هوت و عالم و عارف ملکوتی خاطر
 فیاض او مفتاح حقایق است و کلام متین او کنج رموز و وقایع اصل حقیقت
 سیادت بانی معارف استگاههای از آذر بایجاست و منش و مولد مبارکش
 تبریز است و از اکابر سادات و اشرف آن دیار بوده و در او ان جوانی
 مرید شیخ الشیوخ صدر الدین اردبیلی قدس سره شده و مدتی در قدم
 بزرگوار بسلول مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فقر کشیده
 و مذهب شده و بعد از آن با شارت و اجابت شیخ عزیمت کیدن
 نمود و مدتی در آن دیار بسر برد و تشنگان بادی طلب بزلال عقال
 سیراب می ساخت تا صیبت سخن و آوازه کمال او با طراف و الکاف عالم رسید
 قصد خراسان نمود و در نیشابور یکجندی ساکن شد و علمای طاهر خراسان
 با اعتراض او برخاستند میل دارا سلطنت هرات نمود اما ای هرات را و
 و اخلاصی نام پسند دست او مرد جاذب بود منکری پیش او رسیدی
 معتقد شدند تا به شتری از اکار و امیر زادگان پای تحت هرات مرید
 رسید شدند و اصحاب غرض این سخن را نزد پادشاه عهد طاشان فرخ
 رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که جوانان
 لشکر اکثر مرید او شده اند مبادا که ازین حالت فساد می تولد کنند
 پادشاه با خراج سید حکم کرد چند انکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه
 رسید میرسانیدند مفید نبود و سید می گفت آبا شاه فرخ بچه بزرگ
 از دبار مسلمانان اخراج میکند کار بدان اینجا میبد که سید را بزرگواری
 اخراج باید نمود و هیچ آفریده بدین جرأت اقدام نمی نمود سلطان

زاده سید بایسنقر گفت لطیف و ظریف سید را روان سازم که احتیاج
بخشونت پدرم نباشد برخواست و زیارت سید شد و صحبتی مرغوب نشد
بقریب سخن عنایت سید برآمد فرمود که پدرت پادشاه مسلمان است
مرا بجهت دلیل اخراج میکنند پادشاه زاده بایسنقر فرمود که ای خداوند شمان
خود چرا عمل نمیکند گفت سخن ما که است گفت **نظم**

قاسم سخن کوتاه کن برخیز فرم را که | شکر بر طوطی فلک مردار پیش کن

سید شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر حیات
والا کار امداد نمودند و بطرف بلخ و سمرقند روانه شدند و بعد از آن به
آمده چند گاه دیگر روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علمای همواره بصحبت
شریف او رسیدند و از دیدار او بهره مند شدند و حضرت سید را
اشعار موحده و مثنوی عارفانه بسیارست و از انجمل اینست

از افق ملک مست صبح سعادتمند	و هم مجازات شدت حقیقت سید
صدیقت صیت جمال عالم جازا گرفت	صدیقت سلطان عشق باز علم کشید
چنگ غش میزند بر دل بهر تار او	کشف روان میکند معنی جلال نورید
ساقی جان میدهد باده بجام مرد	مطرب لاله میزند نغمه بل من فرید
راه بوجدت نبرد هر که نشد در طلب	جمله ذرات از دلال و از جان مرید
در رحم وصل او زنده دل باریافت	کز همه خلق جهان بار ملامت کشید
وصلت الله یافت قاسم و ناگاه یافت	ز آنکه بشمیر لا از همه عالم برید

در نهایت حالی حضرت سیادت پناه بهزیت وطن مآلوف از بهر
بیرون شد و کسیر سن آنحضرت را دست داده بود و در محفل نشسته
بولایت جام رسید و بوقت خروج نزول فرمود و از سبب حوائث

هوای باغ یک از که خدا بایان التجار بود و هوای پذیران بوستان ملازم طبع
حضرت افتاد چند روز در آن باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ را از صاحب
باغ خرید و آن تابستان در آن موضع خرم آسوده گشت بعضی اکابر که ملازم
و مصاحب سید بودند آن توقف را غنیمت دانستند آن باغ را از صاحب
او خریدند و بنده کی سید در آن باغ مختصر عمراتی ساخته اند و اقامت
بر آن حال اختیار نموده همواره از روحانیت قطب الاولاد شیخ الاسلام
احمد جام قدس سره فیض بروزگار مقدس سید میر سیده و این مثنوی
در حق محبوب رب جلیل زنده نبیل فرموده مثنوی

روضة المذنبین احمد جام	آن نمنک محیط کواشام
آسمانیت پرده و پروین	بوستانیت پر کل و نرین
رحمت حق بدوستانش باد	لعنت حق بدشمنانش باد
هر که او دشمن خدا باشد	دشمن جمله اولیا باشد

و وفات حضرت سیادت بانی در وجود بوده در شهر سمرقند
و ثانیین و ثانیانیه و مرقد مبارکش در آن باغ واقع است که ایامی کن
بوده رحمه الله علیه و علی احبابه و جناب عرفان بانی سیادت است
سید ناصر المله و الدین قریشی حسین نور الله مرقد که باغ جید از
اکابر سادات خراسان بوده برگزیده نظر لیمیا خاصیت حضرت
قاسمیت در باب رونق مزار سید سعید جمیل ظهور رسیده
و ایوم خاطر خطیر فاضل موبد خیر موفق معین العلماء و مرجع الفضل **نظم**

انکه لای او را حصر بودی رعد	نیستی خدایم را غیر کنک و لری
و انکه باینی در زاد او حاضر شود	از جبین عالم آرایشش نیک اختر

نظام الملک الدیلمی الدین علیشیر که کجینه الفکاهی و محط انوار متنا
 مایل بحارت رهضه مطهر حضرت سید شده و بنیاد عیارتی نهاده که کرد
 بصد هزار چشم زیبائی آن ندیده امید که عنقریب چون تناسلی صاحب
 با تمام رسد و چون عتومت اهل لان ارتفاع پذیرد و زبان اهل
 از پرو جان دایم الاوقات بدین باقی در حق آن حضرت بمرور متروک
 هر کس کند مال بدین نوع تلف
 گویند که فرزند خلف بس نیلوت
 این خبر به از هزار فرزند خلف
 کنند که سید در بدایت حال یاضات و مجاهدات کشیده در مسجد
 قزوین باعث کاف نشستی و بعد از آن مردم بیرون رفتند و خود را
 از کیسوی مبارکش در آویختی و بزرگ مشغول بودی تا غایتی که پای مبارک
 آتس که دلتا چند نیش حجام بر ساق آن حضرت زده بودند و در
 وقت پیری آثار آن زخمها بر وجود شریف او ظاهر بود و گویند که
 در نهایت حال حضرت سید بنعم روزگار گذرانید و فریه سرخ
 و سفید شده بود و یکی از بزرگان از آن حضرت سوال کرد که زان
 عاشق صادق چیست سید فرمود که ای برادر ما عاشق بودیم قتی
 و اکنون معشوقیم محب بودیم کاهی و این زمان محسوبیم
 و از مشنوی این بیت بخواند
 من که انی بودم این خانه چو جابه
 شاه کشم فقر باید بهر شاه
 اما ولادت سعادت شاه نهاده بایسنفر در شهر سندی
 و ثمانیایه بوده جمالی داشت با کمال و دولتی مساعد و در
 هنر پروری و هنرمند نوازی شهره اقلیم شد و خط و شعر

در روزگار

در روزگار و رواج یافت هنرمندان و فضلا با وازه او از طرف
 واکناف روی نموده نش نهادند گویند چهل کتب خوش نویس در خانه
 او بکتابت مشغول بودند و مولانا جعفر تبریزی که سرآمد کتاب بوده
 و هنرمندان را رعایت کرده دوست داشتی و از سلاطین روزگار
 بعد از خسرو پرویز چون بایسنفر میرزا کسی بعشرت و تجمل معاش
 کردی و شعر ترکی فارسی و نیکو گفتی و بشش قلم خوب نوشتی و این
 مقطع ویراست
 کدای کوی او شد بایسنفر
 کدای کوی خوبان پادشاست
 حکایت کنند که مولانا یوسف
 اندکانی بروزگار سلطان بایسنفر در مطربه و گویند که گفت
 اقلیم نظیر نداشتن حسن داودی او دل یوسف میخواستند و آهنگ
 خسروان او بر جگر ملک می کشید سلطان ابراهیم بن شاه بهر از
 شیراز چند نوبت مولانا یوسف را از بایسنفر سلطان طلب نمود
 او مضایقه کرد و آخر الامر هزار دینار نقد فرستاد که یوسف را بایسنفر
 میرزا بجهت او بفرستد بایسنفر این بیت بخواب فرستاد که شعر
 ما یوسف خود نمی فروشیم
 تو سیم سیاه خود نکر دار
 در میان انقبیل کورگان و بایسنفر میرزا و ابراهیم سلطان لطیف
 و مکاتبات بسیار واقع است که این تذکره تحمل ابراد آن نمیکند
 آثار روزگار غدار نباید از و کرد و نه ستمکار در او ان شباب
 قصد آن شاه کامکار نمودند و موکلان قضا و قدر بر جوانی
 او نه بخشد و نه و شبی از افراط شراب بهرمان را بایسنفر بخواب فرستاد
 شد گویند که ملک طرزه خوابست آن خواب کران گرفت را

شاهزاده تیم مست به مصطفی خاکی خاکی تا صبح محشر با خمار یافتگان حشر
 سران بر خیزد و از ساقین و سقیم برهم نشاء با ظهور انصاف خارشگنی و کاش
 و با طلب اردو و جلا و اثن است که حاکم رحیم از خیانت او که از محرم
 شبی از تواند شست تجاوز فرماید و وقوع این واقعه بایسته
 سلطان در دار السلطنت هرات در باغ سفید بوده در شهر سرسبز
 و نمایان و نمایان و عمر اوستی و پنج سال بوده و شواله در روزگار
 بخاطر طرازیت بایست میزدی بوده اند با بسودانیت و مولانا
 یوسف امیری و امیر شاه سپه واری و مولانا کاتبی رشیدی و امیر
 امین الدین زلابادی رحمه الله علیه و اموال و اقطاع بایست میزد
 شاه بهر سلطان ششصد تومان یکلی بوده از ولایت استر آباد
 و دستان و طوس و ابورد و خجستان و سیمبار و از عراق و کابل
 و از فارس و شبانکاره و شوا و مرثیه سلطان بایست میزد
 اما امیر شاه بی بدین رباعی بر همکنان فایق آمده **رباع**
 و در ماتم تو دهر بسی شبون کرد
 کل جیب قبای ارغوان برید
 لاله همه خون دیده در دام کرد
 قمری نه سیاه در اردن کرد
در قدوة الفضل **خواجہ عصمت** **آب بخاری** رحمه الله علیه مرد بزرگ
 و اهل دل بوده نسب او بجعفر ابی طالب علیه السلام میرسد و در خط
 بخارا آبا و اجداد خواجہ عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند خواجہ
 مسعود از بزرگان بخارا است و خواجہ عصمت با وجود فضایل
 و نسب در شیوه شایسته می رانیده بوده است خواجہ قصیده گوئی
 و خواجہ بطرز غزلیات و مثنوی و غیر ذلک و در روزگار و دولت

خواجہ عصمت

خلیل

خلیل خواجہ تربیت کلی یافته دست هزاره او را احرامی زاید الوصف میداد
 و آنها انیس و جلیش هزاره بودی تا حدودان و اصحاب غاضق تصور کردند
 خواجہ را نظری بجانب هزاره دست از ان عزیزان مبر بوده و خلیل
 علم از خواجہ تعلیم گرفت و چون دست هزاره خلیل را غزل واقع شد خواجہ
 در ذوق آستان بوسی آن شاه کرائی این غزل گفت **غزل**
 کاس فرمودی شمشیر جلیش گشتم
 باغبان کو در تیره دیوار دلدارم
 بی قد و کراشت خاطر سپردم
 خاک خون آلود را بر سر راه افکندم
 شهسوارم کی خواهد باز تا دیوانه
 خون دل از زوهمی ریزم بر زمین
 کز زلفش شتر خویش بهر بزم
 تازه عصمت که شود آمار دور خلیل
 کین تبانی را که تو می پرستم بشکرم
 و این مطلع نیز در مدح سلطان خلیل فرماید **شعر**
 دل کبابیت کرد شور بر انگیزند
 وز ملک آن خلیش کج بخت اند
 غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجہ عصمت و در روزگار
 سلطان شهرت عظیم یافت چنانکه مردم از مطالعه سخنان و قصاید
 گذشته یاد میکردند و ایوم سخنان خواجہ متر و کسر و خوش قصاید خواجہ
 مستحسن شده اند این قصیده در وصف دیوان شاعر سلطان خلیل کرده **قصیده**
 این بحر بیک زبان که جهانست برش
 غواص عقل کل نبرد پی بگوهرش
 نه غلشی از لوامع لوح مذهبش
 خورشید نقشی از صفحات مصورش
 حیران روضه را بجای کرده در نور
 نقش تیان لاله رخ حور پیکرش
 بر لب جوی کرم همی کرد آفتاب
 از بهر مهره کردن اوراق قدش
 کیر و زرب سیاهی از نه دوات
 جلد از آیدم نوردهد جوی انقضش

از رشته سفید و سیاه شب و روز
 شرفی کشیده کاه شفق کاه جدوش
 آید بنوده در دل شب چهره شتری
 از این مقلد ریخته یا قوت که دید
 هر حرف از کج معانیست کوهری
 هر خط و بکشی محقق شده حسن
 هر معنی بدیع که یافت ظاهر
 هر عقد کوهری که بنظم اندر آمده
 سلیمان در قیاس ز نور قضایش
 خاقانی از بدایع شوش که فیض
 از مشویش روح نظامی در ابتهاج
 سرشته در حاشی او میرود قلم
 کفتم ز راه فکر و تامل در و روم
 بودم در آن شب هدهد جیرالقی
 کین است محرابی که عزیزان نهاده
 سلطان خلیل آنکه چو سبک بدورسید
 جمنیر شیر حمله از آسیب از او
 که درون بقوس پنهان شد در مقام
 ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید
 هر که بعبتین خلاف تو مهره بخت
 دشمن زخو تو ندیدی ره گریز

شیرازه کرده از دو طرف صحن درش
 بر کارسیم داده سپهر و پیکش
 چون یافت از حاشی خط نقطه زرش
 برسیم خام نقش خطوط معینش
 جو صیرفی که فهم کند ز رخ کوهرش
 تعلیق کرده بر صفحات مصورش
 عقل از برای کسب هنر داده زرش
 مجموع مستط شده در سلک سطرش
 در زوای سعیدی از غزل روح پرورش
 مستور انوری بیانی انورش
 وز خط قطعه این بین مدح کتورش
 در حیرتم که تا چه خیالست در سرش
 الکه شوم ز حسن معانی مضمورش
 دادم خبر ظاهر شعر مظهرش
 مجموعه بدایع شاه سخن و رش
 بنشت آتش فتن از تیغ و خنجرش
 که دهمی محراب از دوز مغورش
 تا باید اتصال بسهم مدورش
 نه جوغ همچو ذره نماید محورش
 غم در بساتین بهار دشتش
 سوی اجل اگر نشدی ملک مهرش

دریا که به کهری کف بر آورد
 با فک از رواج او هر خم است
 ساید کلاه کوش عصمت آسمان
 تا سر بر آستان خدمت نهاده است
 بر فرق هر که که نهی فسر قبول
 افزونی معانیش فیض روح است
 مردن از نید و نمند ترک محبت
 همواره شمس تا به اکتاب نور
 تابنده باد ذات تو بر اوج سلطنت

سازی بر جو و یکدم بر بارش
 بوی از تو برده است مانع معطرش
 که تو بخاک تیره شماری بر بارش
 که التی بغیر بر خاک بر سرش
 عار آید از تجمل دارا و قیصرش
 ورنه چه آید از سخنان مکرش
 که در میان هر دو به بازی مخیرش
 در حکم آفتاب کند هفت کثورش
 نصرت معین دولت اقبال بر سرش

اما خواجه عصمت بعد سلطنت و زاده الف بیک ترک مداحی سلطان نموده
 بود و میرزا الف بیک استعدا نمود با ضرورت بچند قصیده در مدح
 مشایخ و ایه قیام نمود در آخر از شایسته استغفار خواسته بود و همواره
 مجلس شریف او مقصد و مجمع فضلا و شوا بودی و از اکابر شوالیه معاصر و صاحب
 احوال بوده اند مولانا ابی طالب سمرقندیست و مولانا خیالیه بخاری و مولانا
 بردند و ق و خواجه رستم خوریانی و طاهر پوری رحمة الله علیهم و وفات
 خواجه عصمت بروز کار الف بیک کورگان بوده در شهر و رسنه و بیخ و غیرین
 و ثمان نامه آتاشه مغفور الف بیک کورگان سقانی الله روحه و وفات
 عالم عادل قاهر صاحب همت بوده در علم مرتبه عالی یافت و در مدح
 موسی میثکاف و درجه عالمان بهمداد در ذروه اعلی بود و فضلا
 بدور دولت و مراتب عظمی در علم هند و قایق ناو و در سایل حکمت محیطی
 است از ذره فضلا و حکما متفق اند که از روزگار اسلام الی یومنا ناپاوری

بعلم و حکمت مثل النخ بلب برسته و سلطنت قرار نیافته و علم ریاضی و قونی تمام داشته
چنانکه رصد ستارگان بشت اتفاق حکای عهد چون منجر محکما و اولوالمقامین داده
رومی و مولانا عیاش الدین جمشید و آن دو فصل کار را با تمام رسانیده
وفات یافتند هکلی است بر تمام آن کار کما شسته باقی رصد را با تمام رسانید
و زنج سلسله اخراج نموده خطبه بنام خود نوشت و ایوم نزد حکما آن پنج
مستاد است و بعضی از این پنج نصیری ایمنانی ترجیح میکنند و در خطبه
سمرقند سمرقند عالی بنا فرموده که در اقلیم بزیب ازینست و قدر آن
در سه شش آن نمیدهند و ایوم در آن در سه زیاده از رصد نفع طلب
علم متوطن است و موقوف به عهد پدرش است هر پنج بهادر چهل سال
با استقلال سلطنت سمرقند و ماوراءالنهر کرده و در رسوم سلطنت و داد
و عدل قاعدای نیکو داشته گویند به عهد او از یکای جویب زمین که
چهار خود را محصول آن بوده چهار دانگ غلوس مال و خرج میکردند که
نصاب در اهرم نقره یک دانگ باشد حکایت کنند که فرات و قوت
حافظه آن پادشاه تاحدی بود که هر جانوری که انداختی و آن جانور
هر شکاری که کردی تاریخ آن را ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که بچه روز
بوده و در کدام محل واقع شده و از جانوران چه جانور مرصید شده
از قضا آن کتاب غایب شد چنانکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند
مستحفظ کتابخانه ترسانک شدند پادشاه فرمود که غم مخورید که
تمام آن قضا یا را من اولی آفریده و دارم کتاب را طلب فرمود
پادشاه میگفت و آن کتابان تاریخ و قضا را کتابت میکردند تا
دفتر با تمام رسید قضا را بعد از مدتی نسخه اول پیدا شد هر دو نسخه

مقابل که دند اختلاف جز چهار پنج موضع نیافتند ازین نوع نوادر از زمین طبع
آن حضرت خواوان نقل کرده اند اما شیخ عارف آفری علیه الرحمه فرموده که
من در شهر سمنه ثمانیه در قرا باغ همراه حال خود که قصه خوان صاحب قرائن
اعظم تیمور کورکان بوده بخدمت النخ بلب کورکان اقدام در ایام طاعت
و مدت چند سال مشاطه کودکی پادشاه زاده بازی کردی و حکایت
گفتی و او را چنانکه رسم طفلانیت با من الفتی و خیالی بود تا در شهر سمنه
ایشی و جنین و ثمانیه که پادشاه مذکور خواب آن را فتح کرده و باغ
این نزول کرد بعد از آنکه صبح شیب از شب شباب مشتغل شده بود
برخواستم و بخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرادید در لباس صلیحا
و فقر ابتدا از تقدیم سلام پرسید که ای درویش تو مصاحب مجلس قدیم
نمائی آیا تو خواهر زاده قصه خوان مانیستی من تعجب کردم از زمین در آن
حافظه پاک پادشاه گفتم بلیستم حکایات قرا باغ و غوغا و چنان
و تعجبهای آن دیار در میان آورد آنچه بیاد دارم جواب گفتم و ازین نوع
وقت از حافظه آن پادشاه بسیار منقولت زیاده ازین تذکره تحمل نمود
و بعد از وفات بش هر پنج سلطان النخ بلب میرزا از ماوراءالنهر لشکر
بخراسان کشید و مملکت موروثی طلب کرد و امیرزاده علاءالدوله
بیا و مخالفت نمود و در حد و در تریاب من اعمال با غیور حباق و ظفر النخ
بلیک بود تمامی خراسان را منخر ساخت و نو و هزاران شری داشت
در آن هجوم و از دو حام خراسان خواب و بیاب شد و آثار آن خوابی
ایوم ظاهر است و در شهر رمضان سنه اثنی و خمین و ثمانیه بودی که
پادشاه النخ بلب بضبط خراسان مشغول بود و شهر سمرقند را بهو غیر

خان محاصره کرد و لشکر الف بیک غنیمت یحیی یافته بودند و میخواستند که آن
 غنایم را بوطس رسانند فوج فوج هزار می نمودند الف بیک کورکان چهاره
 جوانان ندید و بوقت غنیمت عراق از پل آب روشن که از توابع
 جوین است مراجعت نمود و در آن حالی بار علی ولد اسکندر قزاقوسف که
 سالها در قلعه زر تو که از توابع دار السلطنه هراة است محبوس بود
 خلاص یافته خروج کرد و هرات را گرفت این نیز مدد ضعف الف بیک
 کورکان شد بلخ و مصافات از ابولده خود عبد اللطیف را و خود
 از جیون عبور کرد و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق فرزند خود عبد
 بجای آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا بر پدر عاصی مانعی شده
 و مدت سه ماه در کنار جیون الف بیک کورکان را با عبد اللطیف
 محاربه بود در اثنای این حال ابل ارغون که از ترکستان سلاطین
 ابوسعید را پادشاه برداشته از اردوی الف بیک میرزا جدا شدند
 و بشهر سمرقند آمد و شهر را محاصره کردند ضعف الف بیک را این خود
 سکه بود بر زر زدند بضرورت روگردانیده میل سمرقند نمود و خود
 عبد اللطیف جیون را عبور کرده بطرف سمرقند روانه شد و الف بیک
 کورکان پذیره شد و در شعبان المعظم سنه ثلث و چهل و ثمانه
 بنا حین سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد و عبد اللطیف
 طرف یافت و الف بیک التجا بقلعه سمرقند برد و میراث توپین
 یکی از تربیت یافتگان او بوده او را در قلعه راه نداد و حرام علی هر
 رسالت با ضروره بحدود ترکستان کریمت و عبد اللطیف بر تخت
 سمرقند جلوس کرد و همانا الف بیک را کاشتهکان از زیاده خوار

ندادند میخواست تا التجا با ابوخیمر خان بر دوازده اندیشه کرد که شفق فرخندی
 در میان است بطرف شهر سمرقند و فرزند بی فروت روانه شد و در شهر
 رمضان سنه مذکوره تا کاه پیش فرزند بی محابا در آمد و آن بخت
 و ذوق پذیرا رعایات و اکرام نمود تا فاش شیطان برومقوت شد و دل
 او را بقتل پدر تحریص نمود و در لب آب سوخت که بیرون شهر سمرقند
 آن پادشاه عالم عادل را پدر چه شهید ابرسانید و بعد از شش ماه
 و کسری سیاف اجل از او انتقام کشید و دوستی که چشیده بود
 جشیده را خرم عاقبت ظالمان چنین باشد . . . **شعر**
 پدر کشش پادشاه بی ثبات بد اگرشاید ولی ششم بناید
 اما استاد ابوالبشر فخر الدین رازی اعلی الله در جنة در کتابه یقوت
 التواریخ می آورد که در خاندان الکا، هیچ پادشاه اصیلتر از شیرویه
 نبوده که او شیرویه بن پرویز بن هرگز بن انوشیروان بن قباد
 بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گورست و بهرام نیز پست پست
 باز و مشیر با پیکان میرسد و او مشیر با فریدون و او فریدون نیز
 بچند ضلالت بکیومرث میرسد و کیومرث بزعم بنای عجم آدم است
 و آن شاهزاده اصیل کار خیس کرد و پدر را بکشت و بعد از شش
 بعقلت طاعون بجهنم رفت و در خاندان خلفا اصیلتر از خلیفه
 مستنصر نبوده و او مستنصر بن ستوصم بن رشید بن مهدی بن منصور
 بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است و بچند پست خلیفه بوده است
 و نسب آل عباس افضل البایب بنی هاشم است و مستنصر نیز پدر را بکشت
 و شش ماه زیاده زیست تا معلوم باشد که نسب محمد فرزند یزدگرد

تقوی و خدای پرستی شرط است و حال عبد لطیف نیز همین حکم دارد که عبد
 بن النعمان بیک بن شایخ بن تیمور کورکان است و اجداد امیر تیمور نیز کار
 و سلاطین بوده اند و این پادشاه زاده شود بخت در حرات بیت
 شاه رخ نشو و نمایان شود و شاه رخ سلطان را با او زیاده از تمامی احفاد و
 اولاد اهتمام و محبت بودی با وجود این همه اعزاز و اکرام و حب و نسب
 او نیز چون آن دو شوریده بخت که ذرا این رفت شده ایام و نموده
 مواضع عوام شد و این بیت در حق او مناسبتی دارد **نظم**
 که ز بدانی که بد جلوده قبیح است هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد
 و شریف النعمان بیک کورکان بجایه و هشت سال بوده است سلطنت
 و در خواست هشتاد و در سمرقند بعد بدین چهل سال و تاریخ وفات
 النعمان را غریزی برین منوال میفرماید **تاریخ**
 النعمان بیک که عسکرم و حکم که دین بنی را از او بود پشت
 زینت و شهادت چشید شدش حرف تاریخ عباس گشت
 و از علما و مشایخ طریقت و شواله بروز کار شریف النعمان بیک ظهور
 یافته اند مولانا می معظم مولانا علاء الدین انشی بوده که در علم غلای
 یکان عصر خود بوده و از مشایخ خواجه حسن عطار قدس سره و از مشایخ
 بزرگ خواجه عصمت الله بخاری و مولانا بدخشانی علیه السلام
 ذکر **الحظ** الطرفا مولانا ابواسحق اطعمه شیرازی رحمه الله تعالی علیه
 مرد لطیف طبع مستعد خوشگوی بوده در شعر شیراز و او همواره
 مصاحب اکابر و حکام بودی و از انبیا سخاوتی اشعار اطعمه را
 اختیار نموده و درین باب چون او کسی سخن گفته و سالها در آن

اطعمه مشهور است اگر چه متنفذ از جهت اشتها از و نفعی میرسد اما مفلس
 و بینوایان را ضرری میرساند چه از روی زیاده ببلکداند چون دست
 رستن نباشد محروم و مجرب می شوند عسل کوی و دمان شیرین کرد
 و اما از گفته های ابواسحاق هر چند مفلس از مضرت است اما از جهت خاطر
 متمولان و اصحاب تنعم نیک رباعی مشغول چند خواهم آورد و بسجده
 ز کس که شبیه است چشم خوش لب
 کویند طبعی دارد ارسیم را ز زور
 در دیده بسیق نه زور دارد و نیم
 شش نان تنگ رود و یک علف
حکایت کنند که بروز کار دولت شاهزاده اسکندر بن عمر بنیج
 مولانا ابواسحاق همواره ندیم مجلس پادشاه بود چند روزی مجلس
 پادشاه حاضر نشد و روزی که مجلس پادشاه زاده پرسید که مولانا
 کجا بودی زمین خدمت بوسید و گفت ای سلطان یکروز جلای
 میکنم و سه روز پنبه از ریش برمی چینم و این فرد که بدیده فرمود
 منع مکن از بشل قندی کردن از ریش حلاج پنبه برداشتن
 گویند که مولانا ابواسحاق ریشی دراز داشت و بردن از عاصده
 از گفته های مولانا ابواسحاق مشغول در جواب شیخ بزرگوار
 در مناظره جنک و ادوات جنک گفته بود باب جنکال گفته است
 بر کنار سفره و صاحب دلی چون نشست افتاد او را مشکلی
 لوت خواران دیده پیرمختار مرغ و ما قوت و مرغ در میان
 قلیه پیش داشت با بنهاده سهر نان و بریان دست بهم در کمر
 زنی و پالوده رود و روی نیم رشته و نو زینه هم زانوی هم
 در میان قوی بهم برشته بود خوب و شیرین بود و از حلو بود

از ده و روغن بر شال آمده
سر سبزه ای او بی استخوان
جوب و زم و گرم و خوشخوار آمده
مرد صاحب دل چو در اثنای حال
گفت صفتش روغن و خردمان است
مرد معنی چون از او بشنید از
اولا خفا سخن آغاز کرد
گفت بر خنم چو برک ساز بود
پرورشش می یافتم از ماه و خور
سبز و سرخ و زرد می بودم لباس
آره قدم قضا بر سر بخواست
از سر خنم بشیب انداختند
هر زمانم هم نشینی دیگر است
در سفر با کرد کام در جوال
که کلیم آمده دارم من بدوش
یک نامم جوی باشد هم نشین
در میان شیر ام می پرورند
ناکمان در دیک حلوان شدم
این زمان در جنگ جنگالم کبر
جنگ جنگالی مراد اردبدست
روغن آمد از بی او در مقال

نام او از غیب جنگال آمده
روغنش بودی چو خون اندر رنگ
محم هر صاحب اسرار آمده
کرد از ترتیب و ترکیب سوال
دوق شیرینی مزه در هر دستان
گفت یک یک حال خود گویند باز
سر گذشت خویش را سر باز کرد
دیدم از منظر من باز بود
ابر و باد بود فراشان در
از سیه کاری پوشیدم لباس
آنچنان کاندرتن من جهان بگفت
زان فرازم در شیب انداختند
آب خوردم از زمینی دیگر است
میکشتم از کل کل و قبل و قال
گاه دارم فوطه نان ستر پوش
ساعتی با شیر و پنجه قرین
با برنج و شیر نیزم میخورند
بعد از آن دو شب هر جانی شدم
میخورم مالش نه برنا و پیر
کوشنالم میدهد هر جا که است
سر سبزه میگفت با او شرح حال

گفت بودم در میان قوت دم
هر زمان در سبزه کرید می
دایه ام دوشیدار بنامش
مایه ام بنهاد چندانی که خواست
بعد از آن در مشک بازم مسکه کرد
آزمان در موعض آتش شدم
مدتی در خیل افتاده به بند
گاه در کاج شدم که در اراج
در کلجه گیران آغشته ام
باعسل هر که که یکجای می شوم
گاه از ماتم شوم در شب غیب
گاه دارم با هر سه ماجرا
این زمان در جنگ جنگالم کبر
جنگ جنگالی مراد اردبدست
بعد از آن نان حال خود اظهارد
گفت بودم گندم باغ بهشت
ناکه افتادم با بنبار جهان
بعد از آن بر خاک راهم گشتند
حق بطعم روزیایی دیگر بداد
سر کشی آغاز کردم از غور
باد قهری بر سر بزم وزید

در درون کوسفندان حشم
هر کل از م غزازی چید می
در دم بیگانه کرد از یار خویش
شیر بودم بعد از آنم کرد دست
بر سرم بگذشت چندین گرم سرد
تاز در دی صافی و بیفش شدم
تازه می بودم بوی کوسفند
ساعتی در کاک در روزی کاج
بکلمات گرم را سرشته ام
همچو شبنم زیر و بالا می شوم
که رسد از اسفود سورم نصیب
گاه در دست بزنجم مبتلا
میخورم مالش نه برنا و پیر
کوشنالم میدهد هر جا که است
مرد معنی واقف اسرار کرد
رسته از آب و گل خنجر شست
بار بار در چاه کریدم نهان
مدتی به موسم بگذشتند
وزنوم فیروز می دیگر بداد
دبیری میکردم از نزدیک دور
شد جوانی نوبت پیری رسید

سر جدا کرد از تن دهقان بداس
 پادشاه کاشتم ناکسان
 بر سرم کردید سنگ آسباب
 که مقید درین بنان شدم
 مشتها خوردم بهنگام خمیر
 بعد از آن در آتش سوزان شدم
 این زمان در جنگ جنگالم اسیر
 جنگ جنگالی جدا دارد بدست
 با تو این ترکیب هم مستی نمان
 داشت دادند در لایق فلک
 آن مکر در آن میان بعین بود
 قصد شیرینی کنند دایم مکر
 از عبادت رو مکرانی بساز
 از برای زاد راه این بهمان
 با شرجی اسحاق دایم جرم
 مان گرفتن شایسته جوانیت
 سران در لباس مان آب
 گفته شد والله اعلم بالصواب

زیاده برین اوصاف خان نعمت ابواسحاقی قدس سره در اشتهادتی پیدا
 میکنند و مصلحت کرسنکان مفسر نیست اللهم ارزقنا بغیر حساب
 آقا پادشاه زاده محترم اسکندر بن عمر شیخ تیمور کورکان در
 مشیوه مکارم اخلاق و مردانگی قصب السبق از اقوان الکفار

بوده و بعد از وفات صاحب قرانی در فارس و عراق عجم مستولی
 شد هزاره معاشر و خوش طبع بوده لشکر آریسته جوار جمع نموده
 و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون برد و در رمضان
 سنه سبع و ثمانی با معصوم و سلطان که از امرای بزرگ قرا یوسف
 ترکمان بودند و در سر پل خود در مصاف داد و بعد از آن پادشاه ادش
 امیرزاده برستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد و رستم میرزا
 از بکر بخت با قهر بایجان رفت در چهارم ذی الحجه سنه ثلاث غنیمت
 استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجه اعلا یافت همواره
 پیشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ابیات
 مهابت انگیز خواندی و نیز بخود انش نمودی و در نمودی نظم

یا جوج حادثات جهان را چه اعتبار | بامین که در شکوه جوتد اسکندر

چون آوازه استیلای آن شاه هزاره عالیقدر از بلوچستان به
 سلطان رسید که عشا یراز و حقیر ولی مقدار شده اند و نیز در
 تسخیر دارالملک امداد دارد و غوغای سلطنت با فراط و مانع او را
 نتوانش میرساند شاه رخ سلطان بقصد امیرزاده اسکندر
 لشکر عراق عجم کشید امیرزاده رستم التی بشت به رخ سلطان برد
 و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منبرزم شده عاقبت بشت
 بشت به رخ سلطنت گرفتار شد و بسی کوه رشت و اغاش به رخ
 رضا داد تا چشم آن شاه هزاره که غیرت عیون حواریین بود
 همچون زلزل از کسوت نور عاری ماند و دیده آن جوان جهان
 نادیده را از نور بینایی معزول گردانید و کانه ذلک فی شهوات

سنة ثمان عشرين وثمانمائة از فضل و شوال که روز کار دولت سلطان
 اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین
 نظری که در جمیع علوم سرآمد روزگار خود بوده است و مقامات
 و حالات و تاریخ اسکندری او در قید عبارت آورده و از فضل
 و شوال مولانا حیدر بوده است مقامات و حالات و تاریخ اسکندری
 او در قید عبارت آورده و از فضل و شوال مولانا حیدر بوده است
 وزیر کی و فارسی شعر طبع پسندیده دارد و جواب مخزن لایزال
 نظامی بزرگ نام اسکندر میرزا گفته او پرداخته رحمه الله علیهم
 ذکر مولانا برندق بخاری رحمه الله علیه فرد خوش طبع و ندیم
 نشیوه بوده و طبع او باین مطایبات و هزل بوده اشعار جدا
 نیز متین و مضبوط میگوید و او مداح و تربیت یافته شاهزاده
 عالمقدار بایقرباها در بن عمر شیخ بن تیمور کورکان است
 از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پادشاه زاده بخارا
 عراق آمد و شوار با او جز طریق مدارا و مواساچاره بود
 بواسطه آنکه مرد تیز زبان و فصیح بوده هملان از او هراس
 بودند و او را استاد خطاب کردند و در حق خواجه عصمت
 بدو منسوبت نظم در بخارا خواجه عصمت ارچه دارد شهری
 در خواست خواجه عصمت نیست به عصمت و این غزل و میفرماید غزل

نسب شیرین تو بابتک شکر میماند	در دندان تو با عقد کهر میماند
قند با آن همه دعوی لطافت	یک حدیث از شنودیش تو سر میماند
کریمستان بخرامی بیایارست	کل خندان بر دست خورده ز میماند

با دوا در شکن زلف سبیل گذار
 که سقیم است و در آن را مکر میماند
 ناید کار از بگذارد که در عالم
 از برندق سخن و فصل و هنر میماند

حکایت کنند که بوقتی بایقرباها در تخت بخت و مرد و مقامات
 آن جلوس یافت مولانا برندق را با فضل و دینار انعام فرمود و در
 دوست دینار نوشت مولانا این قطعه نظم کرده بعضی رسیده اند

شاه و دشمن که از دوست نواز	آن جهانگیر کو جهان دار است
شش یوز التون مرا نمود انعام	لطف سلطان به بنده بسیار است
سبب از جمله غایب است اکنون	در براتم دو صد هدیه دار است
یا مکر من غلط شنیدستم	یا که پروا بجای غلط کار است
یا مکر در عبارت ترک	بشش یوز التون دو سیست است

چون شاه از دست مکر من این قطعه مطالعه کرد خندان شد و مولانا را
 تحسین نمود و گفت در عبارت بزرگ بشش یوز التون هزار دینار
 میگویند و فرمود ما در مجلس هزار دینار تسلیم مولانا نمودند و مولانا
 این بیت مناسب حال گفت **و اینست** بجز عبارت است که یا خاطر فیاض
 ابر نیاست که یاد دست کو هر بار او اما سبب عالمقدار بایقرباها
 بن عمر شیخ بها در وقت العین صاحب قرانی تیموری بوده و از فرزندان
 در نظر صاحب قرانی هیچکس به ستور او جاه و مقدار نبوده در اول
 ملک فرغانه را که اندکان گویند بدو از زانی داشت و از غایت
 شجاعت و مردانگی و مار از روزگار خانان مغول بر آورد و قتل
 منسوب ساخت مغول او را سر نهادند و دست تصدی از آن سر
 کوتاه کردند و از توهم او آبی آب سبیس نمی خوردند و روزگاری

آن ديار را ضبط فرمود و چون صاحب قرانی در چنین عالم آرایش و این
 ضروری نفس نمود فارس را تا حد بصره و جوستان بدو ارزانی داشت
 و آن سلطان عالمقدر از قضای کردگار در جنگ قلعه از قلاع خود
 بوقت عزیمت روم تیر خورد و بدو برجه شهادت رسید و صاحب قرانی
 از آتش فراق آن خلاصه دو دمان دود از نهاد بر آورد و این رخ
 مناسب حال میخواند و میگریست **رباعی** ای زنده بیدان قبض از من پیش

بر پیش دلم زده ز محنت صدیش **۱** کفتم که تو وارث شوی در هر کیش
 رفتی به مرا که استی داشتی پیش **۲** و منصب آن شاه پزده مغفور را

صاحب قرانی بغیر از آن کرامی آن حضرت نامزد فرمود و هر یکی را
 زان شاه پزده کان بکلومتی و سلطنتی مخصوص فرمود چنانچه شطری
 از حالات امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم که گذشت از آنجا خبر فر
 سیاوش منظر بایقو بهادر از جمله اولاد امیر شیخ بهادر و دوری بود
 یکانه و نامش اهل زمانه حبیبی که یوسف در خواب ندیده و شیعی که رستم
 در بخت خواب او را شنیده و این بایات همانا او را کمالی از زاده اش نام

در رزم رستمی تو و در بزم حاکمی **۱** کردون ترا عنان و قدم بهر آن
 یا بجز بر زنی که جو بر پشت قدح **۲** و ز مهر کین گشتی جو بدست عنان

و بایقو امیرزاده بعد از واقعه برادران در فارس خروج کرد و لشکر
 جوار نیزه گذار جمع نمود و دم استقلال مملکت کبری نیزه در سخا
 و مروت داد مردی بداد گویند در حسن صورت و بهر وجه دانی
 در خاندان صاحب قرانی تیموری مثل بایقو امیرزاده شاه پزده ظهور
 نیافته شاه هر خ سلطه بدفع او لشکری بفارس کشید در نایب

المعظم سه شان عشر و ثمانه میخواند است تا با شاه هر خ میرزا مصطفی
 امرای و خلاف کردند و از روی کردن شدند و او از راه بیابانها
 بطرف کبچ و مکدان افتاد و مدتی در صحاری و بیابان میگردید تا در جرد
 گرم سیر و غور دوم بار بر شاه هر خ سلطه خروج کرد و علی الدوام هر خ
 سلطان از ترسناک و اندیشه مند بوده و در حدود سنه تسع عشر
 و ثمانه آن شاه پزده عاقلقدر بدست شاه هر خ بهادر گرفتار شدند
 میخواست تا او را بهلاکت سازد و بر جوانی و جمال او به سختی که هر
 شاه دیکم سعی نمود و آن در درباری شاه هر خ را مسموم گردانیده بر تبه
 شهادت رسانیدند **حکایت** کنند که چون بایقو امیرزاده را بحضرت هر خ
 سلطان رسانیدند گفت تو بایقو امیرزاد نیستی او منکر شد و گفت
 کسی که خود را بسلاطین مانند سازد کشتنی است او بجا اهل امارت
 میشود شاه است بر خود بست او خود به تحقیق بایقو امیرزاده بود
 اما تدبیر میکرد که بدنامی برادرزاده کشتن بدان سلطان عاید نکرد
 القصه شربت ملک نا اعتماد زهر را شکر می پزند و دلبستگی
 این سرای فرجام دل آدمی را خلوتخانه دیو غور و هوا میکند و اندر
 دنیا نیز زدن که پریشان کنی ولی زنهار بدین که نزد دست عاقلی

این پنج روزه مهلت ایام آدمی **۱** آزار مقبلان نمند هیچ قابلی
 در ویشتر بادش نشنیدم که کرده **۲** بیرون ز یکد و لقمه روزی تا ولی

حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام را که ظل عجل
 او بر معارف شکسته حالان خواسان ممد و دست سالها

برسد خلافت سلطنت متمکن دارد که چراغ توده تیره کورگانی از این
 تیغ کوهر نشان او روشن و خاستان خاستان از بهار عدل و کائنات
 و چند انکه با یقین اسلطان و عمر شیخ بهادر را در روضه جان من مقصد
 عند ملک مقدر در جاست این خسر و عالی غازی و فرزند آن پسر
 و اقربای ام او را در بیض زمین سلطنت مستدام با بحق محمد و آل و اجداد
 و از خواجہ رستم خوریانی رحمه الله تعالی خوریانی قریه ایست مرعی
 بسطام و خواجہ رستم مرد خوش طبع و لطیف سخن بوده و ایا انا علوی
 گوئی مرد معتمد بوده آنچه از علمداری بدست آوردی در وجه عشرت صوفی
 گویند بوقت وزارت خواجہ حافظ رازی یکی از وزرای فاضل بوده و در
 امیرزاده عمر شیخ بن امیران کورگان کانی ملک مدبر دولت بود و عمل
 و استقامت خواجہ رستم فرمود و خواجہ رستم بهلو و لعب زندگانی نمود و
 حافظ او را در ان مقام کرد و او این بیت خواجہ حافظ شیرازی حفظ
 رازی نوشت نظم این خرقه که من دارم در رهن شراب دلی
 وین دفتر بمنی غرق منی بادلی و این غزل خواجہ رستم گوید غزل
 کز خلیله من امینت بیرون رود
 آغوش عاشق ز خلم یار استی کش
 می آید هر زمانم آه دور از روی
 کویا از آسمان منشور غم آمد با
 رسم کن رجاء رستم پیش از آن روزی
 از میان لید کن راز جهان بیرون رود
 و خواجہ رستم سمرقندی نیز است و خوش کوست اما او درین دیار شهر

دود آه عاشق از آسمان بیرون رود	کز خلیله من امینت بیرون رود
باز باید تیر بر لزلگان بیرون رود	آغوش عاشق ز خلم یار استی کش
ترسم آخو در میان آه جان بیرون رود	می آید هر زمانم آه دور از روی
کی تواند کش مضمون زان بیرون رود	کویا از آسمان منشور غم آمد با
از میان لید کن راز جهان بیرون رود	رسم کن رجاء رستم پیش از آن روزی

ندارد و دیوان خواجہ رستم خوریانی مشهور است و مشتمل بر قصاید و مثنویات
 و غزلیات است هزاده عمر بن امیران کورگان بعد از واقعه بدرین
 در ری و فیروز کوه حکومت یافت پادشاه زاده مدبر و دلاور بود و استر
 آباد را متوجه ساخت و با شایسته هرخ سلطنت دوم عصیان زد و از جرجان
 و استرآباد و مصافات لشکری جمع کرد و او اینک هرخ سلطنت نمود
 و در حدود ولایت جامش هرخ بهادر مصاف کرد و منتهی شد جنگ
 کنند که چون عمر شیخ میرزا بکشت هرخ سلطان میرفت در طوس زیارت
 شیخ العارف شیخ محی الدین النعالی طوسی رفت و گفت ای شیخ انبیا
 میگویم که فاتحه در کار من کنی تا خدای تعالی مرا بر شایسته هرخ طغیان
 در خواب فرمود که من هرگز این فاتحه نخواهم زیرا که شایسته هرخ مرد عادل
 و خدای تر است و تو بی باک و متهور و نیز او را بجای بدست
 شکست او طلبیدن و فتح تو در شریعت و درست من هرگز این
 کنم شایسته هرخ از عمر شیخ زنجید و بخشم در و نگریت و گفت مرا
 چگونه می بینی گفت ترا مخلوقی بینم بقوت از بهر کمتر و بکمال از بهر
 بیشتر و بمرک بابهم برابر و بیعت است از بهر کمتر شایسته هرخ میخواست
 تا شیخ را از راس اندازد و اندیش کرد که کاری از ایزد یاری و در
 در پیش دارم اگر خدا مرا فتح داد یقین بدانم که اوست درویش
 اثر ندارد چه کار بکس افتاد اگر شکسته شدم خود از بر استی
 گفته چو از جیده شوم بر جاست و از پیش شیخ بیرون رفت
 و میبویان شیخ گفتند ای شیخ اگر این مرد را خدا فتح دهد ما در
 خواسان نتوانیم بود شیخ گفت اگر در خواسان نتوانیم بود در

باشیم اما از سخط خدا هیچ جا ایستای نمیتوان بر دوش و قفسی مشایخ
 طریقت با سلاطین کلمه حق بدین مژگان میگفته اند و اندیشه نمیکرده
 بخلاف برین روزگار که باب کلمه الحق مسدود شده **ذکر عظیم**
المثل فی الزمان مولانا بطر علی سمرقندی رحمه الله علیه از جمله شاعران
 خوشگوشت و غزل را نیکو میگوید و بعد سلاطین خلیل بن امیر شای
 کورگان در خطبه سمرقند ظهور یافته و گویند حصیر باغ بوده و اول
 حصیری تخلص میکرد و خواجه عصمت الله بخاری چون قابلیت ذوق
 او دید گفت حصیر قابل است **باب طر** علی تخلص کرد و او را
 و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال و این غزل کمال را که مطلعش
 اینست جواب میگوید **نظم** نشان شب روان دارد سر زلف
 دلیل و شست اینک چراغی زیر دامنش و این مقطع **باب طر** است
 و **نظم** **باب طر** کمال از خود میبیند که پرورد دست چون مردم **باب طر** کمال
 گویند که شیخ کمال از **باب طر** ریجید و این که نسبت بدو فرموده
 معنوم میشود **نظم** با آنکه چون چراغ سحر شد جوانمرد هم در ریت
 مدعی زود نمیرد و این غزل **باب طر** راست **غزل**
 من بیکد ساعت از میم نامشرب حیات
 من از بخت شور خود بریانم غمزه این
 تشنه لب در کربلای جویمیم عجب
 از دامنش بوسه جستم ز کوه حسن
 آن بر رخ نایب علی گفت روی تن
 کرد این بازی نمودار دل همگی در آن
 گویند که شبی مفتیان در مجلس سلطان خلیل مطلع از شرب طر خواندند

با دوشاه زاده را خوش آمد فرستاد و **باب طر** اطلب است و بعد از تحسین
 دینار بدو بخشید و آن مطلع **نظم** **نظم** دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برین
 مستند مباد که بنا که شکستندش بحق انصاف است صله این مطلع را که
 بهیچ کرده است با وجود خوانه تیموری اما سلطان زاده خلیل الله بعد از
 وفات صاحب قران تیمور کورگان بر تخت سمرقند جلوس کرد و پادشاه
 زاده صاحب جمال و نیکو خلق و بخشنده و طریقت طبع بوده خوانه تیمور را
 در کمشود و آنچه صاحب قرانی در مدت سلطنت از خراج ایران و توران
 جمع کرده بود همچو از نسیان بلکه چون کوه بعل در بدخشان و عقد کوه
 در کوه عمان سیم و جواهر بر شکری و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد او
 بافتند و زبان حال بسزایند این مقال مشغول بودند **شعر**
 در زیانت خاک کس را نماند **مال** از بس که کرده دست و پا
 اخلاص آن کج که صاحب قرانی بشنید جمع کرده بود سلطان خلیل
 بهر بخش که ده چهار سال در تخت سمرقند جلوس نمود و در راه
 از شهر سلطنت کرد عاقبت خدا بد او چینی و خدای داد چندی برود و
 کردند بسبب آنکه شاه ملک آغا که از خاصکان امیر حاجی سیف
 الدین بوده از روی تعشق بنکاح خود در آورد و آن زن بر او
 پادشاه بی مدخل نموده امارت یافتند و در سنه احدی ثمانه ش هزاره
 خلیل الله را گرفته به بند طلامقید ساختند و گوشه بنی شاه ملک
 آقا را بهریدند و شاه هزاره را بقلعه شاه هر چه فرستادند و امرای
 خارج با استقلال در دربار السلطنت سمرقند حکومت مشغول شدند
 و شاه هزاره خلیل الله در حبس از سخت فرموده که **رباعی**

دی روز جهان حال افزوری	امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمر ایام	آزاد روزی نویسد این روزی

و چون آوازه و استیلاهای امرای حوام ملک و قید سلطان خلیل بسبح
اشرف شاه سلطان رسید سپاه کرمانا جمع کرد و از هرات غم سمرقند
نمود و چون رایت ظفر پیکر شاه رخ از جیحون عبور کرد آن مخدول
قوت مقاومت نداشتند تختگاه سمرقند را که آهسته بطرف ترکستان گریخته
انوال و چهار پایان امانی سمرقند و مصافات آزار بغارت بردند **حکایت**
کنند که شاه رخ سلطان چون سمرقند جلوس کرد قدم بکنج و خانه تنویری
نهاد که در کولک سر او را که سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان
از عقل آن خانه را تنی و چون سودای جا بهمان از علم آن کنجیه را خفا
یافت ناگاه سر عسای سلطان شاه رخ بیدرمی مسکوب باز خورد
آن درم را گرفت و در جیب خود نهاد و ارکان دولت را گفت بدین
درم از میراث و کنج پدر مخلوط شدیم و از خزینة تنی بیرون شد گویند
شاهزاده خلیل رقیب این غزل گفته پیش شاه رخ سلطان فرستاد **غزل**

یا دایه عطیه یا معطل المراد	ما طقت فراق ندایم ازین یاد
ادبار شد مجاور و خوش گفت مجاب	اقبال شد مسافر و خوش گفت خیر باد
بادی که از دیار مغان بار سید	جانم فدای نکت آن طرف باد باد
غلبین و شادمان جوانین در یکدژ	غلبین مشغول محنت و از بخت نیز نشد
دماغ جهان رسیده کا و دوس کی رفت	شادان ز بخت نیز گنج بود کیتاب
در شش در فراق خلیل از مقیدی	روزی ترا سپهر ملاعبت بد گشت
حکم خدا داد بدست کن باد	گفت پیش خلق ز حکم خدای داد

و چون شاه رخ سلطان از انش سلطان خلیل این غزل بر خواند کرمان شد
و همت پادشاهانه بر استیصال آن قوم گماشت و امیرش هملک از
امرای بزرگ شاه رخ بود تدبیر خلاف در میان آن مردم انداخت
خدا داد چته و خدا داد چنین را بگشت و خود آواره شد و ملک مادر
النهر بتصرف شاه رخ افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شد و بدولت
بنا بوس عم بزرگوار مشرف گردید و شاه رخ سلطان آنچه امکن شفقت
باشد در حق شاهزاده خلیل مبذول داشت و او را بخود همراه **چون**
عبور فرمود و سلطنت و حکومت تحت سمرقند بخلف الصدق میرزا الغ
بیک مقرر داشت و امیرش هملک را در ملازمت شاهزاده مذکور
بایالت و حکومت آن دیار موقوف گردانید و کان ذلک فی شهر سنه
احدی عشر و ثمانمائة و بعد از آنکه سلطان خلیل شاه رخ سلطان بهرات
آورد و سلطنت و ایالت ولایت ری و قم و همدان و دینور تاجد
بعد از بدو از زانی داشت و لوا و کوس و نقاره خانه همراه او گردید
بزرگ بشایعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم
در آن دیار بنیابت عم سلطنت کرد و در هر دهم رجب الحرج سنه
و عشرین و ثمانمائة در ری بخوار رحمت ایزدی و اصل گشت پست داشت
سال عمر یافت و بوقت مرگ این بیت انش نمود **نظم**

گفتم بجای نیک شد کس کج ما	مرگ آمده کشید و کج آمد کج
ذکر مولانا بدر شیردانی رحمه الله علیه او در شیروان و مضائق آن	
بخوش کو بی سالها روزگار گذرانید و بحق شاه عی ملک و منین	
طبع بوده است و مولانا کاتبی از خراسان چون شیروان	

افتاد میباید و مولانا بدین ۶۰ و منظره واقع شد و مولانا کاتبی بن قلیه در حق بدین ^{قطعه}
 لقب کاتبی دارم ای بد را اما محمد رسید اسم از اسامی
 محمد مرا نام هست و تو بدی با نکت کون ترا بر درام
 و این مطلع بد ریشه وانی است **نظم** مستانه ز مرغ دل من بساز کباب
 و ز دیده نعلک منشر زن نکابی بعضی سخن مولانا بد را از شعر
 مولانا کاتبی افضل میدارند و این اعتقاد باطلست
 ذکر مولانا علی در دزد است آبادی رحمة الله علیه در خوش طبع و نیکو
 سخن بوده است و دیوان او در ساری اهل شهرتی دارد و از اقوان
 مولانا کاتبیست چون سخن او ساده است زیاده از یک بابی و مطلع
 ثبت شد **نظم** فریاد ما ز دست جوان نقاره چیست با ما چو راه
 جنگ ندارد نقاره چیست و دور و بای عام که در است آباد
 واقع شده منکوحه او وفات یافت در مرثیه او این رباعی میگوید **رحم**
 زین واقعه چون دل بویست از غردن خویش تن چه بویست
 کم شد صدی چنین بد روزی در می دوسه در خایه نیمست
 ذکر قدوة الفضل مولانا کاتبی رحمة الله علیه هدایت ازلی در شبوه
 سخنوری مسعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین در سطر
 وجود از رشحات کلم کوهر بار او نثار یافته و معانی غریبه صید ام
 او شده و تو سن تند نکته را طبع شریف او رام گردانیده و با
 وجود لطافت طبع و سخنوری مذاق او را جای از خجانه عوفان چشیده
 اند نام و شهرت دنیا در نظر همیش خسی نمودی و ش غلط مغز زدن
 ناکسی بودی و ش ه این حال در تجنیسات ده باب از قلم در زنا را و بدین ^{طریقه}

شاید که نام تو سخن کند تا قاشق سبب و تو سن ج کند
 نام او محمد است و مولود منش اوطاق و راوش بوده که من عاقل تر شید
 در ابتدای حال به نیش بور آمد و از مولانا سببی خط تعلیم گرفته و تخلص
 کاتبی بدان سبب است و در علم شاعری نیز و قوف یافت غزلی
 پاکیزه و روان گفتی مولانا از روی حسد بد و دل کران شد و بعد
 او برخواست و از نیشا بور قصد دار السلطنت هراة نمود و عمو
 بی تکلف و تعین کردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی و سلطان
 او را جواب قصیده کمال سماعیل فرموده که مطلعش **است**
 سزد که تاج و را بد بوستان کس که هست بر چنین باغ مرزبان کس
 و او جواب کمال بر وجهی بگفت مقبول خاطر فضل بودی همانا از حسد
 و کیف شکستی که سخنان او را میدادند پادشاه زیاده انتقاد
 فرمود و او را بر بنجیده از هراة بیرون آمد و بیات ظهیرت ^{کلی}
 هزار هفته جو عفا بماند زانکه مانند کسی باز شناسد همای از حاد
 هزار بیت بگفتم که آب از و بچکید که جز ز دیده کسی آیم از جگر کن
 هزار دامن کوهر نثارشان کردم که بیجکس شبیه در کنار من نهاد
 و بدان عنایت بجانب استر آباد و کیدان و شیروان افتاد ملک
 اعظم امیر شیخ ابراهیم شیر وانی او را نگاه داشتی و تربیت کلی
 فرمودی و زندادی و رعایت کردی و او از غایت نا پروائی
 بکار دنیا اندک فرصتی آن مال تلف کردی گویند که امیر شیخ
 ابراهیم صده قصیده ردیف کل که بعد ازین چند بیت از آن قصیده
 نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شیر وانی بخشید و در زنا

سرای شاهین آن قدر را بیکه پرتان ساخت و بشو و قضا و مستحق
 بی رنج قسمت می نمود و بعضی را نیز از و میدزدیدند روزی خادم را فرمود
 طبعی کند از جمله آن نقد کین آرد موجود بود این قطعه بگفت نزد امیر ^{قطعه} شیخ را بهیم
 مطبخ را دی طلب دم که بخواند ^{قطعه} تا شود زان آش کارها و مهیا ساخته
 گفت کج و دینه گریانم که خواهد داد ^{قطعه} گفت آن کو اسبابی خرج کردن خانه
 بعضی مصاحبان او را علامت میکردند که پادشاهی ترادین نزد یکی ده هزار
 دینار داده باشد و تو اکنون بهای کین آردنداری مبادا که سلطان
 ازین حال منکر تو شود مولانا فرمود که اگر من بخوبی دار و خواجه سلطنت
 بخواند با جواب محاسبه بگویم والا که او احسانی بمن نمود من بیک
 کس بودم هزار کس آن احسان قسمت نمودم هرگاه او احسان خود
 از من باز خواهد من نیز بدانکس حواله نمایم که او مستحق از بر من
 دلالت کرده شایم بگنج شیر و انشاه محوید که بدین نهی نخواهد
 شد و نیز غم مدارید و بر نفسی من و تنک میباشد کج معانی
 همراه دارم و از مایه مرگت مفلس نخواهم بود و مولانا از شیر و
 باذر بایجان افتاد و در مدح اسکندر بن فرایوسف قصیده غا
 انش کرد آن ترکان جلف بغور سخن او رسید و بدو انعام و احسان
 نمود و او از ترکان مول شد و این قطعه در حق اسکندر گوید ^{قطعه}
 زن و فرزند ترکان را کاد ^{قطعه} همچو ما در سکندر بدرای
 آنچه ناکاد مانده بود از وی داد کادون بشکر جغتای
 و از تبریز غنیمت اصفهان نموده بصحبت شریف خواجه صابین آمدن
 ترکه مشرف شد و در علم تصوف پیش او نشیمن خواند و او را شناسایی

و کالی دست داده از دنیا و دنیاوی معوض بودی و از سخنان او بوی
 فوق بشام صاحب دلان می رسد ^{قطعه} نایب طبعه ^{قطعه} نزل
 ای خوش از روز که از تنگ او جبارم ^{قطعه} هر تعلق بخوش بود زان برهم
 درد سر تا بلی و محنت سالک تا چند ^{قطعه} ترک سر کیرم از محنت سالک برهم
 بروای رشته جان سوزن عجب کج ^{قطعه} تا بدوزم دل و از جاک کربا برهم
 رسته ام از بد و از نیکم اقدیرت ^{قطعه} جز نمویان و نخواهم که ازین برهم
 کاتبی نیست خیالات جهان جو خوالی ^{قطعه} ناله کن ازین خواب برین برهم
 و انصاف آنست که در اقامت بخوری کاتبی صاحب فن است و درین ^{قطعه}
 واجب نمود از غنیمت و قصاید او ثبت نمودن و این قصیده از نایب طبعه ^{قطعه}
 باز با صد برکات در جانب کلزار کل ^{قطعه} همچو زکشت منظور و لولابهار کل
 آب کل است از قند بلع شکر کل ^{قطعه} شبنم باغ جمال احمد مختار کل
 گاه پوشد سبز و گاهی سرخ فصل ^{قطعه} چون کل شمشاد باغ حیدر کر کل
 بهر غزل عامل منصوب و نصب نامه ^{قطعه} آل طغایست سلطان دریا کل
 می باید کل بیاری ز بیل نقد صبر ^{قطعه} سرخ عیار است چندی کل
 بیضا آورد بیل چشم کل چرخ ^{قطعه} ناکند آن زکسن بهار را تیار کل
 در خسوف کل کاش بودی بهشت ^{قطعه} تا ندیدی اغنای سرخ بر خیار کل
 در چمن هر برک کل روی عزیز دیده ^{قطعه} ای عزیز من و نبود که دار خوا کل
 خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت ^{قطعه} همچو قصه خسرو خوش خلق نیکو کار کل
 دوشن بیل این غزل بخواند بر بلند ^{قطعه} غرق شبنم شد بگلشن آب کفتار کل
 کای دانت غنچه و خط سبز و خیار کل ^{قطعه} سبکت را دوست زلال آب کل
 از پر و سوفار پرت است کی عکس ^{قطعه} کوزه بر سر بر از شوخی بر ستار کل

بر سر کوی تو بی بال و پر م تارفته	باغ بلبل را نقش بند چو بنود یار کل
زخم رخ برم بدو چشم مست نیست	جز کل می شکفته در گلشن خار کل
پای چون کل می نمی در باغ بر روی	زان همی رسم که یابد از سمن آزار کل
ای صبا نقش قدمهای سلک بشرب	خار راه مامشوازه بهر مابکد ار کل
گشت شروان همچو باغ از نو بهار	تا دور چون غنچه از هم پرده بندار کل
کعبه دین شاه ابراهیم کاند زاده	از نسیم خلق او آرد مغنیان بار کل
ای موالید از نبات باغ قدرت یکتا	وی عناصر از کلمات جات چار کل
وصف خلقت کرد بدو از فصول زشت	مارش خ کل شود افسون نقش بار کل
در زمان نو بهار عدل و ابر رحمت	باغ را از خار پر چین شد در دیوار کل
حادثت کرمانند بر روی کل	کرد و شش ز ریزهای شیشه پای افکار کل
زهره ابریشم دهد از جرح تا دور وید	باز داران ترابر بهله بلفار کل
تیر عدلت است بر رخ جانم چرخ	چار بیکان غنچه کل بلبل و سوزار کل
هر نفس دست صبا دانی و ترقی دانه	وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار کل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت	شد و آتش لاله و خط سبیل و طوطا کل
خمر و ابهر و شاق بر کوهر با نظم	کرده ام منظوم همچون کوهر شهوار کل
خار بن گلزارم و آورده ام رنگین	نیست آوردن عجب ماه بهار خار کل
کلک من آورد و همچو شمع کل کلها تر	بلکه شمع کل نیارد بار این مقدار کل
چون زنده کلک بکشد و اوراق نمینم	است کو با بلبل کو راسته و منقار کل
معنی رنگین و نازک بین در آینه بند	این چنین بپوند کم کیر و در اسفندار کل
نو بهار نظم من قایم مقام کل است	همچو دی از باغ دیگر کو بس هر خار کل
همچو عطر از کلماتش بوزم ولی	خار صحوای نش بوزم من و عطر کل

بیش ازین آهوست خواندن قصه کل خط	زانکه تصدیق آورد چون ناله تار کل
روز کاری با د عمرت را چنان بگذارد	هر ربعی از فصولش آورد صد بار کل
وله هذا الغزل	
دیدم خوابات سحر که من مخمور	خورشید قدح پیش می بطبق نور
سلط خوابات بدوران شده نزدیک	ز نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
عین نفسی بود در آن منزل تجرید	بگرفت مراد است ای عاشق مخمور
از گوشش بگوش بند غفلت صراحی	تسبیح شنو از دل هر دانه انگور
در حشر که به نور شود مشعل خورشید	روشن شود آتش کده مازدم صوب
منشور من ای کاتبی از عشق مشتند	اینک قلم و لوح کواه من منشور
روز وصل آمد که می حستم نشانش	غم کجا خواهد شدن ای من ضامنش
شد بدل جوان بوصل و دایغ غم دار بود	زخم خوش کرد و دلی ماندن نشانش
هر عزیز کو بر آه کعبه زد طبل فنا	شد نظر کاه عزیزان استخوانش
کی شوند از تیغ ساقی سیر مرگ عشق	که شراب اینست نه شیشه توانش
هزار آتش جانسوز در دلم بید است	اگر نه آن که عشق آمد این چه آتشها
برون ز کون و مکان عشق اینست	کجاست کوشش بیفتان این سخن کجاست
ز شهر عقل بصحوای عشق منزل کیر	که شیر جوغ سگ آهوان این صحر است
برون مروز سرباز پرده فلک ای آه	مراد خواه که سلط درون پرده
شهادت میبکده چون شمع بار خورشید	فکنده دید بتسبیح و هنوز بر سر است
برست کوش جهان از صدای عشق	ببر سر کل تی از کلک خوش کن چو صد است
لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده از آن است که این تذکره محل تواند	
کرد در مدایح ملوک مضایده غا دارد و بهین الغفلت مذکور است	

و بار دوم از عواقب بیدار طبرستان رخت بدار المزل کشید و در شهر
 است آباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را بدو خوش بوده
 و در هنگام فراغت و از جواب خسته شیخ نظامی مشغول شده و چنانچه
 مشهور است اکثر خسته را جواب بروی گفته که پسندیده اکابر است اما
 بزور کار فضل و کتاب کردن ستمکار و دبیعت حیات او نموده در
 و بای عام که در اطراف ممالک در شهر رسیده و ثانیین و ثانیان واقع
 بود آن فضل غیب مظلوم در شهر است آباد دعوت حق را بلیک
 اجابت گفته و از آن پیش بر اندیش بر غار روح بخش جان سپید
 و با وحدت طاعون در قریه طاغون فرموده که **نظم** ز آتش قهر و وبا
 کردید ناکا بان خواب است آبادی که خاکش بر دوش بوز ترش
 و اندر داز پرور نایب تن باقی ماند **آتش اندر پیشه خون افکند ترماند**
 و مرقد مولانا محمد کاتبی در است آباد است در بیرون مرز متبرک
 امام زاده که موسوست بنده که کوزوان و بزرگی تاریخ و قاضی مینوال
 ماند کاتبی ماند نام او بجهان **و بعد از غزوات و مقطاع و قضا**
 او را چندین نسخه منسوبست مثل مجمع البحرین و ده باب و تجنیبات
 و حسن و عشق و ناصر و مقصور و بهرام و کل اندام و غیر ذلک اما
 اسکندر او بسیر قرا یوسف است و قرا یوسف ولد قرا محمد و اصل
 ایشان از جبال غار فردست من اقصا ترکستان و بعد قدیم
 با ذریایان و بدلیس افتاده اند و مردم صحنانشین بوده اند
 او پس جلال ایشان را کله بانی و چوپانی فرمود و قرا محمد بر ولد او
 سلطان احمد خروج کرد و تبریز را گرفت و باز از سلطان احمد

بنده و منتهی شد و سلطان احمد از سر ترا که در صحرای خوی مناره ساخته
 و قرا یوسف آن مناره را ویران ساخت و سرهای قرا یوسف نمود
 و بر جای آن شهری بنا فرمود و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشید
 او نیز استیلا یافت و صاحب قرانی بتوری قرا محمد و قرا یوسف را
 بارها از آذربایجان و مصافات آن رانده و بروم کریمه انداخته و نا
 تیغ آیدار صاحب قرانی در میان بود آتش فتنه آن محاذیل مشتعل می
 شد و همواره منکوب و کربزان بجانب شام و روم می بوده اند
 اما بعد از وفات صاحب قرانی باز قرا یوسف فتنه طاهر کرد و بنوی
 ذکر رفت امیران کورگان را بشهادت رسانید سلطان عادل
 شاهرخ بهادر بدفع و منع او مشغول شد و او در حین خدمت می
 شد و بعد از و ولد او را بیت سلطنت بی استحقاق برافراشت
 و بعد از آنک بدین شرف و جلاوت و مردانگی تا بجای بجای آورد
 و هم کرده با شاهرخ سلطان مصاف داد و میمنه و میسره شاهرخ
 در هم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و با غر محذول شکست شد و
 بجانب روم گریخت و شاهرخ سلطان هر چند مملکت آذربایجان را بر او
 و اداری بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر و قرا یوسف اهلان قبول کردند
 و با لغز و ره مملکت را باز بی سامان گذاشته بدار الملک اصلح معاودت
 نمود و غیری این بیت مناسب آن حال میفرماید **شکر اسکندر**
 زد و جست شد مملکت گرفت و بگریخت الفقه میان شاهرخ
 و قرا یوسف ترکان سالها خصومت بانی بود و بعد از آن دوست
 دیگر شاهرخ سلطان شکران ملک بر سر ترا که کشید و آخو الامر

اسکندر بجای مکتوب و ضعیف شد و التماس بقلعه البقیع برداشت و چون میرزا
جهان شاهی بن قزاقوسف را با ذریایان امیر ساخت و فرمود تا محاصره
قلعه البقیع نماید و اسکندر را و ولد او قباد نام بسبب آنکه بر قهای پدر
عاشق بود و در شب با اتفاق آن کینزک بختی بکشت و شتر او را
کفایت نمود و ملک آذر بایجان با حکم ویرغش هر غنی بجهان شاهی
قرار گرفت و حال جهان شاهی و اولاد او بعد ازین بکمال خود خواهد آمد
ذکر خواجه علی شهاب رشتی رحمة الله علیه مرد صاحب فضل و در علوم غریبه
واقف بوده در میان اکابر و اشراق حرمی داشت و روزگار خود
بخوانان یکی از مستعدان او بوده میان او و شیخ آذری مشاعره و مناظره
افت و دانشیخ این قطعه بدو نوشت **قطع**

سر دفتر ارباب هنر خواجه علی	ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست
تو خواه مرا پسند و خواهی پسند	داند همه کس که حمزه است و علیست
و نام بندگی شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این رباعی بکوبید و رباعی	
ای حمزه بدانکه عویش حق با علیست	بر کشف رسول از شرف با علیست
استاد علیست حمزه در جنگ و لی	صد حمزه بعلم و فضل لای علیست
هر چند مولانا علی بن رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف	
حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام اما کنیا شکر اسم بخود این	
شرف درین محل بخود اضافه کردن از حمت و در می نمایان	
و نیز علم و فضل خود را فضلا بخود تعریف ننموده اند نظم	
چه حاجت بگفتن که ز مغربیت	محل در میانست داند که چیست
و این قصیده مولانا علی شهاب کویذ بحدی جوکی سلطان قصیده	

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری
کند زلف چو بر بام آسمان گلشن
غلام غمزه خوریز و چشم جادوی تو
زوفشان غم آن زلف که تو بکنند
بیزم عشق تو ام دست محبت است آن
طبق صحیفه خسار و سرمدان دل
جفا و جور تو زانده زهر بر کشت مکر
اگر حضرت خسرو رسد شکایت من
خدا یگان جهان تا بخشن روی زمین
چشم ستاره چشم پادشاه روی زمین
قد یو ملک محمد ستوده جو کی شای
شهی که جلد اقایم معترف شده اند
مهندسان قضایان مغاکش کی را
کلاه دولتش فرق سروران جهان
ایاشی که اگر جوی رتبی طلبد
سپهر برق عنان براق نهضت تو
سم سمند ترا از بهال زبید نعل
درون پرده کان و صمیم نه اسیم
هزار نقش مروت بخانه انعام
ببر که تو ز چین و خطا و حد چکل
جهان بنام دانه که شعور من بنده

بجان و دل کندت مشتری خریداری
ستاره را بر زمین بو خوش بن آری
جهان بشعبه بازی فلک نخج بخاری
سحر زانده کشتی صبا ز عطری
بخون دل هم آورده ام بد شواری
قینده دیده و باده سرشک گلزاری
روزگار در آموختی جفاکاری
تو این جفا که کنون میکنی کجایاری
که هست ثانی جیشید در جهاننداری
جهان لطف و کرم عالم لکوکاری
که ختم کشت برو منصب جهاننداری
که ختم کشت برو سروری سرداری
ز عدل شامل او میکشند معماری
ر بوده افسهش هی متاج جباری
و رای پایده جا بهت ز قد رننداری
بخیره خبره کند لنگی بر هواری
روا بود که کواکب کنند مساری
زرا از نهیب کف جودت متواری
تو بر صحیفه حاجات خلق نیکاری
هزار ترک مکر بسته اند بلغاری
ز جنس این سخنان ضعیف نشماری

و بیهوده چو اشعار من کند تحریر
 بجان کند ورق آسمانش طواری
 همیشه تا که سر زلف و لبران ماند
 کوی بغیر و کاهی بمشک تاناری
 محمد از تو بعالم قواعد نیکی
 مرین از تو بعالم طریقه یاری
حکایت کنند که مولانا علی همراه موبک طغوزیکر جوکی سلطان بولایت
 قندار افتاد و دست پراده مولانا را در رکاب خانه بجنب خود و باقی
 فرمود شبی پادشاه مذکور از فرط اشتیاق بمقر سلطنت این تب میخواند
 کنون که باد صبا مشکبار میکند و در بوی عطر که بی روی یار میکند
 مولانا رخسارهای پیش روید که ای شاه عالم این بیت این چنین نیست
 زاده فرمود که چگونه است گفت کنون که باد صبا مشکبار میکند
 در بوی عطر که در قندار میکند و شاه پراده گفت واقعا همچنان است
 و عنقیب مایل تحت هراة شد و امکان از شدت هوای متعفن آن
 محنت آباد خلاص شدند اما پادشاه پراده کامکار محمد جوکی بهادر بن
 شاه هرچ سلطان پادشاه مردانه و صاحب تلکین و خودمند و بزرگ
 منتشر بود و پدر را دایم کمال او نظر عنایت شامل بوده و میخواست او را
 بول عهدی منسوب سازد برای مصلحتها ظاهری نیاست و آن شاه پراده
 کامکار همواره بقوانین سلطنت مشغول بودی و در تیراندازی و کمانداری
 این بیت شامل حال اوست **نظم** تیر تو چو مرغ غیبت چون دانه رباید حال
 از رخ زلفی شب تیره ظلم **حکایت** کنند که بعد سلطنت شاه جیح
 چنان اتفاق افتاد که چهار رسول از جوانب سلطنت اطراف بدرگاه هرخی
 اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرموز
 و یکی از ملک شیروان و روز عید این چهار رسول حاضر شدند و پادشاه

بوم عید سوار شد و پیش از ادای سنت عید بهتاشی دار کرد و متعین است
 و قوج قوج امیر زادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک خدایک
 عقد جواهر فلک کشودندی و بضر بهام عقاب نشان بر از سرین آسمان
 ربودندی تا حدی که تازیان تیز و همچو نخت نامر عد مدبران از کار فروماند
 و پیکان سیمین ساق تیر و همچو پیکان بر زمین نشسته **نظم** بیکر خفت
 تقدیری از قضا بر که و نزد تیری علم خسرو سبارکان بلند شد و ترک
 سنت ناپسندیده می نمود پادشاه اسلام را ناموس ملک امن گیر شد
 و بانگ میرزاده جوکی ندکه در ای آن شاه جوان تحت کمان سخت جگر
 تیرانداز سمند خوش کام مرصع لجام را بر انگیخت شد تیر اول نشست و بلیز
 بر که و زد که دو شد از تیرش نفیر از نقاره خانه برآمد و آواز زه کمان
 داران بچرخ عالی رسا میدند و پادشاه روی زمین از آن بهجت و خفی
 همچو حلوائی عبد لب شیرین کرده بوسه با عیدی برابر و آن مقوس آن خلعه
 جیح متوسلند و مناسب حال این بیت برخواند **شعر** کانی لجراب و ابرو
 قبله مقصود من در سجود است دایم روی کرد آلود من ولایت خدایک
 از عالم احوال بلاد باطله است بش پراده جوکی خشنود و مقرر شد که
 از نه اسب که پیشکش بدرگاه است هرخی آورند یکسر بش پراده را باشد
 و آیدم آثار و امثال که از آن پادشاه زاده یادگار مانده در پای تخت
 هراة و غیره نزدگان داران و تیراندازان مرتبه و درجه عالیه از
 شیوه بد مهری روزگار نامزد جام و از غدر و ظلم و شهور و ایام آن
 پادشاه زاده بر روزگار جوانی با مرضی مرمنه مبتلا شد و چندین گاه
 صاحب فاش می بود و از علالت مرض تبدیل مکان نموده از هراة بخجود

سرخس نهضت فرمود در شهر سمنان و اربعین و ثمان ماه بجوار رحمت پدر
و اصل گشت و چهل و سه سال عمر یافت و شاهزاده کان که از صلب مبارک آن
حضرت پشت و پناه اکابر روزگار بودند شرد و عین مملکت بی حد و بی باری
محمد قاسم و سلطان ابابکر آفتاب و ج سروری و کوب افق سلطنت و صفه
بودند بر عادت مستمر بساط بوقلمون فریزین کج روز اجل بستیاری
فلک قبل زور بقصد شاهزاده کانهش هر فی با زنی ادا تا باندک فستی
از اسب مرادشان پیاده ساخته و بشت با فنا مقید معموره خاک کرد **بنام**

عجب نیست از خاک اگر کل گفت || که چندین کل اندام در خاک خفت

محمد قاسم بموت طبعی رخت بدر و از قبا بیرون برد اما ابوبکر بدست
خدیجهت و مکرانغ بیک گرفتار شد و آن جوان از صفای دل اعتقاد
درست بدو پیوست و آخرا لامر الغ بیک کورکان از آنکه مردم همچو
ذره هوا خواه آن خورشید فلک مهری می بودند اندیشه خلاف مردم
نمود و با وجود آنکه مردم با او عهد نموده ساخته سوگند بغلط و ثلث
خورده از غایت غلظت و قصاص و قلب با او قبی نمود و در شهر
اشنی و خمین و ثمان ماه در ارک سم قند برندان کول سر آن سرو
یوستان جنت المادی فرستاد و دوست کامی آن جرم را کمتر از
سالی و نیم حبس کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت گویند
این رباعی را در وقت قتل ابابکر سلطان پیش الغ بیک فرستاد **ع**

اول تو مرا بدام خویش آوردی || صد گونه وفا و مهر پیش آوردی

چون دانستی دل گرفتار تو شد || بیکانگی تمام پیش آوردی

و سلطان الغ بیک از کرده پشیمان گشت و سودی نداشت از کشت

تجربیدان نظر نرید و شبها ازین اندوه و اویلا گنان کردیدی و کفنی **علم**

وقت در یاب بهر حال که سودی کند || نوش دارو که بس از مرگ بهر کند

برده غفلت پیش چشم اهل روزگار حایل و طبع این برای ای الی انان با است
خوش وقت اهل دل که از غرور و نخوت و پشیمانی و ندامت و جلت غریز
که نشسته عبرت گیرد و بنور یقین و سره تحقیق دیده را کحل سازد و عنان
توسن نیز کام محنت انجام را از دست دیو هوا ستانیده بدست قضای
خدا سپارد صاحب اختیار اطوال آورده است که امام شیعنی گفت من در
قصه دارا لاماره کو قد پیش عبد الملک بن مروان نشسته بودم ناگاه
خلیفه روی بمن کرد و گفت ای سدا از آنچه دیده و شنیده حکایتی
مناسب حال بیان کن گفتم ای خلیفه حاجت بشنوده باشد که مروری
قصه حالتی عجب دیدم اگر اجازت فرمائی حکایت کنم گفت بگو گفتم عبیده
زیاد را علیه القنه دیدم درین قصه نشسته و سر مبارک امام حسین علی
علیهما السلام در پشتی پیش او نهاده و محقر مدتی برین بگذشت مختار بن
ابو عبیده ثقفی را نیز هم اینچ دیدم بشوکت نشسته و سر عبید زیاد پیش
او نهاده و بعد از آن مدتی دیگر بگذشت مصعب بن زبیر را دیدم درین
مکان قرار یافته و سر مختار پیش او نهاده و امروز ترا نشسته درین
منزل مشاهده میکنم و سر مصعب زبیر اینک پیش تو می بینم عبد الملک
گفت عجب وحشت انگیز سخنی گفتی گفتم عجب عبرت آمیز سخنی گفتم و این
بیت بر خواندم **شعر** اعتبار یا ایها المغرور فی العر المدید یا این شد اداین
صاحب القصد المشید عبد الملک ساعتی سر بنظر در پیش داشت

و آه ندامت از درون سوزناک کشید **در شیخ العارف**

آذری رحمه الله علیه یافت برارباب معنی نیز اقبال او **۸** شهباز اوج
 پیشین بود و همت بال و طعاری حجت و محقق صاحب همت بود بکار دنیا
 کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال
 بر سجاده طاعت بفقرو قناعت روزگار گذرانیدی و خاطر شریف را
 بنیل آرزوی نفس نجات بخشید و در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراست
 در طریقت و مجاهدت صادق دم و راسخ قدم بود و او حمزه بن علی
 ملک البیهقی و الشیخ از جمله سرداران بیہق بوده و نسب بمعین
 الدین صاحب الدعوة احمد بن محمد الرجبی الهاشمی المروزی علیہ السلام میر
 و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سردار در سفر این صاحب اختیار بود
 و شیخ ہنگام جوانی بت عری مشغول بوده و شهرت یافته و ہموارہ مدح
 سلاطین و امر اکفاتی و در مدح شہر ہر سلاطین این قصیدہ در ہر ہفتاد

جیت آن آبی کہ تخم قنہ بر می کنند || خسر کردون رسم و سہر می کنند
 و درین قصیدہ داد سخنوری دادہ و خواجه عبدالقادر غوثی مدح
 شیخ برخواست و شیخ را در چند قصیدہ خواہ سلیمان امتیاز کردند
 مدح عرض شدہ بروجہی جواب بگفت کہ پسندیدہ اکابر بود و پادشہ
 اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را وعدہ حکم ملک الشوائع
 فرمود و در انشای آن حال نسیم عالم تحقیق بریاض خاطر عطا و ذی
 و آفتاب جہان تاب فقر و زوزن کلبہ احزان او بر توی انداخت **نظم**

او در طلب حکومتی میفرسود || حق سلطنت فقر بد و لطف نمود
 قدم در کوی فقر و فنا نهاد اسم و رسم و زینان بازار فنا برد
 و بصحبت شیخ الشیوخ عارف محی الدین الغزالی الطوسی قدس سرہ

مشرق شد و از او اخذ طریقت نمود و بخدمت شیخ مذکور عزیمت حج اسلام
 نمود و شیخ مشارایہ در محروسہ حلب از دنیا رحلت نمود و بعد از آن
 رجوع بسید نعمت الله قدس سرہ نموده مدتی در خدمت سید سلوک
 مشغول بوده و آن حضرت اجازت خرقة بزرگ داد و او بعد از
 ریاضت مجاہدت و سلوک بسیاحت مشغول شد و بسوی ولایت
 دریافت و خدمت کرد و نو نوبت پیادہ حج اسلام بگذارد و مدتی
 یکسال در بیت الخرام مجاور شد و کتاب سعی العقاد در حرم نوشت کہ آن کتاب
 مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبہ معظمہ و بعد از آن بدیار
 ہند افتاد و در دیار ہند چند گاہ بسر برد و گویند ملک ہند سلطان
 احمد از جلد پادشہ مان طلبہ کہ شیخ را پنجاہ ہزار درم فرمود کہ داند
 عبارت ایشان یک ملک باشد و گویند بطریق حمل آن را متور شستہ
 اند و شیخ را فرمودند کہ شکرانہ را پیش ملک سر بر زمین نہند
 شیخ آن مال قبول نکرد و منع آن سجده نمود و درین باب کوید شعر

من ترک ہند و حیفہ جیبال کفتم || باد بروت جو نہ بیکجونی خرم
 و بعد از سفر ہند پای قناعت در دامن ہمت کشیدہ از سیاحت عالم
 ملک ہماشای عالم ملکوت سہر جیب نظر فرورد و وسیع سال بر سجادہ طاعت
 نشست کہ بدرخانہ ہیچس از ارباب دولت نزود مذکور بملک پسر ملک
 دین و دولت و ارباب ملک ملت طالب صحبت او بودند و ہموارہ بخلوت
 شریفش التجا بردندی گویند کہ سلاطین زودہ اعظم سلاطین محمد بن بایسنقر بوقت
 عراق زیارت شیخ آمد و شیخ او را در قانون عدالت و امانت نصایح
 مفید فرمود شہزادہ را اعتقاد دی صافی بشیخ دست دادہ و فرمود تا

بدره ز پیش شیخ ز تخته شیخ قبول نمود و این بیت برخواند **نظم**
 ز که ستانی و برافشایش | بهتر از آن نیست که نشانی
 مولانا مجاهد هندی یکی از طلاب علمان آن روزگار بود و در آن مجلس حاضر بود
 یکمشت از آن زر برداشته گفت ای شیخ این مال را تو بخود حرام
 کردی و خدا بر من حلال کرد و مجاهد آن زربلی مجاهده بیرون برد و سلطان
 خزان شد و این شعر در توحید شیخ **راست نظم**
 ای برون از عقل و عشق زاری | گفت کوی ما همه جایی تو جایی در
 صد هزاران کنج آلا الله در وجود | از دمای لاس بر کنج آتانی در
 هست در بقا خلقت از کمال کبریا | صد هزاران طور بر هر طور موسیقی
 که بقدر بهمت عشق خود ساز می مقام | بر تر از جنت باید ساختن آوازی در
 هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود | نمانیخواهم جز رویت تماشایی در
 با خدیوان بهائین باغ جنت را که | مفلکانت را درین بازار سودانی که
 نعمت خوان کرم بر هر که خواهی کنی | صوفی ز اوست این خوانی و طعانی که
 نیست عنفای خود را و قدم از پای | در پیش قدم هر گوشه عشقانی در
 که چنین مستان بازار قبا می بینم | بر سر هر کوبه انگیزیم غوغائی در
 کرده دست قدرت مثل قدر لطیف | نو و وس ملک هر سال آرائی در
 پرده داران و صالان برای متحان | از پی هر وعده امروز و فردائی در
 قادر با پاک بنور باطن آنها که است | در رخ این زاب لطف سیمائی در
 خاصه آن شمع نبوت در لاله بیضا می | ز فو غش هست در هر ذره بیضائی در
 بنده هنوز در خلوت از لطف **تقی طبع** که دست عشق تو میزد در سر چادر و
 ناز شام عدم در دماغ جانها بود | که ریخت مهر تو در کام جانها صبح

لب جسد ملک روح ما جشیده هنوز | که بود شور تو در سینه بادل مجروح
 بآب میکرده زان بیشتر که غسل کنیم | بدست عشق تو را دیدیم تو بهای صبح
 که می باید تو طوفان را آذری بر غمت | که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح
 و این غزل او **راست** **عزل**
 ما رخت دل بمنزل حریت کشیده ام | خط بر سواد خط را حقت کشیده ام
 باشد کلید مخزن حکمت بدست ما | در چشم حرم کل قناعت کشیده ام
 ای دل متاع حادثه نقدیت بکم | بسیار در تر از زوی تمکین کشیده ام
 رسم که بر سینه و توفیق ما کشند | این خط که بر جبهه طاعت کشیده ام
 و زو عذاب جبر نیاید چشم ما | در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ام
 قدر دیار خوشن و وصل با خوشن | از ما شنو که محنت غمت کشیده ام
 ما ست آن میم که در مجلس زل | با آذری ز جام محبت کشیده ام
 و این قطعه نیز شیخ **راست قطعه** | ز حکمت بیاموز مت نکته
 که در هر دو عالم شوی سر فراز | لباس طریقت چو در بر کنی
 بذلت مرغ و بیوت مناز **یعنی** | در این طایفه طایفه طایفه
 مثال قله شطرنج و عرصه پندار | همان مصائبه شطرنج و اوق قابل ام
 و قیقه های سیاه و سفید بیل و نهار | مهندسان مشعبه نامی شطرنجی
 ز عقل نفس و شطرنج باز و غوی | بهوشش باش که درون شطرنجی
 سپهر شعبده اوزا حریف بس طار | ز قبل بند حوادث پیاده توفیق
 کسی پیر که کرد او تا تل بسیار | کت هو است که رخ بر لب شاه
 درین بط چو فرزند مباحش کج رفتار | ز کشت حادثه آنکس که احده از کرد
 با خشت مراد خود آذری بهتار | زمانه با همه کس غایبانه می باز

مذکر کنید ز منصوبهای او ز نهار | حقایق و معارف شیخ را از عالم

دست داده زباده این تذکره محل ندارد و دیوان او در قایلیم مشهور گشته
و بعد از دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الکلام
مجموعه ابیات از نوادر و امثال و شرح ابیات مشککه و غیر ذلک و سی
الصفاء و طغای ابا یون و عجایب الغرائب و فوات شیخ در سفر این بود
در شهر سمنان و سستین و سبعه نه هجده دو سال عمر یافت و مرقد
منور او در قصبه اسفراین بوده است و اسباب و احوال بر بقعه شیخ
ساخته و آنجا مدفونست و قف کرده بر صلیح و زهد و طلبه علم و ایوم
سرروضه مظهر شیخ رونق و درس و افاده و فرش و روشنائی مرتب
و زوار را بدان مرقد التجاست و سلطان و حکام حرمت روح پر
فتوح شیخ را احسان و شفقت در باره مجاوران آن لشکر بقدر میسر
و از تکالیف میدارند و خواجها و محدثونی را بچرخ و قافیه

در بخت آذری شیخ زمانه | که مصباح جاتش گشت به ضو
چو او ثانی خسرو بود در شعر | از آن تاریخ فوتش گشت خسرو

امامش هزاره عالیقدر سلطان محمد بایسنقر شعر

در صد هزار قرن سپهر بایده | نارد جو او سوار بمیدان روزگار

پادشاه زاده کریم طبع و سخن شناس و مستعد و مردانه و شجاع
و زیبا منظر بود بعد از وفات بایسنقر منصب اقطاع بامیرزاده
علاءالدوله متعلق شد و کوه هشت و یکم بدو مایل بود و در سلطنت
محمد بدرجه صفدری رسید و فرود دولت از جبین عالم آرایش واضح
گشت شایسته سلطنت میخواست تا او را بر تبه سلطنتی مرتعی سازد

و طرفی از ممالک بدو ارزانی دارد و او را ارکان دولت بدین مهم
بجاست بودند اما که شایسته و یکم امتناع می نمود که سلطنت محمد جوانی مشهورات
مبادا سرکشی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرد و او را سعی نمودند
و سلطنت قم و ری و نهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطنت
محمد مقرر شد و پادشاه هزاره پیرایه جد حاکم آن دیار گشت و مدت
سه سال نیابت جد در آن دیار سلطنت کرد آخر الامر تهو و جوانی
و نازش حکومت و کامرانی رجب بزرگوار عصیان فلک هر ساخت و قصد
اهدان نمود و حاجی حسین را که والی آن دیار بود بقتل رسانید
و بعد از فتح اهدان لشکر کشید و صفایان را نیز منسوخ ساخت و امیر
سعادت بن خاوندش را که حاکم اصفهان بود مقتصد ساخت و چون
خبر عصیان او بشهر رسید با امرادرین امر مشورت کرد و امر
ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از اخفا و خود شود گفتند هیچکس
بر عراق و لیرا سلطنت محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه رنجب نشود
چه از ناموس ملک دور بیناید متوجه فرزند شدن خلعت بجاست
اومی باید فرستاد و عراق را مسلم ساخت پادشاه را این مصلحت
صواب افتاد و میخواست چنان کند که هر شایسته و یکم بدین مصلحت با رضی نشد
چه طرف علاءالدوله میرزا را مرعی میداشت که بعد از شایسته و یکم بدین مصلحت با رضی نشد
او باشد و ندانست که با قضای خدا کوشش عین خطاست بار
سلطان عهد با خاتون گفتی که من پیروما توان شده ام نظم
شعله کا فور از مشکم دمید | شد جوانی نوبت پیری رسید

لا بد ملک میراث فرزندان نیست بدو سه روز پیش از چهره منقبت

باشد و این بیت از دیوان خسرو مناسب حال میخواند شعر

امروز میرم پیش تو تا نرسد سار من بوی
بر تو چه منت جان من وز کی زبان در

خاتون باز آن پادشاه را از طریق احسان بگردانید و بکراه پادشاه
روی زمین عازم عراق شده بر قصد سلطان محمد نهضت نمود و جهت
ناموس جهان نمود که عزیمت دارالسلام بغداد و قصد اسفندیار
بن قزایوسف دارد و آن یورشش لشکر بغداد شهرت یافت و غریزی
در آشنای آن حال گفت نظم کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن
چشم زخم خلق اسفندیار سوختن و پادشاه از دارالسلطنت
هراة عازم عراقین شد و در آن جن سلطان محمد میرزا امیر
شهر شیراز مشغول بود چون خبر نزول شاه بهر سلطان
به فت بویه ری بشنود از در شهر شیراز برخاست و امیر
زاده عبداللہ بن ابراهیم سلطان که حاکم فارس بود از شیرازی
عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک ویران
شده بجانب کردستان و نواحی بغداد فرار نمود شاه بهر سلطان
بجد و دقتم و ده نزول کرد و چنانکه ذکر شد بزرگان اصفهان را سبقت
فرمود و در فت بویه ری قشاق معین فرمود و سلطان محمد در شکار
افغان حسب حال خود نزد شاه بهر سلطان این غلالت نمود و غل

من همچون دزد روی ز مهر نهان گفتم	از جنای روزگار و جور خوان گفتم
داشتم مزاج من مست پندم بیک	نوکران خویش را هر سو پند گفتم
در عراق از بهر سلطان میزنم پوسته تیغ	سینه خود را سپهر بهر خواست گفتم
رستم دست از آن جگر افروخته	آنچه با حاجی حسین از بهر همدان گفتم

در عراق از نوکران من متحان میخوانم

شاه پندارد که من قصد خواست گفتم	از کمین که آن سپه با خاک یک گفتم
دیگران را عیش و مازم و میدان	من محرومی زندگانی کن جوان گفتم
نقد سلطان بایستغزان منم کاند مضا	بر سمنند باد با هر لحظه جولان گفتم
من محمد نام دارم بهر دین احمدی	جان خود را من فدای مردان گفتم

و از قضای خدا جهان شد که شاه رخ سلطان در ری بجوار رحمت
حق پیوست و جوانان و امیر زادگان اغلب رغبت بسلطان محمد کردند
و او استقلال سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان
و خورستان تا بصره و واسط بقیه ضبط و حوزه تصرف او در آمد و بعد
از آنکه الف بیک کورگان بر علماء الدوله میرزا غلظت یافت که رش بیکم
و ترخانین و اکثر امرای شاه بهر فی از الف بیک خایف بودند و چون
سلطان محمد نمودند و علماء الدوله میرزا نیز چون از جمیع جهات فرستید
شد التجا به سلطان محمد نمود و آفتاب دولت او آینهک صعود و ارتقا
کرد و بدان قدر که حد و اهم باشد در باره امکان شفقت نموده که
شاه بیکم را با عاز و اکرام ملازمت نمود و امر او و وزیران را نیز به طور
شاه بهر مراتب و منصب مقرر کرد و چون سباب جهان داری مرتب
و مهیا شد غرور و نخوت آئین فرزندان آدمست و امن گیر آن وضع
سعادت شد و لمعات برادرش ابوالقاسم بابر که بر تخت خواست
جلوس یافته بود مشغول شد و چنانکه نامحسان و امرامینخواستند که رفع
این نزاع نمایند میسر نشد و سلطان محمد با لشکری کران از عراق
بقصد برادر عازم خواست شد و در حدود فرهاد بود که از اعمال

ولایت جاست میان برادران مصاف دست داد **شعر**

کرافادی سر کیوزن از تیغ	نبودی جای سوزن جز سرتیغ
همی شد در میان درهما تیر	چو بر برک کل تر باد شبگیر

افوالا مر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسانی طغیان کردند و بار بطرف
وستان و ناکرینت و سلطان محمد بر ملک سروری یافت و بد استیلا
هراة بر تخت ساهن مجلس نمود و آن زمستان بکامرانی در هراة
بسر برد فصل بهار دیگر بار بابر بنبرد گرفت و از چهاره و تراکه مدد قوی
بد و پیوست باز سلطان محمد آهنگ برادر نمود و حاجی محمد عنایت
یکی از امیر زادگان شاهرخی بود در عهد دولت سلطان محمد برباتب
رسیده بود از حد و مشهد مقدس با لشکری کرانایه بایغار پنجاب
بابر روان ساخت و بابر سلطان در مشهد را از با حاجی محمد مصاف
داد و لشکر او را شکست و حاجی محمد را بقتل رسانید **نظم**
چکند بنده که کردن نهند فرمان چکند کوی تابع نشود چو کان را
دزه را ز دخور شب قدری نباشد سلطان محمد از واقعه حاجی
محمد و قوف یافت متر و دگشت و از تدبیر غلط اندیشه مندر شد
و با جمعی جوانان کزیده دو اسپه فی الحال بطرف برادر ایغار نمود
و بعد از آن روزی که بابر حاجی محمد را بقتل رسانیده فتح یافته
با طینان نشسته بود نماز دیگر پنجشنبه غده سوسنه اربع و شنبه
و ثمانه بر سر برادر رانده با هفصد نفر مرد سی هزار مرد که در
معکربابری بودند شکست و بابر فرار نموده غنایم بجد برین
ماند که آن محترم دم ضبط نیارستند که از قضا در آن میان مرده

علاءالدوله

علاءالدوله که از قبل سلطان محمد حاکم خور و کمر سیزدیکه انگشته بود
فرست یافت و بهراة آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و او از ق سلطان
محمد که در حین ایغار در رادکان کشته شده بود و دستور عظم خواجه
پیر احمد خانی وزیر را امیر ساخته چون جهان بهم برآمد و خبر امیر زاده
علاءالدوله شنیدند مردم او را قتل یکدیگر را غارت کردند و ویران
شدند و خبر ویرانی او را قتل سلطان محمد رسید از مشهد را از مضطرب
شده بطرف رادکان آمد از او را قتل و بخل جوی بر جانید خبر جلوس
علاءالدوله نیز شنید متر و دگشت و چاره جز انصراف ندید از راه
چهار رباط یزد آهنگ عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیر زاده
سلطان خلیل بن امیر زاده پیر محمد جهانگیر بر فارس مستولی شده
و شیخ اعظم ابو مخیر جوزی را بقتل رسانیده بوده بر سلطان محمد علی
شده در حد و اصطخر سلطان محمد با او مصاف داد و او را شکست
و باز با استقلال در فارس و عراق کلین یافت و همان خصوصیت
او و بابر قایم بود و بعد از مدتی باز با آهنگ خراسان و جلای
لشکر خراسان کشید و تا فیروز کوه و دامغان بیامد و بابر در
حد و سلطان آباد بود و بزرگان سمرقند در میان ایشان با صلاح
در آمدند و چون بصلح برادر را فریب داده و عنقریب نقض عهد
نموده سلطان محمد بخراسان مایل شد و بکجین زول کرد و از کجین
با سواران آمد بعضی امر اعرض کردند که ای سلطان نقض عهد با بابر
بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود و حالا مصلحت نیست بجنب
بابر توجه نمائی صواب آن است که غم هراة کنیم چون تو تخت هراة را

بگیری کوچ و فرزندان مردم با بر فرج فوج رجوع بتو خواهند
 نموده سلطان محمد آن مصیحت نشود و بانگ برادر
 زد که دیگر این سخن پیش من گویند مگر کمان مردم اینست
 که من از بار ترسیدم زن بر من حرام که اگر بار را صد هزار
 سوار مسلح باشد که من بصد هزار سوار بر دوزخم چون اعر
 مگر این سخن را عرض کردند در غضب شد و او مردی بود
 خوش کلام از آنرا سزاگفتی گویند درستی بر سر و پیش شیخ زاده تو می باشد
 از تربیت یافتگان او بود بول کرد اما از و نفور گشتند و بر کفر و ارضی
 شدند و آخر الامر در حدود جباران که از ناحیه اسواین و در بند لقا
 میان سلطان محمد و بار مصاف واقع شد و امای سلطان محمد بمای و گردان
 شدند و شیخ زاده حرام ملک نفاق پیش گفته نامردی نمود امیر مرحوم
 نظام الدین احمد فیروز شاه حق نعمت رعایت نموده حسب المقدور
 کوشش نمود و از جانب بابر شیر احمد را که حاکم استر اباد بود بقتل رسانید
 و آخر شکست بر سلطان محمد افتاد آن پادشاه بعد از کوشش از غدار امای
 حرام ملک بدست بابر اسیر شد و پرده بندار در نظر پیش بینی او جایل
 و مانع صلح زخم گشت شفقت معهود آتش غضب کردید و عوالتی نرم
 در تنق قهرمان شوخی محبوب شد و بقتل برادر رضا داد و سیاف قهرانی
 بتیغ بید ریغ اذاجا اجلهم لایست اخون ساعه و لایست قد مون سلطان
 محمد را سیاست کاه قنارس نید حکایت کند که سلطان محمد از جنگ قبل
 بیکروز در سر آب ریزی نموان که از اعمال و لایت اسواین است خود
 آمد و جوانان لشکر خود را دل میداد که مردانه باشند و حق نعمت من

فرمودند از پندسه هزار جوان بیکبار دستارها از سر برداشتند و گفتند سر
 های فدای راه شست و روز دیگر شهزاده را که داشتند و کینه کشند گویند از آن
 آقا خوش شادان که رنجته شد بینی به یکس خوشی نشد تا معلوم اولوا الصبا
 باشد که بر طاعت عوام کالانعام اعتمادی نیست فضلا و علما و شوار و کار
 سلطان محمد ظهور یافته اند از علما و فضلا مولانا شرف الدین بن علی زوی
 و از شوار مولانا حسن شاه و دلی قلندر و بدیع سمرقندیت و الله علم
 ذکر مولانا **فاضل شرف الدین علی زوی رحمة الله علیه** فضیلت از شرح
 مستغنی است در قبول علمش راییه بوده و با وجود فضل و علم از مشرب غیر
 بوده است و در تهذیب اخلاق و صفای باطن و طهر زینت یافته و
 بسی با عارفان و محققان صحبت داشته مولفات او در اکثر علوم مشهور
 به تخصیص در علم معما که خاصه اوست و با جهت بزرگ از اشعار
 مولانا قطعه درین تذکره ثبت کردیم **قطع**

اگر ابقی دهد در زین کشی	و اگر خنک چوخت جنبیت کند
اگر روضه عیث از خمی	خط نسخ بر کرد جنت کشد
شو غه کین دهد و ناکت	قلم بر سر حرف دولت کشد
جهان باره عدل دیگران ظلم	درین تنگ میدان بنوبت کشد
کنت بر نشاند بر خشم مراد	کنت زیر پا لان نمکت کشد
زمانه چو بادست و باد از پشت	نقاب از رخ کل بعزت کشد
بس از هفته در میان چمن	تنش را بجاک ندلت کشد
دهد مرغ زاده صیاد جلد	پیش در خرم دام حیل کشد
چه آنکس در بر زمش دی نخست	می عیش از جام عشرت کشد

چه آنکس که در کج دیوار غم	خار غم از درد محنت کشد
سراج نام دست اجل هر دورا	دوان بر سر کوی رحلت کشد
مینا و کل سعادت بچشم	که در چشم دل نسیب غفلت کشد
خلاصش ز دام مشقت مباد	که از بهر دنیا مشقت کشد
هر آنکس که ز دسایان رضا	عجب که ز خورشید منت کشد
بیاسا بر بهر و مندی ز عقل	که نادان به بهیوده زحمت کشد
کسی یافت عزت که بکست امید	رجا پیشه ناچار ذلت کشد
خوش شیره مردی بای قار	شرف و شادمانی همت کشد

و روزگار ش هزاره ابراهیم سلطان بن شاه بهر سلطنت مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع الکابر بود ش هزاره ش رالیه همواره طاعت مولانا بوده و اعتقادی عظیم او را نسبت بمولانا بوده است و از مولانا در خواست کرد که تاریخ و مقامات و حالات صاحب قرانی را در قید عیادت آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را با تمامش هزاره تالیف نمود و بطرف نامه موسوم ساخت و فضل متفق اند که مولانا داد و فصاحت و بلاغت و در تالیف آن کتاب داده و آل و احفاد و وزیرت صاحب قرانی را تا انتفاض عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و آثار باقی خواهد بود و الحق صافه از آن تاریخ از فضل هیچکس نوشته است اگر چه پرکار نوشته اند اما طرفه تیار نیست طرف نامه بطبیاع اقرب و از تکلفات دور گویند که مولانا مدت چهار سال و زکار خود صرف نمود تا آن تاریخ با تمام رسید و ابراهیم میرزا نیز مبلغ اموال صرف کرد و تاریخ روزی روزی میان در روزگار امیر تیمور ضبط نموده

بودند از خوانین سلاطین جمع می نمود و بعضی از مردمان عدل و معرکه در روز صاحب قرانی کفیل مهمام سلطانی بودند و بر قول این اعتماد بود تحقیق نمود حق نکا توفیق رفیق گردانید و آن کتاب مبارک بر پنج صدق تمام پیوست اما ش هزاره ابراهیم بن شاه بهر در رجب سنه تسع عشر و ثمانه سلطنت فارس موسوم گشت و بر تخت پاوش هی جلوس نمود پاوش هزاره هنرمند و مستعد بوده در ملک داری و رعیت پروری یکانه بوده در شعر و خط سرآمد زمانه گویند که قانون و فایده خود بخط خود نوشته و در زیبائی خط بغایتی رسیده که نقل با خط با قوت مستعصمی کردی و در بسا دخی خودی و از ناقدان هیچکس فرق نتوانستی کردن و درین روزگار کتابها که در عمارت مدارس و مساجد فارس نوشته باقیست و درجهها و تعلیمها که مرین بخط شریف است بین الکتاب ایوم موجود است در او ان جوان با عرض هنرمند مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامه حیات او رقم عمل و خط فاشیده تاریخ سنه اربع و ثمانین و ثمانه سمنده حیات میداد چنانچه ایند و خود را بسرای سرور رسانیده از نیک این تک سید او را پند **ذکر زبدة الامثال مولانا سیمینیشا بوری رحمة الله علیه** مرد مستعد و ذوق بوده اول در نیش بور بودی و بعد از آن در مشهد رضوی گشت و بکلیت داری مشغول بوده و بشش قلم خط نوشتی و در علم کتابت ماهر بود و در علم معنادر روزگار خود نظیر نداشت و زنگ آمیزی کاغذ و ختن مرتب و افشان و تدبیب حق و بوده و اکابر و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند و بحسب تجربه مکتب او را مبارک یافته اند و مولانا عجب که در خط دیوانی و پیر سر آمد است ش کرد سیمین بوده است و این سیمین

صبارت شکوفه پیش کل بود که ای کل میری را خدوده داری

مولانا سببی باندک مثل عام قناعت کردی اما معای او بین
الفضل امتداد است او راست این معما **اینست**

ز لب بام آمد آن مکلفی نژاد کافاب عترت اینک لب بام است

و آری معما گویند چندین اسم مختلف اخراج میشود
چون این ضعیف را در آن علم چندان وقوفی نیست

والعهد علی المستخرج و بعد از آن هزاره علماء الدوله
گویند که مولانا سببی در یک شبانه روز سه هزار

بیت نظم کرده و نوشته در معرکه که خواص و عوام مشاهد جمع
بوده اند و دهل و نغاره میزدند که نه بقضای حاجت برخاسته

و نه طعام خورده و نه خواب کرده آن ابیات شکایتی
بوده که امتحان مردم اهل نظم کرده و ابیات آن داستانها

روان و بعضی مصنوع بود عقل درین صورت عاجز
میشود که قوت طبیعت است چون سخن در افواه افتاده الهدهد

عمر را وی و عجبتر ازین نیز نقل میکنند در شان سببی که
روزی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی نقل

هضم کردی نهیاشتهای صادق و نهی طبیعت موافق
کس بدینسان طعام نماند خورد کس بدین نوع نظم نماند گفت

یکی از حکمای هند گوید که اگر همه عالم یکسببی نبود و بود
بد آن فقیر چه کند و چه سازد نظم جوی قوت ز طبع و

صحت تن **باید** است از ملک افزیدون بر من اما ش هزاره

عالمی قدر علماء الدوله بادشاه نیکو منظر و کسیرم

الاضلاق بوده در زمان شاه هرغ سلطان منصوب
منصب پدر شد و بعد از وفات جد و در دار السلطنه

هراة قائم مقام سلطنت شاه هرغی شد و کنج شاهری
بسالها جمع شده بود در خزینه بگشود و چون باد بهار

شکوفه توار درم پرست کنان بستان نثار کنند
دست خود برکش و بهره تمام بر عایا و لشکر رسانند

گویند که کنج شاه هرغی بدست خود علماء الدوله صرف
شد بیست هزار تومان نقد نقوه مسکوک بود سوا

طلای آلات و جواهر و تجملات دیگر و عاقبت از آن خود
چو مصایقه بخت نپذیرد و از آن خلق عظیم جو عیوس

از چهره اخوان و ابناهای روزگار نپذیرد **حکمت** پادشاه
جهان عزیزان را تحت تواند داد اما بخت نه خسرو

در مراتب خدام توانستند افزود اما در عمر **شعر**
آن را که نیک بخت ازل آفریده مالش جمع حاجت و کفایت میکند

اگر کنج و مال بودی بایستی ملک تا ابد بنصرف داشت
صاحب کنج بودی کنجی بهتر از مدد بهمت اهل تنه نمی باشد

هر صاحب اقبالی که مالک کنج شد بر خور داری از
دنیا و آخرت یافت **نظم** قوت از بخت طلب کن

نه ز میراث طلب روزی خویش ز حق دان نه ز
مزرع و ثمر و سلطان علماء الدوله بنوعی که ذکر شد

از استبدادی الغ بیک خلاص نشد و شکست یافت
و مدتی معترض شد و بعد از آن برادران هر چند گاهی
ذلیل شدی و بهر جابروی آوردی بخت با او پست کردی شعر

گاه در غور و گاه در ساری	نه مدد از کسی و نه یاری
گاه در دشت بود سرگشته	که براه عراق بر گشته

کوه را از درشتی بخت نابهار آن شاهزاده عالم
تبار ز دل خون میشد و ابر را از بی حیائی طالع و ارون
آن شاهزاده محزون در دل رفتی پیدا میشد
و کوه سنگدل بزبان صدا و ابر بآب چشم یعنی
ندای این مناسب حال ادا میکردند شعر

نه ز بخت روی باری نه ز بار مطلق	آه من چون میزیم بخت آنچنان
---------------------------------	----------------------------

آه از جفای روزگار غدار که نه بر دور دولت او اعتماد
و نه از پایه اقبال او مراد نامرادی حاصل مراد بدست
هر کس ازین غدار مردانه گذشت شقی نیست القصد
نصیب جام عسل الدوله همیشه از خم فلک دردی
بود تا آخر از بی شفقتی برادرش سلطان بابر بجای
سر نه اقبال جهان او را میل و بار کشید اما حق
نعالی چشم عنایت بدو نگریت مردم چشم او را
حادثه و میل محفوظ داشت چند گاهی بتکلف و در
نابینا می ساخت و عاقبت از مشهد مقدس فرار کرد
و بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر و هیچ آفریده

نداشت روی بدشت قبیاق آورد و چند سال وجود او
چون وجود کیمیا و آوازه او چون آوازه عبق بود و بعد
از وفات بابر سلطان بازار طرف از بیک داشت
بخواستن آمد و ولد او ابراهیم سلطان مقصدی
سلطنت خواست آن بود بدستور سابق در دست
فرزند مشهور ذلیل شد و چند روزی چون پادشاه
نوروز در هنگام آن نوروز در دار السلطه هدایت
حکومتی شکسته بسته می نمود جهات شاه ترکان از طرف
مراجم و سلطان ابوسعید خود همچون مصرع باد سوزان
برخواست که من آخو الام عاجز وار در مصاحبت پسر
عازم جبال غور و غرستان شد غوغا و تمناهای ملک
آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی که اشتند و در
حد و سیستان و آن دیار چند سال میان پدر و پسر
منازعت و مصاحبت بود و در آخر هر دو متفق شدند
و در حد و کرلال که از اعمال با غیسل است ایشان را
با سلطان ابوسعید مصاف دست داد و شکست
یافتند و در آن فرار عسل الدوله در حد و رستمدار
افتاد شب و روز آن پادشاه زاده محروم دعا کردی که
سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک به اندازه گذشت تا دور
شهر رسنه ثلث و ستین و ثمان ماه در رستمدار ازین جهان
غدار بروضه دار القواز تحویل فرمود از رباعی لمؤلف الکتاب عی

دارسته شد از جنای اخوان جهان
شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان
مانند صبا ز گلشن هر که شست
چون گل در سوسن بود مین جهان

ذکر مولانا یحیی سبک رحمة الله علیه مرد فاضل و در اکثر علوم متفاد و قوی بوده
بروز کار خانقا متفوق و بهر سطح بفضل و استعداد شهرت یافته بود خصوصاً
در خط و شعر که صاحب فن بوده است و چند ده نامه بنظم آورده و کتابهای فارسی و عربی
تألیف نموده و سخنان اکابر را بتضمین و در آن نسخه می آورد و امن بیت از آن
جملات **نظم** مکن اسرار خالص را بقصد و زعفران مسجون
برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را **مولانا یحیی**
شعر مبالغه دارد که بی آن سخنوری نمیکند چون او مرد قانع و از عطار
اهل دنیا مجتنب بوده سخنان او زیاده شهرتی نیافت و آلا از سخنوران
معبر است و اشعار او بین الشعراء مذکور و دیوان او مشهور است این
مطلع او است **سحر** آن ترک که صد خانه کاشن ز بی انداخت
سویت فکرم گفت خدای دیندخت **ایفا** همچو بیل و دوتی کن که برخواهد پرید
مرغ روح از شاخسار عمر تاهلی مکنی و این غزل او است **غزل**

تو ای سرخیل مر رویان کدامی	ملک یا خور یا رضوان چه نامی
چو در رضوان خوابی سرونازی	می هرگاه بر بالای بامی
مرا خسار و زلف تست مطلوب	انیس و قوت جان در صبح شامی
شما بکنری که بر دیارش	فبلغ عند معشوقی پیامی
مران از کوی او مارا رقیبا	فلا تر تد عن سبیل کرامی
کل اندر غنچه تر دامن بودیک	دریده جامه در نیک نامی
کدامی تست فحاشی مسکین	فحبس عند اقران احتامی

ذکر مولانا

ذکر مقدم از جمال مولانا کمال غیاث الغاری نور فیه
مرد دانا و حکیم شیوه بود و خوش طبع و سرآمد و مقدم اهل طریق و از معرکه
کبران اهل فارس بود شاه و پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین و
قصاید غادر و اشعار او مشهور است اما مرد مصنف بوده و در شیخ
مثل انبیا جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند و او را است **نظم**

تأمل کن تأمل کن تأمل	تسل کن تسل کن تسل
تفضل کن تفضل کن تفضل	تعال کن تعال کن تعال
توکل کن توکل کن توکل	

مکن این غیاث اکر شکایت
نخل کن نخل کن نخل

گویند مولانا کمال مرد زیبا سخن و لطیف منظر بود در شهر شیراز در میان
سعادت نماز دیگر باطنی افکنند و سخن گویند و مناقب خوانی مشغول شدی
و ترکیب داد و یه فروختی و از کتاب چاپ نامه و احکام بکشتی و در
بد و اعتقاد بودی و او را رعایت کردندی و او را هر روز برب
مبلغی درآمد بودی روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت پرسید
از مذہب چهار کانه کدام مذہب بهتر است گفت ای سلطان عالم آباد
در درون خانه نشسته و آن خانه را چهار در است از هر در که در آید
با دشت را توان دید چه کن تا قایت خدمت سلطان حاصل کنی از سخن
مکوی از صدر نشانی خوشتر ازاده دیگر بار پرسید که ای مولانا منابع

بی

کدام مذهب فاضلتر اند گفت صالحان هر قومی و مذهبی سلطان را
 این سخنهای مولانا خوش آمد و مولانا را انعام و اکرام نمودند
 هر کس ازک و قونی از عالم معنی هست از قبول و رد خود را دور داد
 و یقین پیدا کند که او را بجهت فضولی نیافریده اند تخصیص در قبول
 رد اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم که کفر طریقت و نصرت
 الا الله را بزرگ و فاضل استن و بر حق استن این باب شیخ عطار فرما

الناور تعصب جانست رفته	کنا حلق نادیدوانست رفته
ولی از ابلهی پر زرق و بر مکر	کفر فار علی مامدی و بو کر
کمی این یک بود نزد تو مقبول	کمی آن یک بود از کار مغزول
که این بهتر کر آن بهتر ترا چه	که تو چون حلقه بر در ترا چه
هم عمری درین محنت نشستی	ندانم تا خدا را کی پرستی
یقین دانم که فردا پیش حلقه	یکی گردند همفا و دود و فرقه
چه گویم که هم زشت نکویند	چو نیکو سگری جوان اویند
الهی نفس کشش از بون کن	فضولی از دماغ مابرون کن

دل مارا بجز مغزول کردن
 تعصب جوی مغزول کردن

ذکر یک شهر مولانا بدخشی **نور الله فیه**
 وی از جمله فضا است و در شهر سمرقند بعد الف یک کورگان بدخشی
 مرتبه عالی است و سرآمد شعرای آن روزگار بود و سلطان
 الیه بود و اکابران عهد او را بدخسوری مسلم میداشتند و در مدایج
 پادشاه مشارالیه قصاید غاوار و دیوان و دران دایر مشهور

و قصیده ردیف افتاب بر قدرت لطایف طبع او گواهی میدهد
 و این دو بیت از جمله ابیات **مطلب**

ای زلف شب سالی ترا در بر افتاب	از شب که دیدم که افند بر افتاب
زافست طره توها بون که اشیا	بالای هر دو دارد و بر بر افتاب

ذکر مقبول لای بر خبلی **رحمة الله علیه**
 از شب که دان خواجہ عصمت الله بخاریست مرد مستعد و خوش طبع بود
 و سخنان وی را در ویش نه و روان و پاکیزه در بایقه اند و دیوان او
 در ماوراءالنهر و بخارا و ترکستان شهرت عظیم یافته این غزل در است

هر که زین دای بنزد بخت و دولت میرد	از ره و رسم قدم داری و هم میرد
از خروش کوشش مان این آمد گویش	کین سیر هر پادشاهی را بنوبت میرد
ز صفت صحبت کفایت از پی مقصودش	حالی خوش بگذران گاهم به نصرت میرد
اخرا یکرشته وادی جویان پیش این	آتش لب منشین که در پایای جنت میرد

از ره غمت خیالی غمت جای میرد	
هر که جای میرد از راه غمت میرد	

ا خیالی دیگر در سبزه وار و خیالی دیگر در تون بوده بد نمی گفتند که در
 خیال خبلی ایشان محانت **ذکر بابا سودایی** **رحمة الله علیه**
 طبع متین و سخن شاعرانه و مضبوط دارد اصل بابا سودایی از ابیورد
 و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم داشتند
 و بعضی برانند که بابا اهل ولایت بوده و اول خاوری تخلص میکردی
 و ثانی الحال و را چند بر رسیده چند سال بر و پاره نه در دشت خاوران
 میکردید و بعد از آن سودایی مشهور شده و بر روزگار خود در شعر

بوده و این طایفه را صحنی و غنی داشتند **حکایت** میکنند که
 ابی ورد از مردم چاق قربانی بغایت در رحمت بودند و چند نوبت
 شکایت از ایشان نزد سلاطین روزگار بردند مفید نبود باینکه
 مردم بقوه و کثرت بودند و حریفان ایشان را نزد سلاطین مقداری
 و جاسی بود و با سودایی در ابی ورد دسی داشت **حکایت** و حال آن
 موضع مدفن است و تعلق با ولاد او دارد مردم جانی قربانی در حصول آن
 خرابی کردند و با سودایی قصیده در باب آن مردم میگویند ابتدا شرح
 سلطان بعد شکایت مردم چاق قربانی مینماید شرح سلطان
 بضبط آن مردم مشغول بود بعضی از آن مردم بد و طوس برکنده
 سخت و اینست بعضی از آن قصیده با سودایی **شعر**

ملک و بران شود از جانهای قربانی	وز قوربتای بد میر محمد توان
در دماغ همشان فکر کلاه و خرسا	در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان
نایب دین است بکوسعد الملک	بر دم سب که از چه زند تاجان
هست دانا و دلیل همه ملاقاتم	خوش و سلیبت ادکان غایب خزان
باش که بمن بن قوم مخالف دور	با کمن کوه کلاه فلک و بران
نیکوایان ترا قوه بالاسی باد	بد سکا لان ترا محنت جانی قربان

گویند که در روزگار با سودا در امور دین و جهان اتفاق افتاد که قاضی ابو
 سعید خربود و خواجه جمال الدین اشتر جانی امیر نومان و صدر الدین
 سکتار و غوغ و محمد کلک و محمد نال مناسب این حال با سودایی گویند

باور دبان آسپ	چرخش همه غصه است و غم ناو
داروغه سکتار و قاضی خربود	عالم شمر و محمدش کاو

کلمات
 طبع باشند اولاد
 قلع

دگر فرزند و قید

از نهاده بود نصیب عبت	از خوردن ز شرم و داد
و گویند که بابا قصیده در منقبت امیر المومنین و امام المتقین است	الغالب
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه گفته و در بابان قصیده	
سلاطین روزگار نموده و سلاطین آن روزگار ترک بدعتها کرده	
منته شده اند بعضی از آن قصیده مذکور میشود	مطلع
بر لوح صبح بگلک زرافتاب	بنوشته نام احمد و القاب بوز
یک دو که بود هم و سستی همان کج	احول و دیدش و یکی بود در جاب
برخون شد بگلک لجمی و سرچ	بشنور موزد مکت و قوی و رخ مکت
از خیل انبیا نبی الله با ششم	وز جمع اولیا اسد الله بوز

در مذمت سلطان گوید

نعل از زیر تیم ز نذر رسم همند	وز ریسمان بیوه کند شکست با
ان نعل داغ بر دلش آفرزند بذر	وان ریسمان بگردن نشسته و طاق
سخن شاعری در دل سلطان اثر کرد اگر چه علمای روزگار با کلام حق	
افروند و زبان ناصح فرو بندند از خبر میداد تا این باب درین کتاب	
مسدود است و این غزل با سودایی است	غزل

عبرت خال وخت و در و خلت سجا	و همت غنچه و دندان در و لبت سجا
کوهر نطق و زبانی و فندق و کجاست	ز نخت سب و برتیم و لب سندان
پیش دذانت در بحر بد ویشی در	کوش بگرفت که در پیشی در
فرقت می نوز نازده و از حد کند	پیش ازین سب بزم دارم کرم از در

مید بد جان یکی بوسه دل سودا	
کفتمش دل ندی گفت که دل سلطان	

و قصاید و غزلیه بابا در جواب شعری بزرگ گفته مشهور است و لطیف
و ظریف او بین انخواص و العوام مشهور هرگز از یاد ذوق اشعار
بیایستد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر دراز یافته از هشتاد سال
عمر و تجاوز کرده و وفاته او در شهر سنه ثلث و چهل و شصت و ثمانی

ذکر طالب حاکمی نورالدین مرقد

و او غزل را نیکو میگوید و از کدخدایان جاجرم است شاکر
شیخ اذیت و در اول حال شعرا خستیار کرد و در دارالملک
اقامت کرد و اینجا قبول تمام یافت و اشعار او در ملک فارس
کل یافت و در جواب شیخ سعدی علیه الرحمة اشعار دارد و غزل شیخ
مطلق نیست **بیت** دیده از دیدار خویان بر کفن سنگ
هر که مار این بخت میکند او بخت **نثر** طالب این غزل جواب گوید غزل

ای بی روی تو از زندگانی بگریست	لحی ز هر فراق به جز هر وقت
در غمت بگرسم چندانکه آب سر کند	در پست از روی آیم که با هم گریست
ای همای دولت از سایه خود و ام	ببر آقبال تو بر هر که نابد مقبلست
ما ز آب دیده خود غوغا و غوغا	از غوغای آنکس چه داند کوبلوی

یا رزق این ای طالب صیدی بنم کرد
او که تار و قیامت این ببارم کرد

و طالب مناظره کوی و چوکان در شیراز بنام سلطان عبداللہ ابن ابراهیم
سلطان نظم کرده و شهنشاه او را صلہ و نوایش فرموده و او مرد معاش
و ندیم شیشه بود همواره بچوکان و ظریفان خلط کردی و باندک فرصت
آن مال بر انداخت و مدتی سال در شیراز بختی و عزت و سبکبار

روزگار گذرانیدی و در حد و سنه اربع و چهل و ثمانی و ثمانی
یافت و در پهلوی خواجه حافظ در مصیبتی شیراز مدفونست و او
مرقد همتا شاهزاده عبداللہ ابن ابراهیم پادشاه را ده کریم الطبع و
نظم و خوش خلق بوده بعد از وفات پدر در ملک شیراز و فارس
حاکم شد بعد از واقعه شاهی سلطان محمد بن بایسنقر او را از قاف
اخراج کرد و او باقی بعم خود الغ بیک آورده و پادشاه الغ بیک
تریت کلی فرموده و دختر خود با و داد و او را همراه بسم قند برد
بعد از قتل عبداللطیف ابن الغ بیک سلطنت سمرقند تعلق عبداللہ مرزا
گرفت و او کریم و سخا بداد و خزانة الغ بیک که عبداللطیف از غنا
خاصست و بخل دست بد و نموده بود سلطان عبداللہ همجو ابرها
بر سنگمان آن یار شمار کرده و گویند که تاصابون بخش کرد قیاس ازین
نوان کردن **بیت** درین خرابه بکش هر کج غصه و رنج
چون نقد وقت نوشد فقر خاک بر سر کج **نثر** وزیر کار دون که خستین نواز
و کریم کداز سنگ تفرقه در اوقات مجموع ان شاهزادگان انداخت
و سلطان بعد ابو سعید بروخ و ج کرد بد کارئی ابو بخیر خان در شهر
ضمین و ثمانی در نواحی سمرقند بد و مصداق عبداللہ مرزا بدست
سلطان ابو سعید شهید شد **مصرع** از باد هوا آمد و در خاک فگار

طبقة هفتم ذکر منظر قدرت الهی امیر شاهی شیرازی

فضلا متفقا اند که نورش و ولایت حسن نمازیکهای کمال و صفات
سخن حافظ در کلام امیر شاهی جمعت و سیم لطافت او را کفایت
میکند که در اینجا و مختصر گویشیده خبر الکلام مقل و دل **بیت**

کدام دسته کل را غرور | از خورشید کجا خوشتر

و مولد و منشای امیرشاهی سبزوار است و هوای ملک بن ملک جمال الدین
فیروز کوهی و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و از جمله خواهر
علی مؤید است بهشتی هرچند سلطان که کار سربدار در تاج بود و رجوع بشا
بایستغ نمود و شایسته نژاد مذکور را نسبت بد و التفات بودی بعضی
اسباب اهلک موروث او را که در قدرت بخوذه دیوان افاده بودی
بایستغ نمود و مرزابد و در گذر او را منصب تقریب ندیدی آن حضرت
دست داد و گویند ملک جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سربداران کارزده
روگردان شد و روزی جانور از دست او افتاد و شایسته بایستغ روزی
الک که دستش از جانوری انداخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه و
شاهی تنهایی می ماند و سواران در عقب جانوران هستند شایسته
روی بامیرشاهی کرد و گفت قدرت در پیش بردن کار اهلک دشمن مثل
ایم و ز فرصت رعایت کرده و مردانه رفتن امیرشاهی میفرستد و
و از روز و از روزی مقرر است که پسری که بکار پدر مشغول است
او را با ولایای پدر بتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود
و سوز خورد که نازده باشد خدمت سلاطین کند بعد بوم روزی
بفرغت گذرانیدی و در شهر سبزوار اندک ملکی داشت بعضی وقت
بزراحت مشغول شد فضلا و مستعدان بمصیبت او رفتی و امر
و حکام و سلاطین با غت و حرمت داشتندی و امیرشاهی مردی
بود هنرمند و از زمان خود با انواع هنر نظیر داشتند کاتب استاد
و در تصویر کفیتی ماهر بود که این بیت مناسب است **بیت**

که چنانچه تصویر بر پیش تو برند تا چهار روی دهد در فن خود مانی را
و در علم موسیقی ماهر و خود را بیک نواختی و در آیین معاشرت و خلق
و ندیدی مجلسی که بر قصب السبق از قرآن برده و غزلیات امیرشاهی
مشهور است او را بطور غزل را صاف سخنوری است بسیار نبوده و از غزلیات
جدید او سه غزل اتفاق افتاد که یکی اینست **غزل**

نه کج و وصل منا کنم نه کج حضور	خوشم بخواری بحر و نگاه دور
بستمش تو قدری بیستم چکیم	که سرم ازین جفت و جوی تمیز
تی جو موی شده ز روزگار و نام	ز تاب خانه همچون بر ششم طنبور
بگرد کوی کوشن اهلک چنان	جویر شودن پروانه در حوالی نور

سر و سخنش بیهی خطاب کرد مرا
به بنده کی تو در شهر باشد مشهور

و این غزل در ستر آباد گفت بوقی که حکم شایسته از ده ابوالکاسم بابر
بهادر او را بجهت تصویر کوشک کلفشان از سبزوار بستر آباد برده بودند

تو شهر یار چنان غریب شهر توایم	وطن کنده شنبه بی خانماز بهر توایم
الطف بر سر مادت جیتی می نه	که با مال حوادث ز تاب فیه توایم
دوای ل نشود نوش جام جم ما را	که ناز پرور پیمانهای ز بهر توایم
جولاه خون جگر از نو بهار جان	جو غنچه جاک دل از فعل نوش بهر توایم

شاد ز وفای تو مستهور عالمی شاهی
بسر است شهره ما که شکان شهر توایم

در جمع ماه رویان صحنه ما را	اسب با خرمی را صد کوه سار کرده
از باد های صلیبش هر کس گرفته جا	چون دور مار رسیده انگ کرده

لب بر لبش چو پیاغ غلغلی کام و سی
از دور چون ضاحی کردن در آنکه

باز این بر سودای کسی دارد	باز این دل بر جایی جای هوئی دارد
از کج غمش دیگر در باغ مران دلرا	کان مرغ که دیدی تو خود باغی دارد
هر کس ببرد دل دارد بجهان خیری	بایم و دل بران نیز کسی دارد
شبهاسک کوشش را چمنی بود بر	خوش وقت گیری کو فرما دیری دارد

از کوی بتان شاهی کم جوره برشتن
اگر بادی به چون نو آوار بسی دارد

و عمر امیر شاهی از مفاد بجا و زکرده بود که در بلده استرا با بعد
دولت سلطان بابر بهادر وفاته یافت نعلش او را ببلده فاضله
سبز و نقل کردند و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر
سبز و از جانب نیشابور مدفونست و کان دلاکتی مشهورست
شیخ جمین و ثمانی و شیخ اذری و خواجه فخر الدین و اوحدی
مستوفی و مولانا یحیی سبکت یعنی قاضی و مولانا حسن سلیمانی تونی
معاصر امیر شاهی اندر حرمه اتد علیهم جمعین گویند که بایسنغر مرزا چند
تخلص شاهی کرد چون دید که تخلص شاهی بر امیر الملک قرار گرفت در شرف
و غلبه شهرت پذیرفته برک نمود قسام ازل هر چه رقم کرد عدول
از ان محالست بعضی شاهی صورت میداد و بعضی را معنوی هر که را هر
داده اند فریدی بران مضمون را بدانست

ندام تا رقم چون رفت بر رد و قبول
ایم که کنش انتا ترسند و من از ابتدا
اما سلطان جاری عالم را ی بولکاسم بابر بهادر امانت بر پادشاهیت

کلک او بد کلید مخزن جود تیغ او کار ساز ملک جود
رایت جهان داری بهمد او بذروه عیوق رسید شگری داشت
از بسته و جوانان پردل و نو خواسته بجملی که چشم اسکندر در
جهان داری ندیده و سپاهی که فریدون اوازده او بکوشش نشینده

ایچه شترخ بجهد و کوشش و ریخ	جمع آورد در حد چل و ریخ
از سلاح و ستور و اسب و غلام	و ایچه بر وی توان نهاد نام
پیش بابر خد بو بردل و داد	ایچه ایچله بر طبق بنهاد

حق سبحانه و تعالی او را سروری داد با وجود کمتری برادران مهربانیت
فرمود حکم برادران مع ید اخسروی در ویش دل بود و صفدری حضرت
نواز و از باطن مردان با خبر دست عطلای او تیغ ابراز بود و دل
بنا او مختار اخی را برار بود با بهمت آنکه او موحود و حاضر بود و کم
از ارام و ارکان دولت او منتقل شدند و رحمت ازان واسطه
متفرق شدند بلکه شاه ظالم پردل به که مظلوم عاجز و عاجز
کنند که وقتی که شاه بهرخ سلطان در ری بجواری پو
ش هزاره بابر در معرکه شاه رحمتی بود میل استرا با و نمود و بابر
هندوی نو با قوت که بوقت شاه بهرخ سلطان زیاده منصفی داشت
در ان حین در استرا با و بود بملارست شاه هزاره شتافت
و محل و ارتفاع یافت و بر مخوای این آیت که

هندو که امیر الامرا شد چون او مرد سن
روزگار دیده و مبارز بود شاه هزاره برای و ندیر او کار کرد
نوبتی با شاه هزاره گفت ای سلطان عالم برادران و ابنا علی

کتاب

نو در ممالک مستقل اند و کج و سپاهی در دست ایشان افتاده و بزرگ
 زادگان این خاندان دولت ملازم آن جماعت اند اگر سخنی مرا گویند
 میکنی بخیل که ملک بتواند کمال کند با وجود این مردم همانا تو از ملک محروم
 خواهی ماند شاه هزاره گفت که مصلحت چیست گفت اول آنکه مردم
 دون و بد اصل تربیت کنی که بزرگ زادگان بتوسل در نیارند
 دوم آنکه بختی که با فراط کنی تا با وازه جو مردم بتورجوع کنند
 سوم آنکه بیاق سخت کنی و مردم را ایزام را تا بتوان من شوند
 چون کار تو پیش رود و ملک مستلم شود چهارم آنکه لشکر را
 ز غارت و دست انداز منع کنی تا بجهت طمع شوم خود کار
 پیش برند چون ملک مستلم شود ز نه هزار و نه هزار زنهار که این
 کارهای مذموم است کنی و خلاف این فاعده های ناپسندید
 نمایی که اینها همه جهت ضرورت شاه هزاره دانست هندی که
 جهت دولت خواهی او این سخنها میگوید از و پذیرفت و چنان
 کرد تا سلطنت بد و قرار گرفت اما چون بدعت و فاعده
 مستمر شده بود فجاءه دفعه بترس می شد مسلمانان از آن بدید
 خطای هندو که چندگاه پیشانی تمام گذرانده حق که بدید آن
 بظاهر غلط محض بود چه خداوند تبارک و تعالی بقای دولت در
 عدل بقیه کرده نه ازاده لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر خیر
 در نشر یافت بر بندگان خدای فریده نه در کوشش و توفیر خزان
 یاری چو فانی میشود ای بخود افتادن نیک شونده افتاد
 القصه شاه هزاره بابر یازده سال بکارانی سلطنت راند

بهر جای روی آوردی دولتش مساعدت نمودی و بخت و اقبال
 یاوری کردی سرداران او دم پادشاهی میزدند و امرای او اسباب
 سلطنت داشتند حاتم طی اگر زنده بودی بخیل سخاوت با وجود
 طی نمودی و از معنی او معنی این را بد زبانه بنمودی بعد از واقعه را در
 سلطان محمد هازم فارس و عراق شدن ملک استخراست
 و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جا که روی
 تاب او نیاوردند و مطیع رای جهان را می او شد و در عهد
 او عراق از تصرف آل تیمور بدر رفت ترا که بدان بلاد مسو
 شدند و در شهر سمنه حسن و حسن و عثمان مایه آن استیلا از
 بی بدیری شاه هزاره بابر بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمد
 بخیل بی یاق بعراق نهفت نمود و جهان شاه و ولدا و پیران
 فرصت یافت و شاهزاده بابر را قوه آن نبود که بر آنکه مشغول
 شود عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند و بعد
 از آن سلطان بابر بر جهت دفع جهان شاه و لشکر توکان را
 کرد و لشکر بی قیاس بهم رسانیدند تا متوجه ممالک عراق و
 اذیر بجان کرد و در آن حال سلطان سعید ابو سعید کورکان
 از ماوراءالنهر لشکر کشیده بر درویش هزارا بسی و برادرش
 بقتل رسانید در شهر سمنه سبع و حسن و عثمان مایه که و
 بلج بود شاه هزاره بابر غمیت ترا که را فتح کرده از قتل
 سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابو سعید لشکر بجای
 کشید و از پنج اب چون را عبور کرده در شهر سمنه عثمان و سمنه

و ثمان ماه بده محفوظه سمرقند را محاصره کرده دو ماه و
از طرفین قتل و مصلوب بود و چون زنت را دست داد و صعب
سرا و تلف شدن چهار پایان و شقت لشکران سلطان
بصلح راضی شد و بزرگان سمرقند میان سلطان ابوسعید
کورکان و بابر بهادری صلح کردند و شهنشاده بابر بطرف خراسان
مراجعت نمود در آن سفر مشقت بسیار ببردیم باری رسید
و مجموع کر سنه و برهنه بوطن رسیدند و آن چشم زخمی بود
باری را و بعد از آن نهفتی کرد و بفراغت و خوش دلی و عشرت
روزگار گذرانیده و سلطان بابر را کرم شاهان خواص و عوام بود
و رأفت و تواضع مالا کلام داشت و هم طبعی موزون و شخی چون
در کنون بود و این غل شهنشاده بابر راست

در دور ماز که سواران کی میت	و آن کودم از قبول نفس منزند
این سلطنت که ماز که پیشانم	دارا داشت هرگز و کاوش را
دانی کمان بروی خوبان چه	کز کوشش و ددل غل در پ
دارد بزلزل دل ز تار بندن	سودای کفر و کافری و هر چه درو

بابر رسید نامه زارت بکوشش
مجتهدی و قوف داشت که همچون

در شیوه سخوری و سخاوت و وجودی دروغ بود بابر را سخن فراوان
از انجمله کنند که چون بابر سلطان قلعه عمار که کجگاه
اصلی بود منخر ساخت بدمای جواهر نفیس پیش آوردند بدیده از آن
یکی از مخصوصان بخشید خواجه وجیه الدین اسمعیل سنائی که وزیر آن

حضرت بود گفت ای سلطان عالم اول هر بدیده بکشی شاید خرج
افتمی را جواب شد درین بدیده گفت ای خواجه مقرر است که درین
بدیده جواهر نفیس خواهد بود بابر ازین نیست که هرگاه که سبزه بدیده
جواهر پذیرد دل را مقنون کند و از کفنه پشیمان شوم بهمن شعر علی
از شمع زخت دیده بهما که بدویم چون نایده نیست نه نیم و نه نیم
بزرگان و حکما مقرر داشته اند که بهترین سیرتی در بنی آدم کرم است
و این شیوه پوشنده معیبت

کرم خواندم از شیر سوران | غلط کردم اخلاق پسران

اما کرم را نیز طریقت است چون بفراغت آدمی از مرتبه انانیت
بطریق شیطنت مبدل میشود که آیه **ان المبدین کانوا اخوانا**
الشیطین بر آینه صراط مستقیم و صراط امور است که اختیار فضیلت و
حکمت در حکایه آورده اند که معویه بن ابی سفیان روزی میگفت که
الهاشمی جواد و المخرومی مستکبر و الیمیمی شجاع و الاموی جلیم این حکما
بعرض امر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسانیدند فرمودند
که عجب مردی مدبر و مکاره است این معویه درین سخن مقصودی و غرض
دارد مدار کار قریش بدین سه فرقه است انکه هاشمی بدین بنک عه
شوند هر چه دارند با فراط و نفط بخیشند و حاتمندان و درویش شوند
و بهکس درویش خوش نیست و اطاعت فقر مردم کمتر میکنند
بدین جهت از خلافت و حکومت مغرول شوند و آنچه فخر و دنیا
بنت کبر و وصف کرده است میخواهد که مردم بدین خصلت مذموم
مشهور شوند و مغرور طباع خلائق شوند و آنچه میبایست اجتماع گفته

غرض آنست که آن فرقه جهت اسم و رسم خود را در معارف
 و رسم دارند که مردم ایشان را پهلوان شجاع گویند و بجای مشعل
 شوند و قوم خود را جلیم نامیده و علم خیرست که هیچ خوف و خطر
 ندارد و محبوب خلایق است بخوابد که او و خاندان او در نظر مردم مقبول
 و محبوب باشند و از خطرات و هر بام خلافت نزدیک السلام و چون
 دولت باری با وجع صعود رسید و سد ممالک مشید و قوا احد
 و قوانین ملک متمدند و عین الکمال آن خورشید اقبال را بهبوط
 بکشید بوفتی که دلها بر دولت او قرار گرفته بود و زبانها بشکر
 ابادی و نعم او جاری گشته در آغاز تباشیر صباح جوانی و نعم کامرا
 شاهزاده از مرگش ندکائی بمحل قافله انجمنائی تخیل فرمود و ماتم
 رسیدگان آن سوگنا کا و خاک درگاه آن خسرو گردون پناه بر سر
 کرده میخروشیدند و زاری کنان در خواندن این بیت میکوشیدند
 ای فلک آهسته روکاری نه انگ کرده ملک ایران بیک شاه ویران کرده
 افتابی فرو آورده از کج خویش بر زمین افکنده با خاک یکس کرده
 بنست کاری مخفی خفته با حقیقت برو قصد غیبه و مال خلو و قلع ایان کرد
 و چنین شاهزاده بابر پادشاه در پیش دل موحده و عجب بود و چندان
 تعلقی باین خاکدان ندارد داشت مانند اولیاء الله که در رفت **بیت**

عاشقانی که بخیبر میرند پیش معشوق چون شکر میرند

به شکام رحیل بکنان از رفتن خود اکاهمی داد و صبت فرمود
 و فرزندش شاه محمود را بامدارکان دولت سپارش نمود و
 مردم مشهد بجای خواست و شاید جمال معشوق بکایه توحید نمک

و این ابیات بخواند **شعر**
 جان بخوی اصل شد و من پی جا بروم
 که چه دشوار است لیکن فرمایان بروم
 من خود دیدم روی و زاری خندانم
 هر صدمم کم رفتن میکند تحمل و من
 از ضعیفی چون افغان و خیران میروانم
 و نفس از جند خضر و سعدانم
 اما بردوش گرفته در روضه منور سلطان
 الا و یا امام ابو الحسن علی
 موسی الرضا علیه السّلام و الشّاهزاده نماز با قامت رسانیدند و
 مرقد رضا در مدینه شاهرخی بر قبه طرف قبله مدفونست و همچو
 از سلاطین امدار و خواجین عالی مقدار بعد از رحلت دنیا این قدر و
 نزالت ندارد و حق تعالی روح پرفروز آن خسر و دنیا و آخرت را مبرور
 دارد و بانی و آلاء الامجاد و وفایه بابر بهادر را غیری این تاریخ گفته است

شاه بابر شهری که از عدلش	عدل نوشیروان بدی ناسخ
بود راسخ چو در سخا و کرم	کشت تاریخ فوت او راسخ

رباعی	رباعی
نامه زرقضا و قدرت سبحانی	بر خاک فکند تاج بابر خانی
در شصده و شصت و یک تاریخ	در سادس عشرین ربیع شعبانی

و از اکابر فضلا و علما و شعرا که در زمان بابر بهادر ظهور یافته اند از تاریخ
 طریقت شیخ الشیوخ العارضه الحق و الدین محمد آروایتی الکاشی است
 الله علیه و از علما مولانا علامه محمد ابجا جری و از شعرا مولانا طوسی و مولانا
 طوطی ترشیزی و خواجه محمد پیر و مولانا قهری زده تاب نیشابور رحمهم
ذکر مولانا حسن السبکی نور الله قبره
 مرد سلیم نیکو نهاد و اهل دل بوده در شاعری طبع مستقیم داشته

و در منقبت حضرت امیر المومنین علی و اولاد بزرگوار او و ایمه
 معصومین قصاید غاوار دارد و ولایت نامها را چون او کسی از جمله نادانان
 نظم کرده و گویند که اصل او توست و در شهر سبز و وار متوطن شده
 در ابتدا و حال علما را بود و زری براتی بر سوره زنی نوشت و آن عجز
 فرمایندگان را و بدو کرد و گفت ای مرد این برات ناموچه تو بگم که بر من تو
 سید گفتی بگم سید فخر الدین وزیر ملک پره زن گفت ای ظالم اگر زو غیر
 اکبر فرزند است کرم تو کو بی که بگم سید فخر الدین وزیر ملک بر تو ظلم کرده
 آیا حقش از وزارت تو این سخن از تو بگو کند یا نه زدی در درون سلیمی بداند
 و فریاد زد که بی و الله بی و الله همان ساعت دوات و قلم شکست و گویند
 یاد کرد که مدته عمر کرد حرام خواری کردم و علمداری نکنم و بقول و عهد
 وفا کردم و حقش که مقلب القلوب است ان شاء الله که دلهای سخت علما را آن
 خوشخوار نابکار که این روزگار شیوه اینک طمع بهال مسلمانانست و بش
 اینک دروغ و بهتان ازین کردار بد کردند و راستی و تحقیق بدست
 از زانی دارد **قطعه** تاکی این فعل سکی انک شوی اتمای د
 تاکی از اسلما ای مسلمان شرم د **ملفت** مال مسلمان و نام الکفی الکفاة
 دزد اموال شمانی و لقب امیر **یازد** و بعد از آن مولانا سلیمی براه حق را
 در لباس صلی و قهراسی کردی زیارت حج الاسلام و بعبه نوسی
 مرا فدایمه معصومین رضی الله عنهم مشرف شد و او را قصاید غاوار است در منقبت
 و توحید ذوالجلال درین مذکره قطعه درج شد **قطعه**

الهی باغ از آن چمن	بنی و ولی و دو فرزند و زن
که در دین دنیا را نیچ	برای فضل خود ای کردگار

یکی حاجتم را نمائی بکس	برآزنده آن تو باشی بکس
دوم روزیم تو بجایی بکس	که منت بناید کشد از کس
سوم چون بدکم اشارت بود	بالا تها فواشارت بود
چهارم جانم سپاری بکس	که بهشم ز آلودگی گشته پاک
پنجم چون بکسلاند کفن	رستم را بدان پنج فن

یا رحم الراحمین بفضل خود و باری مدد آن که همگان را برین دولت تیر
 و وفایه مولانا حسن سلیمی در ولایت جهانداریا بوده بوقت غفلت
 شهید مقدس رضوی در شهر سبز اربع و حنین و ثمان نایه مد فوشت
 جدا و از سبز و اوارده اند اینجا مد فوشت رحمه الله علیه و علی المومنین

ذکر ملک الکلام مولانا ابن حام رحمه الله علیه

بغایت خوشگویی و با وجود شاعری مرد ابل بود و وقتی
 و انقطاعی از خلود داشته از خافت من اعمال تو بهستان از
 دهفت نان حلال حاصل کردی و کاهستی و صباح که بصحر ارفی
 اشعار خود را بر دستبیل نوشتی بعضی او را ولی می شمرده اند
 و در منقبت گوئی بجهند خود نظیرند آشته قصاید غاوار دارد و این قصیده
 در رفت رسول رب العالمین او راست که بعضی از آن نوشته است

ای رفقه است تا نورضوان بهستین	باروب فرشت مسند تو زلف جبین
باد صبار نکست لاف تو شکبوی	خاک عیب نکست قبر تو عجبین
از لعل ابدار تو اراج را بشفا	وز زلف ابدار تو جمل المینین
موی تو سیبان قنادیل افتا	لعل خزانه داریسی کو بهرین
ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی	حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین

ماه مستحکمت آرای طاووس	شاه پرستند اعلا یاسین
چایک سوار شبر و اسری عبس	کاندر رکاب توز سد شهبازین
عیشی عصر قدر دنی در مقام قرب	همدی مهد عهد نخستین و آخرین
بابای مهربان بنی آدم و شفیع	فرزند آدم از همه لیکن خلف برین
ای بر سر رکت نبیا نهاده با	آدم هنوز بوده مخمر باب و طین
ای ره روان راه حرم آله را	شرح تو با بر وزا بدش راعین
ای نقل کرده رایت رایت بافتا	وی نقل برده رویت رویت شایسته
ای مالک ممالک آیاک بقدر	وی سالک سالک آیاک شغین
رویت با سنان عمر ک به تمام	در باغ فاسق قدم تو سرور استین
یک طیاره حضرت با احترامت	ترک چهار باش قصر چهارمین
نام تو بر کین سلاطین نوشته اند	بهر فنا ز حکم بخط ز مردین
غیر وزی ممالک لا منفی نیفت	یا کرده نقش خام تو بر سر نمین

و وفاته او در شهر سنه خمس و سبعین و ثمان مایه فی الحجه النبویه

ذکر ایل الشعرا مولانا عارفی هروی رحمه الله علیه

مردی خوش طبع بوده و مدایج ملکوت روزگار و امرای نامدار
 بسیار گفته در شیوه شوی ما بر بوده آنچه مشهورست مالا بدست
 امام اعظم و ده نامه نیز بنام وزیر باستان خواجه پیر احمد سخن
 گفته و غولهای دلپذیر و مقطعات ملائم در آن کتاب درج کرد

از غره جادوی تو دیر است اشارت	نقد دل و جان چشم تو بر بود بشارت
ای خسر و خوبا بکدامان نظری کن	در ویش نواز نیست کل نخل امارت
در بر سر امیت جهان دور نشادی	این گفته بر طبع مبر از عمارت

کلکونه خنار ز خوانب جگر ساز	در نذر عشاق جوان طیار
کر عارفی دل شده را بنده شمای	
ارضدوی دعا کوی بود روز شمار	

ذکر کز دو فتونی مولانا جنوسه نور الله قبره

مردی خوش طبع بوده و طرف خوشگوی بوده از ولایت
 اند خود ست اما در دار السلطنه هراة ساکن بوده امرای نامدار و
 ابنای روزگار بد و خوش بوده اند و ابرم حرم غیاث الدین سلطان
 حسین فیروز شاه بد و کوشه خاطر مدعی میداشت و طبع او بر جاب
 هزار ایل بود بیشتر شعرا را بهو کفتی و حافظ شری را بهو رکب کفتی
 که نوشتن او از ادب دورست و این غزل او راست غزل

کفتمش عیدت ان چنار و ابرو	کفت ای روشنت این حال پیش ابرو
کفتمش از صفت ماه تو چنین شکل	کفت میکردم از شرم ابروی من نابید
کفتمش غوغا بشام عید از ان ابرو	کفت هر کس بدین غوغا در خود را
کفتمش و عده وصل تو اشکم	کفت بسیار این که در کوی خوابد

کفتمش نامه دیگر بر جنونی نکذری	
کفت اگر صبری کنی این مدینه خواهد	

ذکر مولانا ی معظّم و مکرم یوسف امیری نور الله قبره

از جمله شعرای مین است بر روزگار شایسته و بهر خ سلطان او را
 شهرت عظیم دست داد همواره با ناموس ندکانی کردی و امرا
 و ارکان دولت او را نگاه داشت میکردند و قصاید غزادارند
 بهر خ خاقان کبیر بهر خ سلطان انار الله بر پانه و اولاد عظم

وامرای کرام دولت با و بسیار آو میانه سلوک کردند و این قصیده مدح پادشاه در رحمت الله علیه میفرماید **قصیده**

بتی که رونق برد روی خورشید	ز بسته تنگ شکر بخت لعل خورشید
شکت رونق با قوت ابله بود	رواج تیزی بازار در و مر جانش
صبا بطبله عطار از انجمن ماند	که مایه دار از آن زلف عنبر افشان
بگرد آن لب چون نوش خط او خضر	نشسته بر طرف جوی آب حیوان
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد	چو سر برادر از مشرق کریانش
ز دست کس نش اگر دلی بجهد	کند بسلسله زلف بند و زدنش
دلم بدر در گرفتار غم او	مگر کند شه عالم بلطف در مانش
دلمشوین عالم چنین بزر و بیده	ز جهت آن شکن طره پریشانش
خدا یگان سلاطین مغفرداد دین	که بر ملک جهان قدرت فرمائش
سپهر مهر عطا باینفران کر طبع	کشید غاشیه بر دوش مهر کویانش
بسا که زیر و زبر گشت هفت طاق	ز رنگ رفعت خورگاه و طاق ایوان
ز اسباب ملک در نور کرم انبیا	زمانه می پردازد فرص مهر و بدانش
حل با قش خورشید میشود بریان	بدان امید که روزی نهند بر خوانش
چنانکه از غماص شود تنی سازند	ز چار پایه تخت تو چار ز کاشش
چنانکه پناه در مدح تو را شعر بیت	که صدره از زنجیر سوده حاشاش
کسی که کسوه شعرش چنین بود خوش	که خوشای تو باشد طراز دیوانش
همیشه تا که بطوار آسمان باشد	کهنی ماه بجل که ز مهر عنوانش

مباد ملک ترا تا بدامن محشر	ز انقلاب حوادث زوال نقیض
----------------------------	--------------------------

ذکر زبدة الفضلاء و عده الحکما خواجہ فخر الدین احمد مستوفی حکیم صاحب فضل بود و اهل فنون تخصیص در شعر و نجوم و خط و استیفا و طب و توارنج سرآمده بوده مستعدی بجامعت اوزار کا او نبوده و خواجہ از اعیان سبز و ارباب و ایش از مستوفیان خوانند در تارنج بهین مسطور است و خواجہ فخر الدین احمد را با وجود فضل منرب فقره در ویشی حاصل شد همیشه صحبت او مجمع ظرف و مستعدان استغناء علوم مشغول بودند هزار جلد کتاب جمع نموده همه را بخلاف خود تصحیح کرده و تغییر صد مکتبه کاری مکرده بخرد و کتبانی چند میراث گذاشت امر او و زرا خواجہ را خدات پسندیده روان کردند و الیوم منزل آن باده زمان مقصد فضیلت خان فیضیال آب مولانا غیاث الدین محمد که جالیوش از دستفروشی حق گذاری بجای آورده صد رحم مرغی میدارد جانشین خواجہ است منزل او ضعیف مذکاتی او بدین افاده استفاده مہیبت **بیت** زنده است کسی که در دیارش ماند خلقی مباد کارش **تر** خواجہ با وجود فضایل انشاء ان کمال است دیوان او شملت بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار واجب نمود قصیده و یک قطعه درین مذکره ثبت نمود قصید در منقبت امام اچقن والانس علی بن موسی الرضا علیه السلام و الشیخ

کردون فرشت را نیبضای قبا	وز پردہای دیده شب شمس کج خا
صبح سمن عذار چو خورشید شوخ چشم	برده زرخ فلکند و برون مدافع
نظارگی منظر این کاخ زرنکار	صدعبت سمن لب سیمکون شب
مصبح صبح چهره فروز از ظلام	چون نور شب شعله زان در شب تاب

سین طراکشت چو خورگاه خوران	میل غروب کرده بآهنگ آخر آ
بر چرخ زده غم رانی ره شکیب	اری چگونه صبر کند در عدلی ربا
یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه بود	یونس و شی چو تیر ز ماسی در ضلالت
از بزم زهره تا بزم تاهمتی رسد	افغان عود و بانگ و ناله ربا
ناچده نه کلشن نیلوفری سکه	ناکه سپر فکنده چو نیلوفری ربا
کف انحنیبایت حضرت قرآن	بر اوج اسما چو دایهای مستجاب
عمیق از ان غمان غمیت بر اوج	کانه طلوع سمت زرباش هم کاب
هم سکه با هم از پی آنند شعریان	کین سیم ناب باشد و آن کو هر ذرات
را بهین کین کش شده بزرگ چرخ	وز بهر دام حوت زنا کشته زشت آ
طفل سیه چشیده بس از بنات لغزش	کرده شهاب پهلوی شیرینان کجا
کر با ذنب قرین شود اسد و ریت	واجب بود صحبت با جنس اجناس
سرخیل اصفیای کرم که ذات او	ایزد ز خاندان کرم کرد انتخاب
نه منشی کلیم کلام و خلیل حق	کلی طالبی سیر و پاششی خطاب
سلطان جعفری نسب و موسوی	کان بود بر سران جهان مالک الرفا
<p>علام علم دین علی موسی رضا خضر کند آیین شاه فلک جناب</p>	
در راه شرع قافله سالار انس و جان	در باب سکه علم امورش چو ناس
افغان کشش سیمبی عیب و خلل	اقوال صادقش همه بی شک و ریا
بر باد داده خاک درفش ایوبی بحر	آتش فکنده خاک درفش در دل سحاب
ای بانی جای ابرویش در افعال	آتش شوق دشمن جایش در الهام
کردن بطون و کبرش یده خستیار	آخر طبع بنده کیش کرده ارکاب

با علم او زمین نزل لاف از درک	با غم او زمان نکند دعوی شتاب
یابد از و نسیم ولایت دماغ جان	اری دهد بر آینه بوی گل از کلاب
شایان نهند وی نایب چو برین	خیز در غش نغره طوبی لمن نایب
از ناب فخرش طیش نوی چرخ را	محل سین بود که فصب زاهنتا
پرو بر چون ز فصاحت کند سوال	مفتی کلک وانا افصح و بد جواب
بر امر و نهی اوست مدار جهان شمع	زین خوبرو چگونه توان کرد حجت
هر سطره نیست در خور ادب صحبتش	بنود نعیم باغ جهان لایق دوا
خواهد دلم ناب بطریق خطاب گفت	بشنو کوش جان که خطابت مستطاب
ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل	وی والی جهان ولایت چو جود با
صرف محبت تو هم از ابتدای کون	کاک فضا رقم زده بر تخته تراب
ایزد بدست لطف ساخت پیاپی	کاجا نیرسد قدم سعی و کسب
در علم انبیا و در اسرار او	هم وافر النیبی هم کامل النصاب
صفا دلان ز مهر تو در عین ابتاه	کرشمگان کن تو در عین هر غذا
نمود و ارپشته کین تو خضم را	بر سر رخصه دنت زان خست زمان
رنج خمد هلاک کند جاسد ترا	اری بر عقاب بود آفت عفا
در جنب روضه تو جاشد ریاض خلد	پهلوی شاخ سدره چه جولان کند
باشیر مردی تو چه ناب آورد کسی	کریم شیر برده بود ز و توان تا
در دین کسی که غیر تو دانست مشوا	گوی کنایه باز نمیداند از ثواب
افلاک مداران شد زمین که	یکمشت خاک در کف اولاد بوز
گاه شدن جاب سالت سفار را	بود اخین سخن سخن غرت دعا
در باد لاسپهر خبا تو بی که هست	بحر محیط با کف جودت کف خدا

ما خادوم کین تو مخدوم کامیاب	ما بنده ضعیف و توسلطان کاران
زین آستانه روی تا بدست	احمد که ناف از همه علم رخ امید
اندر سجای شربت عذبتش بد غذا	پسند کا سما کندش خسته شستم
این خاک را ز جام زلفش جری	
آن دم که دستش فی لطفش در آید	
و خواجہ بعد از هشتاد سال دامن عصمت حیات از خاکدان اینخت	
سر در چندی شهر سینه ثمان و ستین و ثمان مایه و خواجہ جرد	
گذرانیدی از برکت اولاد و اخاد محروم بود بلکه از غصه و سعادت	
و تفاوت این جماعت ممنون قطعه	
غم فرزند و نان و جانه و قوت	باز دارد در سیر در ملکوت
که خدای که مایه هوس است	کور با کن ترا خدای بس است
و این قطعه نیز اوراست	
بمدی میگفت با احمد در آسای سخن	کای تو آگاه از روز چرخ و آزار
هم باستحق ملک فضل و مالک	هم باستعداد ملک نظم را تو قهرمان
مریم طبع که زایت چه اگر دست	چون سیحار شسته پیوند از وصل
مرد را هرگز بگیرد چهره دولت فروغ	تا بنور زن نه پیوندد چراغ خان
حیف باشد غنچسان بر جان خود بکش	چند زوری گذرین با غم چون کل
کفتم ای یار نیکو خواه میدانم یقین	کز گم خوایان نمی شاید بجز بنکی گویا
وصل که چو نیک باشد پیش مرد کا جو	روح را خست را کفیل و عیش و عشرت
لیک با او شمع صحبت در نیم کی و از آنکه	
من سخن از اسان سیکویم او از سبک	

کمان

ذکر این آیدین تر لای بادی طاب تراره

انواع فضیلت و حسب و نسب و سیادت منضم دهشت تر لای با

از اعمال بهیول است امیر این آیدین مرد ظریف و خوش طبع بوده مولانا

کاتبی و خواجہ علی شهاب در شاعری دعوی میکند کویند بعضی از

فضلا تحسین سیده نر حجه کاتبی کردند امیر این آیدین این بطنه را

در بدیهه گفت قطعه	اگر کاتبی که کبی در سخن
بلغز برود قی گیرد کس	شتر حره را کز کوه کعبه لیک

شتر که بهانیز دارد نثر و امیر این آیدین را در شنو کوی

طبع فیاض بوده چند کتاب مشنوی ردخت مثل خطاب

شمع و پروانه که از امصباح القلوب نام کرده و دست با عقل و عشق که

از اسلوه الطالبین موسوم است و قصه فتح و فتوح و غیره

و این غزل و راست غزل	از تجر زمره اشک و دیدن گیرد
دید چون آینه روی تو دیدن گیرد	لرزه بر تن فندان لطف که من آه کنم
شاخ لرزد جو سحر باد و وزیدن گیرد	دل من در سر آن لطف مضطر
مرغ در دام چو افتاد طبعین گیرد	باز بگر بخت ز خیال تو خشم بخوا
مرد و دانش که او را بد و بدین گیرد	اگر شد دی و صلت با کین نفسی

در نیم روح روان باز بر بد گیرد

ذکر در وین فاسق منشی تونی رحمه الله علیه

مرد اهل طریقت بوده و شاعر مین و خوش سخن بجهت

انقطاع و فقر تردد بکوانب و اهلای مناصب نمیکرد و در بند

نام و شهرت نبود بتحقیق دانسته بود که الشهرة آفة و انحول

راحت در تون معیشت کردی و نام اصلی آن کلخفت و از بوستان
دوستان فراغی داشتی که نزد محققان نامش کلخن و پیش از آن
اسمش کلشن است و درین باب میگوید **بیت**

از نمت بلند نباشد که قاسمی || شهر هری گذارد و قانع نتواند

و این غزل و راست

بازم بخت تو دل پای بند شد	مرغ هوا بدام اسیر کند شد
کلن چهره چون که بر افروختی بنار	خالت بگردش سوزان سپید شد
ایام هجر روی خود از من بکن سوال	دیوانه را می پرس که از ماه چند شد
هر دگر بود معد عقل و محل هوش	راشش بر جای دوشی زد و جای گزند

این قدر و منزلت نه بخود یاق قاسمی
از قدر ما ریایه قدرش بلند شد

ذکر مولانا صاحب بلخی المتخلص بشیر نفی نور الله مرقدہ

مرد سعاد و صاحب فضل بوده و در فنون علوم شروع
داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذلک مع بذات شاعری کامل بوده
در مدح شاهان بدیشان و سادات عظام تر مد قصاید غزاد
این طبع ان قصیده است که در مدح خان زاده علی اکبر ترمدی

بوده است **مطلع** در وقت قیام لب جان پرور دلبر
چون رشته آلت در و سی دو کوهر **نثر** و این غزل نیز او **راست**

وصل یار از عمر جاودانی خوشتر	لعان بخشش ز آب زندگانی خوشتر
زلف او چون هر قند است در دوزخ	بارخ او عشق و زیند نهانی خوشتر
در تعلق هر ک جانم با و اونی بود	با کجا ز از بد لب بر بل جانی خوشتر

کر چه پیغام از نسیم صبح پایزا گوشت	در دلدل باد لبر ان کفین بانی خوشتر
عاقبت کافیت بانی جمله اینها در	ای شریفی که توانیها را ندانی خوشتر

و این مطلع از دست **بیت** تویی کان ملک ما شور بختان
خدا این داد ما را و ترا آن نثر و ملوک بخش خاندان قدیم و شاهان
کریم بوده اند بعضی نسبشان با سکنه این فیهوس میرسانند که
بذوالقرنین مشهور است و بر وزیر کار سلاطین ایران و توران همواره
ابش ترا تو قبر و حرم بود و پادشاهان بدیشان بایشان بعضی
نمیرسانند و از ملوک بدیشان بملارست و ترک فایده بوده اند

و این حال از زمان سلطاناضی استمراریه سلطان سعید ابوید
کورکان زهت و لطافت و ولایت بدیشان معلوم گرد خوا
مانان مملکت نیز داخل تصرف او شود به استیصال شاهان بیکه مشغول
شد و لشکر فرستاد تا آن ولایت را مستخر ساخت بقبل
سلطان محمد و اولاد و اقربای او اشارت فرمود در شهر سینه
احدی و سبعین و ثمان مایه ان شاهان مظلوم را بکلم سلطان
ابوسعید خان بدرجه شهادت رسانیدند و خاندان قدیم آن
شاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع شد قصد آن خاندان
بر سلطان ابوسعید میمون نبود بسالی درست کشید که او نیز عجز
که جفا شنیده بود چشمیده شد **فقطعه**

مکن بد مردم که کيفر بدست	نه چشم ز مایه بخت آب در دست
برایوانه نقش برین هنوز	از ندان افراسیاب در دست

ذکر منظر الفرافا خواجه مسعود فرابو خای طوسی رحمه الله

مرد خوش طبع بوده غل را بنگو گفتی در روزگار شایسته
 بهلازمست علاءالدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده اور
 ولایت بزرگ فرستادندی و او شوالی فضل را نگاه داشتی همواره
 با خوش طبعان احاطه کردی مردم ندیم شیوه بود از اعیان ولایت
 و اصحاب دیوان شایسته برخی دایما از وجایب برگرفتند این غل

ای چشم خوش طای مردم	در دیده تو بی بجای مردم
مردم تو بچشم در نیایی	چیزی دگری و رای مردم
از بهر شست سر و دست	چشم آب زده ساری مردم
چندم بکشی و زنده ساز	آخر تو نه خدای مردم

منصور ز غم مردود و دوارست
 از دست تو و جفای مردم

گویند خواجه منصور این غل پیش مولانای فضل قضای القضاة
 مولانا عبدالوهاب طوسی که سر حبل فضل بودی مولانا باهر
 گفت من نیز یک بیت بدین غل الحاق میکنم و این بیت میگفت
 یارب تو مرا حکومتی ده تا من بدهم سزای مردم
 و این بیت مولانا مشهورست و به سحر سلاطین و امرا رسید و چون
 خواجه منصور بنو النفس شهرتی داشت امرا و فضلا چون منصور را دیدند
 این بیت خواندندی و خواجه منصور را سوالی اجابتی پدید آمد و این مطلع
 در مذمت قاضی گوید **قطعه** قاضیایر بر سر قیامی
 خوش بخوری مگر سبشی گفته افتاب شرع منم
 افتابی ولی یتیم کنی **نثر** و وفاته خواجه منصور در شهر سمنه

اربع و چهل و نهم و ثمان مایه بود بعد از واقعه شایسته هر خلی صاحب دیوان
 امیر محمد خدا پادشاه شد و در مهلات شایسته مدخل نمود و چندی
 زاید الوصف دست داد چون محمد مذکور مردی بی تک بود و بخون طبع
 در ثانی الحال خواجه منصور میفرستاد و او را باند فرمود مبلغی بصادره
 از و بستاند و در زجر و تعدی آن جوان متهور خواجه مظلوم به
 صعب مبتلا شد در وقت سیرات موت نزد محمد خدا پادشاه
 فرستاد **بیت** تمی پیش کا دست زیبارت قدمی ریخته کن ای دوست
 که در میگذرد **نثر** امیر محمد بیابان او حاضر شد و غذا خواست
 و بیرون آمد صبح از برادر مولف این تذکره امیر رضی الدین پرسید که
 ای حال خواجه منصور چون شد منصور خود در آن شب فوت شده بود
 امیر رضی الدین علی ابن بیت برای امیر محمد خدا پادشاه **بیت**

منصور ز غم مردود و دوارست
 از جور تو و جفای مردم

حقا که خواندن این بیت دین محل از کفن مقبول تر افتاد امیر رضی الدین
 جوان قابل بود و فضل سمواره نزد سلاطین قدری داشتی و در اینجا
 و مردانگی و نظر کجانه بود و شعر ترکی و فارسی بنگو گفتی و اورا **نثر**

میکنی جور و جفا جانا مگر بهش کو	آخر این هم بر سر غمهای مگر بهش کو
تا و کم در سینه و در دست نیغی	سهل جان من این نیز بر سر بهش کو
با خاشا ساعنی در نظر جان خلوت	نیست جفا محوی این نیز بر سر بهش کو
حاشا ز جفا میفرست در عالم مراد	دولت وصل شاهان ما میسر بهش کو

حاکمی تا آب باد و خاک را باشد دوام
 سلطت بر شاه با بر خا میسر بهش کو

ذکر منقح المآثرین مولانا طوسی تغذیه الله بفرانه

از جمله شاعران خراسان است چون او کسی در مثل کوپی
شروع ننموده امثال عوام را نیکو گفتی خوش طبع بود و معاشه
آما قیمت عوام را در نظر خواص نیست مثل ایشان نیز مثل ایشان
اعتبار سخن عوام چه خواهد بود **ن** و مولانا طوسی در عهد شاه زاده
بابر سلطان شهنشاهی عظیم یافت و پادشاه مذکور او را توانا
کردی و قصیده ردیف سرود در مدح او گفته است که مطلعش اینست
ای که پادشاه آن قد چون شمشاد سر در چمن چو بگذری بر پا جلد از آرد
و این غزل نیز مولانا طوسی مثل کوراست **غزل**

انکه بر روی چو نه زلف و نامی آرد	عاقبت بر سر این شهر بامی آرد
انکه چون سرو قدش از چمن بر خیزد	بامش شده بنکر که چه بامی آرد
عالی را بسخن سوخت ندانم کان	این همه چرب بانی ز کجای آرد
همه باد صبا سر نه خاک درست	میرسد باد خوش و نور صفای آرد

بنجیال خم ابروی نو دایم طوسه

روی خلاص بحراب دهای آرد

هم او راست این غزل که مطلعش اینست **بیت**

میو بست باخیال بیانت بچشم ما ای سرور است کوی بیانا تو خدا
و مولانا طوسی در قصاید و مقطعات و مشنوی مکتوبشیدی درین
باب میفرماید **ن** من چو طبع لطیف خواجہ کمال غزل بدنی توانم گفت
که گویم قصیده بکایت من خوش آمدنی توانم گفت و مولانا
طوسی از واقعه بابر سلطان باذریجان و عراق افتاد و امیر جهان

و پیر بدایع او را تربیت فرمودندی درین مدّة دران دیار سربرد
و در خط شیرازی بود و تا این روزگار در جبات بود و الیوم
می نماید که در گذشتن است **بیت** آن نیز گذشت ازین گذرگاه
و ان کبیت که مگذر ازین راه **ن** اما امیر جهان شاه بن قرا یوسف
پادشاه قاهر و صاحب دولت بود لکن مردنا اعتماد و بدخوی بود
سردار از بھر بهانه محبوس کردی و جیل و ابدی بود چنانکه ذکر شد
شاه رخ سلطان در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه و کبک سلطان محمد
بایسنقر از انکه بر بانه بر عراق عجم و اذریجان مستولی شد
و در تصرف او زدسی و پنج سال استقلال حکومت کرد و ترا که در
او جباری و قهاری و مرتبه عالی یافتند فضلا بر آنند که در روزگار
اسلام چون او پادشاهی بد اعتقاد تر شده است ظاهر اسلام
داشتی بر فتوح و اقدام نمودی در شهر سمنه احدی و سبتین و ثمانمائه
بعد از واقعه بابر بهادر میل خراسان کردند و بامیر زاده علاء الدوله
سلطان دیرون است آباد مصدا داد طغفر یافت اکثر امرای
جغای را چشم زخمی بود و جهان شاه تخت هراة را مستخر ساخت
هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرد و در انشای ان حال بر فحوی
وقل یا ایمنی وزین البکر نسیم اقبال از مہت آمل و زیدن گرفت
و سلطان استلاطین شرو و غرب خسرو و فزون جشمیت و دهم شد
شوکت و سعادت قدم ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد ظاهر
سلطنت و شیدار کان مملکت که امر و زنده خلافت بمقدم
انحضرت ارسلت از خط مرو شاه جهان خروج کرد و براه

و باورد لشکر بستر آباد کشید اچمر حسین با عتکو که از جمله قزاقان
 و عشار جهان شاه بود که والی اسر آباد بود مصداق همان دستبرد
 که او بشکر خجندی کرد خضر و جمشید صولت بضرب شمشیر جهان
 از لشکر ترا که انتقام حاصل ساخت و اکثر سرداران کاری جهان
 از تیغ جوهر بار خضر و مادر منشور غزل فنا خواندند و حسن بیک افریابی
 او را عوض قصاص امرای جغتای شمشیر فنا گذرانیدند بهمانا در مغار
 سبزوار است که در باره مساعی جمیده خود این خضر و عشار
 بدین بیات شاه نامه ترنم شد

اگر من ز فتنی باز نذران	بگردون در آورد کر ز کران
که کنی جگر گاه کا و سفید	اگر ابد باز وی خود این امید

و سلطان غازي سدی شد میان لشکر جهان شاه و عشار
 جهان شاه از صولت منکوب ملول شده ضعیف در واز کرد
 از همراه با کجی تمام آهنگ عاق و آذربایجان کرد با ضرورت
 و با سلطان ابوسعید کوردکان صلح کرده باز گشت و سلطان
 الغازی بادولت در اسر آباد با ستمگر امرای قرار گرفت
 جهان شاه از دامغان میگذشت بخون افریاب و متعلقان طغف
 نمی شد شاه عالم ابو الغازی سلطان حسین و را کالعدم تصور کرد
 و زهی مراتب دولت زهی تهیاجاه که داد حضرت عزت بفر
 دولت شاه شجاع که بر فقیر و غنی و ستمند و دینی دحای دولت
 این خضر و عشار و اجبت اگر نکوشش سعی جمیل او بودی که
 از خاندان این سلطنت شرف و فساد این مخالفان نمودی در خاندان

این تذکره شطری از حالات این خضر و نموده خواهد شد ان شاء الله
 چون جهان شاه مخدول بمرایقین رسید مهنابت او در دلها
 مردمان کمتر شد از غایت خلطت قلب با ولد خود پیر بدایغ دینی
 طاهر ساخت و نیز عاهی شد از شیراز بدار السلطنة بغداد
 نمود جهان شاه بقصد فرزند غمیت بغداد نمود یک سال نیم بغداد
 محصره کرد و این بیت را نوشت و بفرزند فرستاد **مشهوری**

ای خلف از راه مخالف متاب	تیغ بقیکن که منم افتاب
شاه منم ملک خلافت است	تو خلغی از تو خلافت خلط است
غضب کن منصب بشین	غضب روایت در آیین
تیغ که سهراب بر شمشیر کشید	هسج شنید که با خنجر دید
اگر رسید این مرتبه و فتنه	از پدر من بمن از من بنو

جواب پیر بدایغ پدر

ای دل و لبهای تو شاد	باد ترا شوکت و نجات و مراد
تیغ بکشن بر رخ فرزند خویش	رخه کن کو هر دلبند خویش
نخچه ملکی دم خامی مرن	من تو را دم نه تو را دی مرن
شاخ کهن قلیت بستان	نخل جوان زیب کلان بود
خط بغداد بمن شد تمام	کی دهم از دست بسوخی تمام
چون تو طلب میکنی از من	من ندیمم که تو توانی بکبر

پیر بدایغ جوان کریم و پردل و جهان شاه جهان دیده و مکار بیت
 کوزن جوان که چه باشد دلیر نیار دزدین پنجه با شیره پیر بر بعد
 مشرب میا پدر و پسر بود هیچ تقاضاست نداد جهان شاه از آشتی

بطرف کرمای بغداد در نواحی مدید زیر دستان رعایا را و کرام
مغذب میداشت کار بجای آنجا مید که فرزندان طغیان
در کهوار از کرمای باغ می شدند مردم سر دایها در زمین کرده
می خریدند درون شهر بغداد فطحات و پیر بایغ ها خورنده
بصلح راضی شد در اثنای صلح ولد جهان شاه محمدی از خلیج
پیر بایغ اندیشید پدر را بران آورد که پیر بایغ را یکشد پدر بجاموش
رضاداد نماز پیشین روز شب چهارم ذی القعدة سنه احدى و
و ثمان مایه ان مذکر با جمعی امرای جهان شاه بقصد کشن برادرش بغداد
در آمد بوقتی که پیر بایغ نیم روز غافل بود در سر او درآمدند و او را
در جبه شهادت رسانیدند **خاک بر سر جهان فانی را**

که زهر دور و زه بی بنیاد	قصد خون بکشد والد
وز فانی پدر پسر دلشاد	ان برادر که قاصد جانست
الک الموت و انشانی همرا	از قرابت عجیب نیست

بود خویش حسین ابن زیاد **نزد** فرماد این پدران فرزند کش
و داد این فرزندان برادر کش که نه در قلب غلیظ این آبا از بیت
و نه در دل بر حرم برادران شرمیت اخوان الصفا رخت بدر واره
فبا بیرون برده و این شهر کبود را بکشد برادران خود سپرده اند

عجب مانده نیکو بندش	بیان این همه بیکانه است بخورش
نهادی ناصی را نام خواهر	خودی را لقب کردی برادر
برادر خیز ازینها خیر مطلب	چراغ صومعه از در مطلب
خودی یکطرف کن هم زود	نوخویش خویشش از خویش بگز

چون پیر بایغ رکنی بود از سلطنت جهان شاه قصد فرزند سب
دولت جهان شاه شد دولت او بر کردید از غایت حرص لشکر
بیار بکر که مستغرا با واجداد امیر بکر بن نصر حسن بیک است
و امیر حسن بیک در وقت مراجعت او از طریق پذیر و احتیاط
غافل ساخته بر جهان شاه را ندا و را با کثر فرزندان و امرا و ارکان
بقتل آورد و از دودمان قزاقی و د و بکت برآمد و زمان دولت
ترا که برآمد و کان ذلک شهسور سنی و سبعین و ثمان مایه جهان
هفتاد سال عمر یافت سیزده سال بنیابت شایر خ سلطه در از بیجا
سلطنت کرد بعد از آن هر خ بیت و دو سال در عراقین و
از بیجان و فارس و کرمان تا هر فر پادشاهی به استقلال کرد بعد از
وفاته جهان شاه کسی نمی رساند تا عاقبت بر و ز جهان شاه بی بی
شاهی جهان خاندی و قناعت خوشادلی که این صر فضا شست

کبرم که روزگار ترا میر می کند	آخر بکشد ناله عمر تو طوطی کند
کیرم فروز شوی ز سلیمان ملک	با او وفا کند جهان با تو کی کند

ذکر سید شریف الدین رضا تغذیه السعد فرزند
مرد صاحب حسب و نسب بود طبع لطیف و اشعار دلپذیر داشت
بعد سردار و خواجه علی مؤید آبا واجداد او و زرا بوده اند و بعد
خاقان کبیر شایر خ سلطه امیر شرف الدین کبیر مهام سلطه بود
و منصب مقدمی و پیشوائی ناخست سبز و ار که از اعظم نواحی خراسان
بست متعلق بود و او از سادات اعیانی است بر صفت نسب و بیاض
شرفی مذکورند که بوقت وزارت دستورالوزر اشمل الکفاهه خواجه غیا

الدین پیر احمد سفی آمد ترا به جهت تعصیری مقید گردانیدند بدین
 در بند بود و کسی را از روی اخلاص پروای استخلاصی آن سید مظلوم

بصدر رفیع و زیرین رباعی انشا کرد

رباعی

ای صفت جسم مرتبه کیوان قدر	مانند هلال خلیفه در گوش تو بدر
ای بار خنک شد در شهر هرات	از بحر من و کلاه نور نوی صدر

و امیر اویس صدر مدکی خنک بود در شست سادگی افتاد روز بستر
 از حمل کلاه نور نوی بر سر نهادی و آن کلاه سفید بر سر او چون بر
 نمودی که بر قلل کوه بسته بودی امیر شرف الدین را غلبات مختار
 بسیارست و قصیده خواجسته و اجواب گفته که مطلع خمر و است
 مایسته در دیم و دوار انشا کنیم با شنه در دیم و صفای انشا کنیم
 امیر شرف الدین فرماید در جواب خمر و

غزل

چند دستی سر و پا را نشناختم	خود را نشناختم و خدا را نشناختم
از آب هوای تن را روح لکوت	حکمت نبود کاب هوا را نشناختم
مایه بخت جان را بد و سه قلب خیریم	مغذ و رهیمی دار بهار را نشناختم
پیریم و سلام امر را انکار کنیم	سوزیم و فریب و زار را نشناختم
نه مفتی و نه فاضل و نه وکالت	ارباب صفت روی ریا را نشناختم
در ملک فناء تو موجود نباشد	ای خواجه غایت تو و ما را نشناختم

ای خواجه درین کوی که ما را طلبی تو

مطلب که بخیر کوی رضا را نشناختم

رسید شرف الدین بر وزیر کار حکومت امیر با حسن فوجین بر دست
 موکلان او مبلغی بنا بود بر آن سید مظلوم تحمیل شده بود بدرجه

شهادت رسید در حد و دهنه ست و حنین و ثمان بایه ما
 در ذکر حافظ حلوانی رحمه الله علیه رحمه و همة

بروز کار دولت خاقان کبیر هر خ بهادر حافظ یکی از شورای
 متعین بوده و سخن او شهرتی داشت این غزل و راست غزل

ای ز قدرت جمله سرافرازیم	وقت نشد باز که بنوازیم
چند برائی چو سگ است در مرا	من سگ کوی تو و تو بایم
باخته بودم بنور دمرا د	داد رقیب تو ولی بایم

حافظ حلوانییم و از کمال
معتقد سعدی شیرازیم

ذکر مولانا طوطی ترشیزی تغذیه الله بفرانه

شاعر خوشگوی بوده اصل او از ترشیزت بر وزیر کار سلطان
 الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر ظهور یافت و شهرت گرفت
 قصیده را مین میگوید و مدح سلطان شارالیه قضاید غاداد
 و از انجمله در جواب خاقانی این قصیده که مطلعش اینست
 شب بر افق باز از شفق باقوت احمر رنجیه کردون ز انجم بر طبق لولوی
 واقف منسل قضاید او را بر قضاید اقران او ترجیح دهند و مولانا
 طوطی مرذطریف بود و نیکو منظر بود با وجود شاعری در فضایل
 دیگر و قوف یافته و در علم طب نیز بود و این بیت در حق مولانا
 بدیهی بخاری میگوید بیت هر چه بدینیت بدیهی غایت
 طوطی منم و ترا عجب غایت تر بود در حد و دهنه و سنین
 و ثمان غایه مولانا طوطی بدار السلطنة هراته از قید قفس حواس

بذروه اوج غت طیران کرد و بوقت ان این غل گفت و صیت
 کرد تا در وقت انتقال در قبر او نویسد **غل**

وقت ان شد که دل از قید هوش	طوطی روح ز بیداد نفس باز
تا یکی جو رقیب و ستم یار شد	وقت شد که ستم ناکش باز
بجرم حرم وصل برد محل تن	از بیابان غم و بانگ جزین باز
طوطی روح رسد در شکن	باز است ز غوغای کین باز

دوسه روزی بعاریت دین محنت آباد در کشت طایع و اصد
 بسر بردن و با خبر بنا کانی دوسه کانی ساقی اجل خوردن چه عشت
 باشد خفا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوت مجسم نقیبت دروزکا

زندگانی بزدان نقیبت	دوسه روزی نفسی خفته اند از بزم
مرغ باغ ملکوت نیم از عالم خاک	

ذکر مولانا قسبر بنی ثوبی رحمه الله
 مرد دانا بود آادرش شایسته ی نجاشی یافته بود قضایا حکم و پر معانی
 میگو بعضی افاضل در کار او متحیر بودند و از جواب قضایا کجا
 امتحانها کرده اند سخن او را حکم یافتند و از خود مرشد مقدسه
 رضوی ساکن بود بعض اوقات در دار السلطنه هراة

بودی و در مدح سلطان بابر او را قضایا بدست تنبیه کرده	این که را بین که در دریای خسر کرده
زین مشاغلش خود بین چون ببار	ز کس با کون در بحر قلعی زنده اند
بسته کا فور در طشت معجز کرده	اش اجمام را همچون سرب زنده
اندرین بحر زمرد کون شناور کرده	مینماید جوهر فایم بر ایجا دعش
اندر ابداع از عرض قیام کج کرده	

عالم بود

این بدخشن مجرب سیما کونین کا نذر	صد هزاران خلک از اجرام اخر کرده
دین معبر کشتی طلمت بر از سمار	باد با از بادش و خاک لنگر کرده اند
آب خشک این است و اش ترا ختر	بر خلا از آب خشک این ترش کرده اند
شاید او مطرب با خرج ز سکاری نهار	این غل از مدح شاه از بر کرده اند

در ازل کین طایق مینابی مدور کرده اند
 شکل مطبوع نور نقش مصور کرده اند

لمعه از بر توجس رجا افروخت	اکمه نامش روشن شود ز شیدانور کرده
بویی از زلف دلاویز تو در چنین	خون ل در نافه آهو موعطر کرده اند
نخل لای زار در خلد جان طوبی لهم	مدسیا سر و کنا ر حوض کون کرده اند
شهر یار مشرق و مغرب اجماع کز و	هر حکایت کز سبلان بزم کرده اند

ذکر ملا میر حکیم ری نوری رحمه الله

و او موسوست بشیخ زاده طاهر مرد خوش طبع بود و روزگار
 بایر قصد هراة کرده با فضلا اخلاط کردی اشعار لطیف دارد
 در غزل عید المثل است در هری غولی از و شهرت گرفت باید
 بایران غل را پسندید و فضلا و شعرا جواب گفتند ان غل

ایست که میگوید غزل	تا از روی ان لب میگون کند
بسیار غنچه وار جگر خون کند	منم مکن که هیچ بجای نمیرسد
سعی که در نصیحت مجنون کند کسی	خلفی ملا منم کند و من برین که آه
از دل چگونه مهر تو بیرون کند	دل می برند و باید اسیران هم میکنند
یار بدمبران جهان چون کند	انقی که طاهر از بی خوابان دگر مرد

دیوانه را علاج با فسون کند کسی

و طاهر اسپوردی نیز بوده و وزیر کار سلطان بایسنقر بهادر شاه
سخنی و این است بدو منسوب

از چمن بگذران سر و سپی قدر دان
نیست غیر از تو درین باغ کسی

دان

ذکر ولی قلندر نور الله قبره

غزل نیکو میگوید از شاهان سلطان محمد بایسنقر بود بعد از وفات
آن خرم و جمشید اقدار از عاقبت خل خاستن شد این غزل و را

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند	جای بدست گیر که دوران جم نماند
در عصبه چنان غم سود و زیان مخور	چون در بضعیت فلکی من و کرم
از زکات ز غم شوق شکرت	جان مانده بود در تن آن نیز غم
تا کی دم دهی که روز و کد ازین	سد و دشت نفس و جای دم نماند

بشن دل ولی غمت یافت ایام

چون دید زخم راحت مرهم الم نماند

ذکر سلاطین امیران و کار یک

از جمله امیران دکان صاحب فدائی شاه رخ بود اجداد او امیر جهان
ملک بوقت امیران دار بود و وزیر کار شاه رخ سلطان نیز
اهل منصب بود امیران دکان یک مرد خوشگوی امارت
بفضل مکتب بدل شد وزیر کار بابر سلطان از غوغای
امارت بخت و مسکن و قناعت راضی اشعار او را از آفران
فضل می نهند و از مطلعهای پسندیده اوست **شعر**
امدی ای شمع و مجلس چو شمع خنجر
بای چشم نهادی خانه رود
درخت پیرهن کنان نخل یک نسیم **شعر**
بست چمن نو کینه لرزنده بر بالاسیم

او

آن پری روی که دیوانه خوشم خواند	کاش باز آید و دیوانه نرم کرد
وقت آن شد که زینجی جهان را از تو	دولت یوسف نور و ز جوان
از شکوفه درم افشاند چمن بر گل	عیش را با صبا سلمه می چنانند
نغمه بلبش بخوان بهر دانی حبت	سر خوشن سوی چمن و که ترا بخواند

عاقبت است درین روز که سیفی مانند

خوبویرا غنیمت گیرد و خود را داداند

ذکر بقیه الامم منسل خواجه محمود بره

مردی خوش طبع در شاهای مرتبه عالی یافته بر وزیر کار امیران
علما و له در نیش بود و بعد از آن که بمشهد معتمد رجوع کرد
مرد خود پسند بود شعر از آن جهت با او از جاده حرمت تجاوز
کردند بی بجا و زبان کشادند ازین جهت به بدخت افیاد
و شاه سعید سلطان محمد بدختانی چون مرد اهل بود خواجه
ترتیب کلی کرد بدان جهت تا لدا شد خواجه بزرگ کردید
بر وزیر کار سلطان سعید بالدار می مشهور بود ده نامه بنام علما
الدوله میرزا گفته است در صنعت تخمین و قایمه مکرر یکمیری نموده
انجی نیکو گفت یک بیت از آن ده نامه آوردیم تا نموده کار
باشد **بیت** عیش پروردگار میدانش **شعر** همچو کوثر هزار میدانش
و در حد و دستانه احدی و ستین و ثمان مایه در دار السلطنه
هراة باغ زافان سلطان سعید ابو سعید کورگان جیشی فرمود
و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه
محمود نیز این قصیده فرمود که بعضی ابیانش اینست **قصیده**

را

ای سدره رفیع ترا سدره است
از چار طاق قدر تو بکس است
صحن طرب سرای ترا زینت ارم
کر پس کبرای ترار و نونی جهان
از فوق عرش فرق بود تا تحت
از غنهای قصر تو تا فوق فردا
فرایش بارگاه را زیدار کشد
بالای هفت حرکه افلاک سیاه
بهر شار بزم تو آورده است
هر کوهی که خازن گدازد در دکان
از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور
سوری بدین صفت نذر بهکانش
امر و دست هر دو خورشید است
امر و دست شتری ماه را قران
این بزم جنت است و صد هزار
هر یک بحسن مایه عمر جاودان

شماره قاتلان سمن چهره چین

در سایه های سرو و صنوبر زنده جان

این قصیده طویلی دارد و خواجهمحمود در سلطان بعد نوایش است
در شهر سمنه اش و سبعین و ثمان مایه کوکب حیات و از صفود
فنا میلان نمودن و بیت زندگانی چون کل بسا داد و خرد

ز رابر خاک نهاد **قطعه** دنیا چه کنی جمع که مقصود دنیا
دلن کهن و نانی و باقی همه فانی

در کام شود حاصل از و نیز چاه **نثر** گویند سلطان ابو سعید از احاد
بر زنت این تیمور کورکان است پادشاه دانا و فایز صاحب شوکت
رجعت پرور بود در شهر سمنه اربع و چهل و ثمان مایه بر سلطان
عبد القلی بن ابراهیم شاه مرخ بهادر در دراز سلطنت سمرقند خروج
کرد و بر و طفر کرد و سلطان عبداللہ را بقتل آورد و سلطنت
سمرقند با استقلال تصرف آورد و هشت سال بر قیامت

سلطنت سمرقند و ما و را و الہنر و کربستان نمود در شهر
سمنه ثمان و چهل و ثمان مایه شش هزار و ستمایه سلطان ابو سعید
از احاد غلام خسرو و مادر باقی را بهادر بود و عم زاده خسرو و مادر
و پادشاه اسلام ابو العازی سلطان حسین بهادر است که
امر و ملک ایران و توران از عدش راست است برو خروج
کرد و لشکر کرستان و امرای ترخان و سرکش توران جمله دولت
صفت میل قره العین سلطنت نمود و آن شش هزار و خسروی بود

بیت

کوبی زبانی اسرار منظر لطیف فرهاوت به لطف خدای بود
افرا سیاب دار نامی و لایبت کرستان را بخت حکم آورد سلطان
سعید ابو سعید از غایت مدارا و حلیت دلہای امرا و سرداران
ان شش هزار و ابدت آورد و همچون کرد و کسمکار با او بد فایز
مشغول شدند ان شش هزار و بدت سلطان ابو سعید فادان خسرو
تا اعمید ان شش هزار و مظلوم را شهید کرد و بعد از ان بر قیامت بر
سلطنت سمرقند نشست و شهرت گرفت بعد از واقعه
بابر سلطان طمع ملک خراسان نمود و چون را عبور کرد و به بلخ
فرار گرفت و بعضی امرای بابر که بنواحی بلخ بودند رجوع سلطان
سعید ابو سعید نمودند و در شهر سمنه احدی و ستین و ثمان مایه
باہنک ہر اہ از بلخ توجہ خراسان کرد ہر اہ را گرفت و کوہر
اغرا بقتل آورد و عن قریب از خیمہ تسلط اولاد امیر
عبداللطیف کہ بنواحی بلخ خروج کرده بودند شہر ہر اہ را گذاشت

بجانب بلخ معاودت نمودن رستم بنج شلاق نمود
 و هشتکام بهار جهان شاه برکان هزاره را مسخر کرد و سلطان
 سعید ابوسعید بقصد اولشکر کا اندازان و پهلوانان ممالک
 النهر و ختلان و بلخ جمع کرده متوجه هزاره شدند و جهان شاه
 از دست سلطان العادل ابو الغازی سلطان حسین بهادر
 در استرا با دو قتل حسن بیک را بخت نیکنه بود و سلطان ابوسعید
 کورکان به استقلال در خراسان سلطنت نشست مهبت او
 در دلهای رعایا قرار گرفت و رعایا با او خوش بودند
 در اوایل سال ثلث و ستین و ثمان مایه امیرزاده علاءالدوله
 و ولد او ابراهیم سلطان و امیرزاده سخر که از انبای ملوک
 تیموری بودند پسر به پادشاه اتفاق کرده بدفع سلطان
 ابوسعید لشکر کشیده در بادغیس حرب عظیم میان ایشان شد
 نزدیک رسید که طغرایند آخر سلطان سعید ابوسعید طغرایند
 سلطان سخر را بقتل رسانیدند و سلطان علاءالدوله
 و ابراهیم فرار نمودند از عجب حالات آنکه در ثانی حال که
 مملکت خراسان به سلطان سعید ابوسعید قرار گرفت شاه محمود
 ولد بابر سلطان و علاءالدوله و ابراهیم سلطان فرزندان او که
 یکی در سیستان و قندهار بود و یکی برستم دار و یکی در مشهد
 از اعمال ایزد است در عرض دو ماه این سه سلطان عالی قدر
 وفاته یافتند و کشته شدند و ممالک جمله بتصرف سلطان
 ابوسعید افتاد بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابوسعید

فارغ البال پادشاه ملک خراسان و ماوراءالنهر و خراسان
 و کابل و خوارزم نیز بتصرف او بود و ده تیر سال خراسان را
 ضبط نمود و سلطان حسین الغازی از جهت حرمت داری با
 معاودت نکرد ملک با او گذاشت اما سلطان سعید همواره این
 پادشاه رستم دل بهر اب منشا اندیشه مند بود و می باشت
 بخورد و چنانکه گاهی که فلک و غایازی کرد سلطان ابوسعید دو
 نوبت از خراسان بدفع امیرزاده چوکی ابن عبد اللطیف مرزا
 بسم قند و شهر خیزه لشکر کشید و عاقبت ان پادشاه زاده را
 بدست آورده بقتل رسانید و حالات سلطان حسین بهادر
 به سلطان ابوسعید واقع شد در خانه کتاب خواهد آمد و سلطان
 سعید ابوسعید رعایای خراسان که در واقعه باری و ظلم جهان
 ویران شده بود بسایه معذرت آورده نوازشها نمود و بدو عیادت
 بر انداخت بعد از واقعه جهان شاه تمامی عراق عجم و کرمان و
 بتصرف او درآمد و آرد و غنای فرستاد و امر اهل فرستاد
 نیز مطابقت کرده حکومت او را قبول کرد و از حدود و کاشغری
 تا به تبریز بنحیر آورد و غرور و دامنیک را و شد از خراسان
 در شهر سته ثلث و سبعین و ثمان مایه لشکر جمع کرده اهنک
 عراق و از بیجان نمود و لشکر ترا که و جهان شاه نیز بدو جمع
 کردند پای از درجه انصاف بیرون کشید بارها گفتی که جهان
 جای گنج است ندانست که اولاد آدم همه میراث خواران عالم
 کدرا کند بکدرم بسم سیر فریدون ملک بجم نیم سیر

اخر چون بجد و داذیرجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیک
 با او صلح خواست قبول نکرد آخر بر داکمی پای همت فخر برای و
 بپیر وزیر و وزیر سلطان ابو سعید را ضوف دست داد از شقت
 راه دور و دراز که ز فقه بودند از کرسکی و سر ما بمرک و اسیری را
 شد ندیکی از ثقاته نقل کرد که شبی در او روی سلطان سعید برادر
 چادر یکی از امار رسیدم که مناجات کرده میگفت الهی تو فیض حسن
 بیک داده که زن و فرزند ما را اسیر کرده برو میافروشدند کفتم
 مناسب نیست که از تربیت یافتگان او می گفت این ها از بی انصاف
 پادشاه خود میگویند که خدای تعالی بیک نظر و لطف از قاری بغداد
 ناری و روم بدو داد که نصف عالم است او میخواهد که بیک ماه تمام
 عالم بگرداند که مسلمانان چه میکنند از طاعت روی فتم
 و این بیت میخواندم **ت** کار است که بر اطمینان زن که روی طبع
 سخت میکرد و جهان بر مردان سخت کوش **ن**ز الفقه چشم رسید شکر
 بدان آراستگی از جمعی ترا که متوهم شدند از قدرت الهی شکر
 بهم برآمد تیر بپیر بر بد فایده **بیت**
 قضا چون ز کردون فروشت بر همه عاقلان کور کشید و کرد
 خرویی که زال را سب طرح دادی و جیشیدی که با فلک همسری
 مقید دام سخاک با ما کردید **بیت**
 آن مصر ملک که تو دیدی خراب شد و آن نیل که تو می شنیدی سرازیر
 القعه امای خراسان از نامداران هم قند بر است شده از سلطان
 سعید ابو سعید و کردان شده یا غنی شدند و او را ضایع بگردانند

فلک بزبان حال میگفت **بیت** امی و سب پیوده میازارد دل او
 ترسم که پیشانی شوی سودمند **ن**ز روز دوشنبه بیت و یکم ماه چشبه
 ثلث و سبعین و ثمان یه علی الصباح روز مذکور پادشاه بر غدر امار
 مطلق شد چاره جز انهرام ندید با معبودی چند خواست که
 خلاص شود ز کمان در پی فداوند بدست نیل و که کبیر امیر حسن ان خبر و
 گرفتار شد **بیت** از جفای کردش و ان بی انصاف و عاف
 ماه کردون جلاد شد گرفتار محاق **ن**ز امیر ابو النصر حسن بیک
 نمیخواست که اسیر بی و زنده حق خلاص قدیم اجداد او را بخاندان
 صاحب قرانی بنمورد کور کافی موکد داشت روان داشت که
 متغیر کرد بعضی تراخته جهنم خون کوه برشت و اغا امیر حسن بران
 داشتند با قتل او رضا داد در صحرای موافق بعد از چند روز

بدرجه شهادت رسانیدند **بیت**
 ماتم ساری گشت سپهر جهانین روح القدس تغزیت افتاب شد
 اکابر اوس جفای که بغت حاصل شده بودند بذلت و ادب
 گرفتار شدند اما امیر کبیر حسن بیک پادشاه خردمند نیک
 اندیش و پیش بین با بلع موس و صاحب تیر و صاحب قوس
 هیچ فریده را نظر نکردی الا با نعام با خود اندیشه کرد که خدای
 تعالی چنین فحی میسر کرد شکر آن بر مقتضای کلام العفو بعد الطیفر
 من بکارم الاخلاق بر ذمت خود واجب دانست و نیز از شیر
 کین ابو الفاری سلطان حسن خلده زمانه اندیشید با او کوس
 ضرری رساند رسید از آنکه جهان شاه دیده بود دشمن بوده بود

جمیع سیران که دستگیر بودند باز گرداند **بیت**
 که در سایه اقبال تو از پناه از بد حادثه گردند همه خلق تباہ
 حق تعالی سایه این خسرو را بر سر خراسان و جهانیان دایم دارد
 و سلطنت خاقان مغفور سلطان سعید در ماوراءالنهر هشت سال
 و در خراسان نیز هشت بود و مجموع شانزده سال شد یک سال
 از بغداد تا نواحی فرغانه و کرستان و از دیار هند تا حدود و دغوم
 خطبه و سکه بالغاب بنفشه فرین گشت در عدل داد و ست
 آیتی بود و عمر بنفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که بدرجه
 رسید و حال ولاد کرام انحضرت که قره العین سلطنت اندوخت
 ماوراءالنهر و طغیستان و کابل سلطنت اند و پادشاه جهان
 باریک طریقی شفق است و از شایخ و علما و شعرا که بعد سلطان
 سعید ابو سعید بودند از شایخ خواجه عبدالله که الیوم بالغاب شریف
 خلائق آسوده اند از علما فاضل القضاة مولانا قطب الدین احمد لکهنوی
 امامی علی الله درجه و از شعرا مولانا عبدالقصد بدخشی و خواجه محمود بر
 رحمة الله علیهم **خاتمه کتاب** در حال این
 مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد بزبور فضل
 پر است و قانون ملک بوجود عدل است راسته است حقیقت
 است که بدبران سپهر بدوز و هندستان کارخانه خضر بفران
 رب الارباب داور بهر دور و آوان عصر و زمان طایفه را محفوظ
 از ظار عنایت و فرق را متاعل شمول میکرد اند و خاطر دراک
 ایمنه ادراک آن زمره را بفضل صیقل بدایت بسته بغایت صاف

مربوط است که اصحاب و ارباب صلاح را بواسطه مددکاری
 الطاف و تربیت بمحل مراتب اشراف رساند بی شائبه ذلت
 شریف این پادشاه کامکار فریدون جم است از اثبات است
 ارکان دوله اساسی بفضیلت و بلاغت صحت و جواهر ذات
 ضماش تربیت الهی فضایل بل لاجرم در روزگاری که تابع فرمان
 قضا جرایان است به تبعیت ذات شریفش همواره تربیت افضل
 اقبال مینماید شایخ نظامی میفرماید درین معنی **بیت**

بدشخصی نه باشد راسته همه اهل اشراف کند روزگار

فایده حکمت و بدین عقل ثابت و درست که طبع سلاطین بهر تعلی
 مشغول گردند الهی آن روزگار تسبیح انکاید امام غالی گوید رحمه الله
 علیه بر روزگار عمر ابن عبدالعزیز مردم بیکدیگر رسیدند از نماز و روزه
 و نوافل و ذکر و اوراد پر رسیدند و بر روزگار رسیدن ابن عبدالملک
 از نکاح و غیرت و الوان طعام و عشق بازی هر آینه این امثال و حکما
 مطابق حدیث نبویست که **الناس علی دین لو کم من یزید** چون تربیت
 اخلاق حضرت خلافت پناهی جم جاهی غرض از برهنه شدن
 و هنر پروری دالت بی شک اکابر دولت و اعوان بافتش
 در کتاب فضل قصب السبق از اقربان و اکابر ده اند هر کی در قون
 فضایل نیز بیضا نموده اند **فصل** سعی سلطان هنر پرور و خورشید محل
 دایم از بهمت عالی بفضایل کوشد و بن امیر الامرا و در این جای ملک
 بر عکس هنر از مرتبه زبور پوشد شریکیت غایت ازلی و رحمت
 بدایت لم یزل ارباب فضل بعد از آنکه از نوبت روزگار حوادث

کردون خدا را با مال حرام شده بودند و بطراوت عایت امیر کبر
 ستر و زو مشهور ساخت **بیت** آنکه در پیشه دین صولت او شیری کرد
 فضل از نده غایات علی شیری کرد **بیت** هر چند بدین الطاف این بزرگوار
 اطراف افاقر استعدان و فضلا بستنج زبان مخرخستند و بخت
 شمع فضیلت و هنر در میانست اما حالات و مذکره فضلا این روزگار
 قلم ضعیف این نجیف از عهده تحریر نمی تواند آمد و نیز غان مرکب ظم
 از دست زرقه است و سعی بنده از انجمله است که این کسرش در لجام رام
 گرداند و از هرزه روی منع نماید **رباعی**

فریاد دست خسته قرازدود	کو راز دلم بدین دوست نمود
اکفتم سرمه زان کجاست شود	ببریدم از آن قضیه ترک نشود

القصه مصلحت است که این تغزل حواله بدیکری رود که بعضی خویش بپویند
 سرگذشت فضلی این روزگار بگوید **مصراع**
 افسانه چند با عالم کفتم **بیت** ششجهت ز باحواله بدیکران کردیم
 وجود شریف این شش فصل را که خلاصه هفت اقلیم است برگزیدیم که
 طبع سلیم هر یکی کجینه معانی و فضایل است این اشراف بر کرده
 ایام و ستون شرع و اسلامند با وجود که مکفل مهمات مسلمانانند
 انواع فضایل احاطه کرده اند و هنر پروری که سنت اکابر ماضی را
 کرده اند عجیب است که اشغال دنیا و تحصیل فضایل خدا را بجمعانند
 این طایفه متوفیق حق بدین دو امر منبع موفق و مسود شدند
 شک نیست که همست کیمیا صیبت بر طریق دستگیر این قوم
 پیر باد راه را تنها مرو **بیت** از سر عبادین در یامرو

لاشک بر طریق این قوم بر حقیقت نیست الا محقق واصل و متقی کار
 و موعده فی جمل **بیت** حافظ مدجام بیست ای صبار و
 وز بنده بنده که بر سرک شیخ جام را چون بتقریب شمه اوصاف کمال
 بنده کی مولانا بحر پر پوست واجب باشد سطر ای حسن اخلاق انجمن
 نمود و از بدایع کلام شریفش شمه بیان کردن هر چند مقام و آیین
 این بزرگوار طایست و شعروشاعی دون مراتب بزرگوارش
 خواهد بود بد و اسناد کردن بهیچ نیست که شیخ بزرگوار سعدی میفرماید

کل آورد سعدی سوی بوسه	بشوی جو فضل هندوستان
-----------------------	----------------------

اما گاه گاهی همای همت عالی از فراز اوج امکان بنشیند امکاه شاعر
 میلانی مینماید این جهت از روی تمیز تبرک ذکر حالات مقام
 و تحریر اشعار آن حضرت تحریر خواهد پوست بعون الله و قدره
ذکر ساکس کانی و عارف منشا یقین مولانا جامی
 جام جاذب افراستی پرتو تاب ساخت بعد از آن جام حریف از می سرچش
 در مصطفی جامی ناکشده شد مجلس ندان می در هم شکست عروس
 بکر فکر نامزد این مرد معنی شد مخدرات حجرات دعوی عقیق هم
 طوطیان شکر شکن هند را سواد دیوان منشآتش خاموش ساخت
 و شیرین زبان و فارس میدان ملک فارس شهدا شاعرش بودند
 دیگر انکشت بر مکتان کلام بلج کویان بر گز نزد **فصل**
 جام جاذب افراستی جاذبه تحقیق یافت
 کو کعبه وی انداختی سعدی بنویس
 حایا او خسر فضلت ماضی دیگران
 بشویش او بر دوزخ و زهر شیرین کمال
 کرد بخم طالعش با سهم خمر و انصاف
 بشویش او میان زماضی است و انصاف

اصل مولانا از ولایت جامست و مسقط رأس مبارکش در قریه خرد
و منشاء او دار السلطنه هراة ابتدا تحصیل علم مشغول گشت تا سرآمد
شد و با وجود علم و فضل مقام برتر طلب میداشت تا طلب
و امیکر او شده دست ارادت بدین جناب عرفان بانی شیخ السلام
قبله المحقق سید الواصلین سعد الحق و الدین محمد الکاشغری
که آن مرد معنی از خلفای مبارکش شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین
بوده مدتی در قدم مولانا سعد المله و الدین بسر برد و خدا پند
و ریاضات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل بخت برکت آن
مرد خدا مولانا را مقام کمال دست داد و تصوف بهر این نظر کمال
مردان کبریت احمد است **بیت** تا نیفتد بر تو مردی را نظر
از وجود خویش که بانی خیر **بیت** مولانا جانشین آن مرد خدا شد کبر
انفس مردان طریقت جناب مولانا امر و مقصد طلب معانی
و مقصد سعادت جاودانیت و سلاطین اطراف عالم از دعا و
استفاده میکرد و فضیلتی اقبالیم مجلس او توصل سجد و دیوان
زیور فضلی روم است و منشاء لطیفش بیاجه بدایع اهل کمال
ما از اشعار مولانا چندی ایراد کنیم که زبور کتاب باشد **غزل**

از خار خار غش تو در سینه دارم خار	هر دم شکفته بر خرم زان خار گلزار
از بغل و شونم چکیت خم گشته نم	اشک آده تا دامنم از هر فرجه خار
تا سوی غاری کدر سر و صورت زار	عمری بی نظاره سر بر کرده از دیوار
زاد سجده کرده کی جابجا کرده طی	کجا که باشد فضل می بیکاری این کار
تو داده بار هر من مرده از غرت	یکبار میرد هر کس بچاره جامی بار

در آخر عمر که جهان از دبدبه جانش سلطان عشق پرورش کرد و بدو
از بوی ربایین کلار حقایق معارف معطر و چشم جانش از نور
عالم ملکوت منور گردید پیش گفت و گوی بفرماید و قلمش از بحر
حروف تفسیر ایات حقایق جاریست و درین باب میفرماید

جانی در گفت و گو فرو بندد	دل شیفته خیال پسندد
در شعر مدح عمر کرانمایه بسازد	انکار سیه شود و رفتی بخندد

و حضرت مولانا اشعار و قصیده اکابر را در حقایق و معارف
اجوبه شایسته بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره گشت
ع بحر اعظم چون بکشد در غدیر **بیت** حالا بنده کی مولانا مستغرق
بحر معانیست و هر چند گاه ضعیفی چینه کمرش هوا منطوم و منور
از ان بحر لاریار خواجہ خسرو را فرموده تمامی اینست **بیت**

کنکار ایوان نه که کاخ کیوان بر سر	رخنه با دکان کش بدو اهرابین
چون سلامت نماند از ناراج تقدیر	پسند از خواب در هر حلقه دزد در
چیت تر تاب بگشسته خار افاب	هر که کرد از سر زربان خاکش بر
کز دار دسیم و زردانامنه باش کدا	در برش دل بحر دانش او نه بحر و بر
کیسه جانش به خفت بوم بحساب	صفر چون طایست را قام عدد
زن نه مردی کن دست کرم بکش	مرد را بهر کرم زن را برای زیور
عاشق می باشد لاغری کن ز بیدل	حسن مهر و با معنادر میان اغا
مرد کار که شفت میکند کف از	بهزما همواری نفس غل هوایان کر
طاعت از بطرعه پیش حسن سر نهند	قانع از خنده بر ده دوز کشتور
دست بهار است از قطع پسته طبع	بی عصا مگذر که در راه توبس خود و

مایه از بهر طعمه می برد سر زیر کاه
 چون کند اهل صد طیفای حق علم کبر
 بر کراخت شست بنم خردل گوشت
 با حنون لطف خوش بشوئی توان
 هست تیره دل در صورت اهل صفا
 نیست از مردی عجز دهر را بودن زبون
 نکته های پست که ملالت طلب بلند
 چاره در دفع غواطم حجب پیر و بس
 در جوانی سعی کن که بی خلل خواهی
 عالم عاقبام از بهر چه خواند علما
 چار حست این شعر از باغ رضوان
 لجه الاسرار اگر سازم لقب از روست
 فقهه ربکوه و برادر شیوه بیک
 گاه موج آرام کشتی را ز نقل لنگر
 خود بفهم خرده دانا نیم خردل هم جر
 کشتن آن کش که اندر شک و اهریج
 چون زن هندو که از خشنود جان
 زن که فایه کشت بر شوهر می شود
 نقطه های بای جد راج فرق فز
 زخه بر با جوج بسن خاه اسکندر
 بسوه فی نقصا بود چون از خنوب
 چون حلقش معنی استقلال و کار او
 کاندرد هر خطری بر شراب کوثر
 زانکه از سر اردین بکرباب کوهر

سال بخیش اگر فرخ نویسم هم نرسد
 زانکه دل از دولت نایب فرخ و فرست

از مضفات که محبوب اکابر است نفحات الانس در بیان حالات اولیا
 در اثر جواب چند نسخه منظوم شیخ نظام مثل مخزن الاسرار غنیم
 و نسخه معارف چند کتاب در تصوف بغایت ازلی بعد الیوم همواره
 ازین بحر معرفت در دانهاب حل وجود خواهد ریخت انت انت الله
 ای نیر حقایقین فرنها بآب وی عنصر کمال بقین سالکان
 ذکر امیر خیر کمالیام الله و امین میر خلیفه شیر تدان الله الی قباله
 که انبیا بر نفسین یب فاشخ این کتاب بلکه دیوان سعادت فصل

انطباق است بیت تا ذات خیر او کند از لاسکان ظهور این بکه روزگار درین
 روزگار کرد و اثر و العطاء بار و زکار چنین سرفرازی بیدار زده
 و کردون بفرنها چنین سرور بر سر بر غمت نشاند **بیت**
 سالها باید که نایک شک اصلی آفتاب لعل کرد در بخش با عقیق اندرین
 نعلیف آفتاب تیره کی عقل و فضیلت مشک با لطف علامت
 ذکر تا زامیر کبیر در ربع سکون سباز و فضیلت او در افق منتشر
 هر چه درین باب گفته شود تحصیل حاصل باشد تا بطریق معهود این کتاب
 شمه از فضایل امیر کبیر درین تذکره نمودن واجب آمد والدین امیر
 از مشاهیر وزیر کار بود از جمله ضایع الوجود غنای است بر وزیر کار با برهان
 مدبر ملک و کافی دولت و معتمد علیه کشت غایت بهمت طیش ان
 بود که فرزندش زو فضل متحلی کرد **بیت**

خدا ضایع نمیکرد انداختنیک کار از درین مزرع مگوکاری بود انجی مگوکاری
 وسیع اوضاع نشد و از ان سلف خلف چنین یاد بر سر سند غنای
 بر وزیر کار پادشاه مغفورند کور این امیر کبیر با وجود حکومت دایما
 بفضیلت بگوشتید و بار بار بفضیل صحبت اشتی و طبع کرم او چنین
 اشعار و شنیدن اخبار مولع بودی در او ان شبیه دولت زمین
 و در ترکی صاحب فن گردید و در فار صاحب فضل مؤلف گوید در
 جناب معدلت پناه دام اجلاله و زاد اقباله **قطعه** کردی
 ترکیب کور و قیلور لایدی تو به ترکیم کر ترک بوب الایردی لطیفی برله
 با وجود فارسی در جنب شعر کاملش چست اشعار طبع و کتیب مایه نوی
 سلطان بابر بهادر پادشاه شهنشاه بود و هنر پروردایا طبع این

ایک سیر فرین کردی و احیاناً شعر ترکی و فارسی و مطالعه کردی و
در قوه طبع و افزین کردی بالطبی دینش مستفید و بدعای خیرش در
پاکبازان نظر از رکذری یافته **مرح** توتیای بصیر از خاک درنی یافته اند
الوم این یک سیر حافی دین و پشت پناه شرح مین است و خسرو کا
بنصایح او مستفید و مجلس او مقصد فضلا و درگاهش مرجع ضعیف
خوان نعمتش برای مجوزان مهیا و باب کرشن رخ نیازندان

خبر از چنین لطف خدایی باشد	نی از سر شهرت و ریایی باشد
صاحب نظری که تیرش خیر و عطا	بالله بدیش عطایی باشد

زک نفس است یونیه من **بیت** طبع شریف این یک سیر با وجود
نقرب سلطان و مهمات مسلمانان دایما فضل علم اشتغال نمود و جلیس او
جز کو طبعی نیست و انیس خاطرش جز اهل دل **بیت**
مادر روی مردم ما اهل بستیم در نه هیچ باب ماکشاده است
اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شریفش و کث دن معا و هر چند در وی
عقد منظوم و منثور ظاهر می یافت **بیت**
چشم که دون با هزاران دیده آخر کوفت تا ترا بیند بدست دیگری بدین
آنچه از طبع او صادر شد در ترکی جوانب می شایخ گفته اکبر داد معاداده و
دو بیت از لیلی و مجنون است **نظم**

مردا و زره کو کرب برکت بخون	شش کینور را بشینه سون
لاله و رقی بر لب صباغ	بغی قره دک او چاره هاغ

باقی ازین توان دانست **ع** در خانه کس است حرفی بست
بر سیل حادث از ترکی و فارسی این یک سیر خواهم آورد در جواب

قصیده بحر الا بر بحر و اقصیده غاست نزد مؤلف خیانت

که بر جمله احو به فضیلتی دارد
ایشن لعلی که تاج خسرو از انبیا
شه که یاد از مرگ در روزی و یک
قد زینت سقط فرو شکوه خسرو
لازم است هشی بندگی از در دری
بادمان خشک و چشم تر قاع کشت
نخم سودا که در بدانه هیچ زرق
ره روان با کشت سهل ان شافهم
مرد را یک منزل از ملک فنادان نایا
بی که را ساختن از زده از تیغ زبانا
ظالم و عادل یک نیست در تعمیر ملک
ای با نقصا که در منشی بود یک نوع
ره سوی حق پیدا تا هست اقرب
اندرین ره آنکه دارد کام بر کام
حافی دین نبی جامی که جام فقر را
روشنه رای منیرش کشتی ان کور
عاجز از تعدا و اوصا کمال او عقیل
دین پناه اهل دوزخ را چو امید است
زاله کاند در درون غنچه افتد
زالتات خاطر است این نکته شیرین
انگیزی بجز خیال غلام بچین در برست
خسرو بی عاقبت خسرو باد و کشور است
شیر زنجیری ز شیر پشته کم صوت
کوشش خالی و بانگ خلقتش در
هر که قانع شد بخت ز زنده بحر و بر
اری آری دانه جنس خوشی را بار آور
در دهان فاقه خار خشک خرمای ترا
مهر را یکروزه راه از باختر تا حاد را
ناتوان کردن رک مار پنج را از شیر
خوک دیگر در شیر ملک هفتان بگر
چون دف لولی در بد از بھر میوین
بهر آن کالقه فخری گفته پیغمبر
عش بر واریت کو هم راه بین
دشته برکت لبالب شرب کوثر
قطره خساره هر یک مهر انور
انجم کردون شردن کی طریقی عور
جان کجای هوای وصل آن خاک در
کار روی در فقرم در دل غم پرور
بهی نکر بر تو خوشید نای شکر

قصیده

کشف الاله کار سازم اقب را سزا	نخه جوان زدت زجر فکرم کون
کشت بوم جامع شهر جیب تاج	طرفه ترکین روز دواہ انعام انرا غلظ

طالبان ربع سکون از ظل جلیت	
فیض بادا مقام مهر حارم منظر است	

اگر چه خواجہ خسرو در بحر الابرار از معارف و حقایق او نزد عارفان مکرم است اما این امیر نیز داد معانی داده است **بیت**
 این هست جوانی نکم از کشف خسرو بلکه این دو سخن جو بتر از یکدگر افتاد
 و دیوان ترکی این امیر کبیر زیور مجالس سلاطین است و نوای اغنوی
 نوای عشاق بی نوا بر آه راست می آورد و اینک خسروانی محبوب
 سلطان حسینی او از ده که از دیار ترک تا حد حجاز رفت کوششهای
 بزرگ دیار عجم ازین دیار برصد است **بیت**

بیروانش ابل فضل و مہر م	باد باقی ظل جابر شمس السلام
ما از دیوان این امیر کبیر یک غزل گزیده ایم در مشرب فقر موافق	
حال فساد و بردل مجروح این کینه نکست می باشد غزل	

یارب ای حسنی ایل فنیعہ معلوم	بلکہ موجود ایتمک اول نبی معدوم
بورعشقہ قسور کو کلنی ندین موت	عشق ارباک اول طاشنک کو کلنک
بارچہ نو دین کم کورنی الیہ خروج المذک	بارچہ کوزنی اول پری و ش یوزیدن
تا ترک من عشق حریفی در ایجده ای	اولسم انی اوق فرارم طاشیدہ مرقوم

دیمہ کم میرم نوای کو کلیدہ بار می اول	
انده سنن بر نائل الین معلوم قیل	

الکون از صدقات جاریہ و انار خیرات اور می بر وجه صواب رود

خلاصہ سخن آنکه در کار دنیا بنظر عجب مرد پیش من بود و تمام متنش در کار
 اخوت مصروف کشت **بیت** کار یا بجا کن که نشویش است در محشر بس
 ای بایز بجا بر که در محشر همه بشور و بشویش **بیت** خواست اموال خود بر آه
 دید که برای میراث خوار نگذارد و آنچه در دین مملکت اندک دارم و صاحب
 و بقای عات جبر و رباطات و دار الشفا صرف و خرج کرده و او را
 بران بقاء مقرر نموده تخمینا با صد تومان کمکی باشد **بیت**

|| ذکر خیرت میرود در حقین || ای علی شیر خدا ناست بخیر ||

و اگر بتفصیل ذکر و احادیث این امیر کبیر بشود بتطویر الی بجا می آید چندی که در
 دار السلطنہ ہر اہ مجمل ذکر خواهد شد و لا عمارت دار السلطنہ
 ہر اہ است از مسجد جامع و مدرسہ و خانقاہ و دار الشفا و حمام
 در یک محلہ بر کنار جوی انجیل کہ سبیل انہا رجعت است و دیگر
 احداث رباط عشق و دیگر عمارت رباط سنکینت و رباط
 عشق و این عمارت ذکر شدہ است حالا در چند محل عمارت عالیہ احداث
 میفرماید مثل عمارت روضہ سید قاسم انوار و شیخ فرید الدین
 عطار و رباط دیر باد بنواحی نیشابور کہ ثانی رباط ایاز خاصیت
 بلکہ رعنا تر و سنکین تر و چند وقت کہ ہمت کاشتہ کہ
 آب چشمہ کشت را کہ از شاہیر عیون خراسان است در اعلای
 طوس باشند مقدسہ رضوی آرد و ملازمان و مجاوران و مہمان
 مقدس از جوہرانی خلاص سازند درین کار مدد ہمت اہل اللہ
 شامل حال این امیر کبیر است این احسانت کہ جباران
 و سلاطین درین کار عاجز اند فریب دہ فرسخ شریفیت مستیع

آب که مجموع در ناموارها و سنگستانها و کوهها می آید آورد
و این خبر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهود مقدس
این جوی رنگ بهشت برین و غیرت نگار خانه چمن خواهد شد
قال علیه السلام افضل الاعمال سقى الماء و باقی عمارات و خیرات
این امیر کبیر مفصل نمی توان آورد از شمار جد و جد بیرون است
حاصله شد که و این کینه مؤلف به مدح این امیر کبیر را قصیده
است در ترکی و فارسی و عربی چون سخنوران درین تذکره مذکر
کرده اند بنده را یاری آن نیست که در اعداد فضلا خود را مندرج
سازد اما بتقریب تداخی این امیر کبیر شروع مینماید و این قصیده

بعرض میرساند قصیده	صبحدم آجیدی یوزیرین پرده بنوثر
جلوه بردی حسنی ز باغ خوشدوری	از افق آتش بدینضای موسی اسکا
بوالعجب کاران شب زرقه سحر می	بولدی ظاهرا نور ایمان کفر ظلمت
شاه حاوین بهر قلدی خیل منتری	تسخیر خود ظلمت سوخت از دهنش
اسکا کوی که پیش کرده شکل مجری	کای جمال قبله دیک صاحب نظر
عارضت یک سمن بلک کلر کطری	تا ملائکه بدرویت سجد با شکر کرد

عکس رخسارت چو پدید گشت نهان شد پری
این قصیده فریب نیست در مدح این امیر کبیر که سالها
بر مخارف شکست حلال نمود دارد و بالنسبه و آله الامجاد
ذکر امیر اعظم **نظام الدین احمد سیهیلی رحمة الله**
این نامدار نیز از اوس جغای بزرگ زاده است اجداد او
در زمان صاحبقرانی صاحب جاه بوده و اما بعد از هرج و مرج

مجلس خانه و شکست از دست امیر کبیر

نیز مکمل مهمات امور سلطانی بود و این امیر با وجود سن در حین کوشش
و در قبال از اهل عبادت همواره مادر و پسر در مقام خدمت بودی و با
در مرتبه خدمت زندگانی کردی و بدست ایشان بدولت دین و دنیا
شرف و مزین است و در نظر سلطان عالم محترم

توسیلگی تکی تابی و کی طالع شوی عکس تو بر هر که می افزایشان دوست
حالا این امیر صاحب دو دیوانست یکی دیوان سلطانی که صاحب

دو دیوان اشعار	خامش کار جهانی بدنی راست کند
قلمش کج معانی بدنی افشاند	من بنده ازین امیر شنیدم که

در زمان شباب از حضرت شیخ اذری تخلص العباس کردم گفتند
مخلص تو سیهیلی است از ان روز ابواب معانی بر من گشاده
اگر همت مردان خاک از کند چون سیهیلی که سنگ را عل و جرم
ادیم کند چه عجب اگر جلد دیوان سیهیلی از ادیم بانی سازند و عل
بدیشان بر و افشاند هنوز از تحسین مطلعی بنایند که مطلع است
بر در غم بغیر سایه من نیست نه ولی آنهم ندارد و طافش بهای آن
ما از دیوان ترکی و فارسی دو مطلعی و غزلی ثبت کنم که نیست
ای منی جور و جفا با بنده معنادار ایلاک اوز که لریر له و فاقصرتی بنایا

و این مطلع هم او فرماید
بناشد خانه زرکاری شاهی بپوش که از دیوار محنت خانه اندوهش
حال مؤلف است که مثل اشعار سیهیلی ازین نایب خنک نباشد

بدین مصنع این نیز اوست	از سنیت چندین ج و جم
بگاه جلوه می سجد کند زلف بر پیشانی	دخول بالایش

ایلاک

دخول بالایش

غلتی خواهم که دو بر خ اگر چون کرد با
بصرای لم تا خانه کرد اهو ی چشم تو
بسا برین ال غبرن مویت که باز کونه برون آورد سر از لاله
خاکدان هر اینز دنیا بد کرد من
بچشم آهوی نموده ام دشت خا

بعد ملک جم کر آصف اوبودی نیوفادی خاتم بدست آفرین
ملک ناصر وزارت بار باب استخفاف می سپارد اثار کفایت
مثل این وزیر بطهور نیاورده

که جمیع کند سپهر اعلیٰ
از هر ملکی بجای هیچ

فضل فضلا و فضل افضل
آواز اید که افضل فضل

والد بزرگ این نامدار صاحب معفور خواجہ ضیاء الدین از ضا بد
کرمان آبا عن جد وزیر سلاطین کرمان بود اما صاحب این منصب با عیون
سایند چون حبیب از فضل و هنر یار شود
آدمی زین دو شرف افضل احراز شود او وزیر شد کار ملک نیز آراسته
شد قلم عطار د القاب او را کفی الکفاة نوشت و نیز اعظم با او شمس الوزرا
خطاب کرد صاحب ریگری از کار دانی او و فری شندی از محاسن
دفرش کردیدی چنان داد انتظار حکمتش کار خراب
که درگاه سکندر داد ارسطو ملک یونان حکما خواجہ جهان نظام
الملك الحسن الطوسي فرزند خود را بصیحت نامه نوشته که ملک پادشاه
حکما بر مثال خیمه تصور کرده اندر جایا مثل او تا دخیمه اند بی او تا د
قیام خیمه محال و امر بطور طنابهای خیمه اند بقیه او تا د که ره جای
خیمه را بر بای می دارند و علمه و کار د از ابر مثال طنابها کو چنگ

که از شرح می نامند از خیمه که ملک است قوه حاصل می سازند
دست بدانان اما که طنابهای بزرگ اند و وزیر بر من استون
که بار خیمه و طناب و شرح و مایهها همه بر استون است و وزیر بار را
کویند و وزیر بار کش لا شک بار دل همه ولایت و شکر بر وزیر خوا
پس استون خیمه را چهار صفت باشد راستی و رفعت و صفای ظاهر و ظن
و ثبات و پس وزیر با خدا و خلق خدا راست باشد و در خوشین دار
مر نفع و بصفای ظاهر و باطن آراسته و تحمل ثبات شعار و دمار
خود سازد و از جفت باطن دور باشد و چون کج استون
غرض از این حکایت ذات این وزیر آراسته است بدین
اوصافها با وجود این همه شغل باز در کف ضایل مشغولست در شاع
خواجوی کرمانی از کلام آریطع او نقل بندی تواند برد از دیوان او
ساجی عکله است در مدح پادشاه اسلام قصاید غادر
اگر بر کوه خوانی **قولی** **لرأیت خائفا متصدعا** و خسرو
در تخمین این وزیر غلی در در چشم فرموده پس نازک و معنی
خاصست کموبی چشم خود بستم برای دفع آزارش
خیال ویت انجام بود پوشیدم را غبارش حق تعالی چشم
از روزگار این وزیر دور دارد بحد و آله الامجاد و الحمد

ذکر خواجہ شهاب الدین محمد بن عبد اللہ وارث علیہ الرحمۃ

حق سبحانه و تعالی آنچه اشرف است باید از علم و فضل طهارت
باطن و ظاهر و اخلاق حمیده بدین ذات ملک صفات را ارزانی
داشته خطش در رعنائی کجناح الطاووس و انباشش بر ریاض

کشته النفس بخش ناسخ با قوت لاجرم طبع سلطان و زکار که
 معیار فضیلت تربیت این فاضل بایل شد
 باشن این اهل همت و انامید بر که شاخ بهشت این طایر دولت کشاید پر بال
 والدین خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد مروارید است
 سالها مستحق وزیر سلاطین بوده از صدا و ایدا عظمی که هست
 بزرگی نیکو اخلاق و خدا ترس و صاف اعتماد و درویش نهاد
 ایوم بخت یار خود از شغل وزارت استعفا خواسته همواره
 بنحیرات مشغولت و این وزیر زاده را قریب درگاه سلطان
 کنیستان صحت و منصب عالی بد و مفوض جبهه طبع کرم
 این وزیر نامدار کفن اشعار بیل و شعرش در مانت ثانی
 انور است و عنقریب طبعش دو مظهر است واجب بود درین ذکره
 مطلق از اشعارش بایراد رسانیدن و مولانا عبدالرحمن جامی
 این مطلع از دست نویهان که دید شاخ کلی از کل
 غنچه پیش بود غشته بخون دل نه و خواجه شهاب الدین تیغ
 مولانا این غزل فرموده آه که هر که وفا بود امید دل نه
 غیر نومیدی از وسع نشد حاصل نه و مولف این ذکره نیز که
 نموده جواب غزل خواجه شهاب الدین مروارید است

دیگری را مکش از غره بر غم دل نه	هر زمان قصد ملاکم کن ای قافل نه
مکشی خنجر و خون میخورم از ضربت آن	که شود در بجه دم تیغ تو از بسیل نه
قابل دولت غمها تو ایادل است	نیست مقبول تو بار دل ناقابل نه
یار بگذشت و رقیب از او برسد	اه ازین بخت بد و دولت مستعمل نه

سرب بر سر آن کوی علیانی از مر نادم خرد در نجات چو سر منزل نه

این بزرگ راده نیز از خاندان وزارتت پدرش دستور اعظم
 خواجه نعیم الحق الدین نعمت الله است بر وزکار خاقان سعید
 سعید ابوسعید وزیر به استقلال و به استحقاق بود چون او بکار دانست
 و حساب شش و کفایت وزیری نبود و پدر خواجه نعمت الله
 علی الحق الدین علی روزگار صاحبان مکمل مہمات سلطان و شرف
 خزانه عامه بود حقانی و بامروت بوده از ان آثار اولیاء الله
 دیده اند که گویند که عله و باقی دار از آنکه بدرگاه صاحب خانی با بذا
 و عقوبت مبتلا میدیدایش از اخلاص سیکر بود غده و بد آن
 مردم میگفت نوبت مروت نه گذشت و نوبت مروت
 مانده است بهر صفت که باشد رضای خدای طلبید

جوت

که طاعتی چنان کنی کان سزای است باری بقدر خویش که خیمه است
 در شاعی مرتبه عالی و در فضیلت درجه دانی دارد ایوم وزاری
 روزگار اگر ام بغایه الغایه و اقصی آنها به میدارند سخنان خیال پرور
 و اینها مامدیش دارد از اشعار او یکی اینست
 بسی خود را در آب دیده چو ما بی وطن دیم که تا قلاب نفس را بکام خوشین دیم
 حق تعالی ابواب فیض بر طبع کریش باز دارد این باریت العالمین

سر کشی قلم ادبم از حد گذشت حرف تطویل در حساب است اما صحاب
 اشغال است راحت مفیدست با فناء الفت مدد خواب است

انها که محیط فضل و آداب شدند	در خلایق همه شمع اصحاب شدند
ره زین شب تا یک نوبت درو	گفتند فسانه و در خواب شدند

حال عالم و عالمیان فسون و قساره است شبه از فسانهای حقیقه
گذشته عبرت باید گرفت و از خواب کران فغاندیشه باید کرد
مریدی از شیخ ابوسعید ابوالخیر پرسید کیفیت دنیا را شیخ آه کشید و

این بیت بخواند	حال دنیا باز پرسیدم من فرزند
گفت با خوابت بادست فاسانه	گفتش هر کس به دل برود دل بسته است
گفت با غولت با کولت با دیوانه	می گفت عجب کار هر خبر کرد اند

هر چند ذکر این حالات در قدرت بشری در نیاید اگر محمد بن طاهر
و حمزه اصفهانی و اصطخری زنده بودند از عهده عشر عشیر حالات این
خسرو و جم غفیر و رستم دل بیرون نتواند آمد قلم این ضعیف چگونه
جاری کرد فاما از هزاران یکی و از بسیار اندکی و کتاب را بذر
حالات و مقالات این خسرو و شیرین کلام ختم کردن اول است
رستم بر تخت که بر شاخسار پیش در میوه پس آرد بهر
عادت مورخان در تقدیم و تأخیر بر حسب زبانت آهضیل خام
انبار غیر نبی و فضیلت سوره اخلاص بر تبت ظاهر است پس برین
کتاب را بر حالت حضرت علی خاقانی ختم کردیم از مشاهیر جنگها که آن
حضرت دست داده است بر سبیل شکست ترکان بک طغوز
گذرانیدیم بیاید دانست که این خسرو و نامدار کریم الطرفین از افاض
صاحبزانی کس را میسر نشده است از جانب پدر و مادر این خسرو

بزرگوار صاحبزادانت و موسیقی بسلامین قدیم ما و اهلنهر
دارد از طرف ام درین تذکره شرح دادن و سلب صاحبزادانی
پادشاه زاده سلطان محمد بن امیر موسی بوده است حاجت
بنود در سفر نامه مذکور است چون این خسرو بسن شب بید
انار جهان داری از چنین عالم آرایش واضح و لایح بود بعد از وفات
پادشاه در مروت و رایت بر افراشت در شهر سورستانه اجدی و سستین
و ثمان مایه بر تخت مرو که ام البلاد در آن است جلوس نمود

ای در اول کرده از یاری زنج چو مهر و دعوه دین آشکارا چو بوم
شطری رقم یافته آن مصاف جهانداران کردن دادند که بعد از خود
و جلوس فتح استرآباد است که از سلاطین باطنی همچو کس را میسر
مصاف سلطان محمود میرزا بنو اخی استرآباد و فتح آن ملک
در شهر سورستانه خستین و ثمان مایه سلطان سعید ایالت استرآباد
بفرزندش سلطان محمود داد و خود بدفع جوکی بن عبد اللطیف رفت
شیخ حاجی جاندار را بخدمت پسر نصب کرد حضرت خلافت پناهی
فرصت یافت بانکه لشکری از جانب خوارزم و دشت غسان
معطوف فرمود سلطان محمود پادشاه سبکدین در جوز ولی حرب عظیم
شده نصرت یافت سلطان محمود در بخت و امیر شیخ حاجی
بقتل رسید و باقی لشکر را با مانع داد و خوارزم را تسخیر کرد
مصاف ترشیزت چنان بود که چون سلطان سعید ابوسعید
در تخت هری با استقلال فایز غالب نشست در آن صحن
حضرت از طرف دشت بخارا آمدنیشا بور مجسم نزول گشت

آباد

سلطان ابوسعید عسکری کرانی با سپه محمد نجفی روان کرد
در شهر سمنه ثمان و سستین و ثمانمایه در ترشیز حرب عظیم
واقع شده با وجود که نوذ نفر بود با حضرت و و هزار مرد را
در حرب شکست و محمد علی نجفی کرنجت و حضرت از جرمید
جمله عسکر گذشت چون همه را بخشید خواست با سلطان
حرب نماید اما مناسب ندیدند باز بطرف خوارزم عودت نمود
فتح خراسان و جلوس و بر تخت خراسان و دار السلطنه
این قصه در نوروز و زار دپیل بود به ماه رمضان در شهر سمنه ثمان
و سبوعین و ثمانمایه بود

خداوند توفیق ملک شرع و دین و ایمان را که از زانی سلطان داشت اقطاع
دران سلطان ابوسعید در از پس این شکست این خسرو از طرف
نزد ملک بخراسان رسید خبر شکست سلطان سعید شنید در شهر
رجب سال مذکور غم مری و نمود دران جن سلطان محمود از ادب
منهزم بدار خراسان در نواحی جام با میر ولی بیک مصاف داد
شکست با امیر و از میران حضرت بود که بفتح مشهور و ان کرد
بودند سلطان محمود مننزم به راه رسید خبر آمدن آن
حضرت به راه شنید بجهار خندان کرنجت دران جن
در چهل و خزان با دعینس مجیم نزول حضرت بود امرای
سلطان ابوسعید فوج فوج دولت واری آمدند و دست
خسرو نامدار می بوسیدند حضرت علی نیز با هر یک استمال میداد

بدستور سلطان ابوسعید صاحب مقرر میداشت با زبان می آورد
که چه بودی که من محروم از سلطنت نامدی تا این پادشاه بدین کتبت
رسیدی و نظرات اشک از چشم میرنجت و بر تخت هری جلوس کرد
پنجم مصاف نوبت اول با میرزاده یادگار محمد بن سلطان محمد بن
بود سبب آن بود که چون تخت هری و ملک خراسان بحضرت اعلا
مقرر شد امرای کبار و نامداران جمله مطیع فرمان شدند امیر ابو نصر
حسن بیک امیرزاده مذکور را که وارث ملک بود با لشکر ترا که جمعی
کثیر بطرف خراسان آمده امیرزاده یادگار محمد با امرای سلطان سعید که
انجا بودند از حد و دعای او میل بستر آباد نمود و در آن گرفتند
و امیر شیخ را به طاری مننزم شده خبر بسمع شریف رسید با لشکر
کران بحرب یادگار محمد مرزا بجای نایب استرا با در رفت در شهر سمنه
اربع و سبوعین و ثمانمایه پادشاه اسلام با امرای نامدار که
اول روان کرده بود برسد امر این بیت از بهجت خواندند
شهابا بدنت بخت مر جا کرده فرشته روی ترا دیده و دعا کرده
روز دیگر با دشمن مقابل شدند سپاه بعضی رسانند که دشمن
بسیار است از کوه جدا نشوم پادشاه از شاه نامه این بیت خواند
اگر من ز دشمن هر سان شوم همان به که با خاک یکسان شوم
روز دیگر جنگ پیوستند که هفت خوان تا خنی پیش نبود احوال
سیم حضرت از جانب حضرت اعلا و زید ظفر یافتند امیرزاده یادگار
محمد بید حیل کرنجت و ترا که و لشکر آن اب و علف شمشیر شد
و امرای جنای و ترا که اکثر اسیر شدند نماز دیگر آن روز در خیابان

نزول فرمود فتح نامها نوشتند و جهت سیاه را ترکه و جغای
دو کس را طعم و خوش طعم کردند و باقی را ازادر کردند و گفتند

روند این اسیران سوی اسلما | بمن تان دعا باد تا حاودان

ان فتح در شهر سنه اربع و سبعین و ثمان مایه بود **ششم** قتل امیر
یادگار محمد است و فتح هرات بار دوم درین کا عقل هرات و این
دست دستبرد از دست نشان نداده اند در تاریخ مذکور است که بهر
باسه صدر دینر دینر از عسکر خاقان شیخ بود در صحرائی اما این خبر
در درون شهر کرد که با وجود محله و در بندها و پاسبان و خط این
قضیه آن بود که یادگار محمد فراسگشته شده باز استعانت امیر
ابوالنضر حسن بک آورد باز یوسف بک با چند هزار بخت
آمد اسفرا این و سبز و اراستهر خستند چون پادشاه خبر یافت
غم حرب کرد در جاجرم قراولان حرب کردند قراول یادگار محمد
مرا بود با اکثر خاصان او گرفتار شدند حضرت اخلافت را با
اکثر اسیران سیاه فرمود و لشکر ترا که متوهم شده با یادگار محمد
همه از جاجرم شب کرختند حضرت اعلی منصور و مظفر مراجعت نمود
و حسن شیخ تیمور را بایالت اسرا باده داشت و یادگار محمد بعد از
انهم از اقامت استقرار کرده حسن شیخ تیمور در میان او زد با شیخ علی
برناک از اعظم امرای ترا که و قرابت حسن بک بود بددکاری
از جانب عراق برسد قوتی یادگار محمد مرا آمده مار غمیت حرا
کرد در شهر ذی القعدة سنه اربع و سبعین و ثمان مایه حضرت صاحب
بحر بکمل شد بعضی کوزنک از صاحبزادی روگردان شده

فوج فوج بضم طح شد و از خسر و نادر هری را گذاشته متوجه قضا
و پنج شد و یادگار محمد ترا که بهر آه آمده دست نظم برکش دادند و
آن شاهزاده مظلوم بی فهم بغیر سید رعایا و عجزه فریاد برآورد
که یا غیاث المستغیثین چون این خبر رسید حضرت اعلی رسید غیر اسلام
و امینگر شد با امر گفت و ابا شد که بازنده باشیم و در دیار
اسلام بیداری و در حصار محبس گفتند جان فدای تو باد با جهاد
اکبر برابر میدانیم فی الحال از میمنه و قلب و خراج لشکر ترتیب داده
با هزار مرد کار دیده و واسبه با یلغار بررون آمد

شده روان از میمنه سلطان فرخ روزگار فتح و دولت برب روخت و
نصرت بر عین القصة شبانه روزی راه بود در روز چهارم بنواحی بدر
بجدر باطباغی از لشکر باغی چندی یافتند نفیض احوال آن کرد گفتند
یادگار محمد و امر ابغیرت مشغولند و قل حضرت اعلی الحاکم در آن کاری دلدار
داده سرکی را بنجایی که از امرای یادگار محمد تعیین کرد از کوه بود در اندیم شب
خواج عبد الله بشاری آمده زیارت کرد و صدقات داد و مدد خواست
صبح کاذب بجا آمد بدین باغ را کار اند بضر بزرگ استخفا را بقبل رساند
اندر و ن در آمد یادگار محمد با معشوق خود دست خفته بود سر اسیم بر جانت
گرفته پیش حضرت اعلی آوردند پادشاه اسلام گفت

ای سیه رو زرد کردی روی سرخ آل گفت ای بی حمت تبار ما را عاود
شرم نداشتی که ترا که که خدا کار آبا و اجداد ما بودند بکذاشتی با بر تخت شاه
جلوس کردند و دست نظم و فساد دراز کردند از بی غیرتی هر شش انداخته
هیچ کف و کان نکند شهر سنه خمه و سبعین و ثمان مایه علی الصبح

شکر ترا که فزونی نمودند و امر بجهت جاکه نامزد شده بودند همه را دست
 کردن بسته بدرگاه پادشاه حاضر آوردند حضرت علی امیر علی جلای
 به بیان ساینده و ذیل عفو و رحمت دیگران پوشیدگی که آن فوج
 کبک از نمایان که داده بود داخل فریاد
 زه نور و خوشتر از چشمه مرغاب
 ناخن آورده ناخن تری وقت بحر
 بهجور خورشیدی فروشنده چشم
 و چون پیش کار می باشد غیر سلطان جهان
 و چنین دولت که کردیده در میان کباب

بارب لطف و کرم این دولت جاوید	کوشداری و ایما از انتقال و اتصال
-------------------------------	----------------------------------

فتح آمد خود دست و مصفا باشد از ده سلطان محمود چون
 مذکور شد بطرف حصار رفت از اینجا عسکران جمع آورده بلخ
 تسخیر کرد چون خبر بخت اعلای رسید از حال بنصایح مکاتبت
 ان مغرور قبول نکرد برادری و فرزندی حضرت اعلای را سخن از حد تجاوز
 گذارد حضرت اعلی امیر شد شمشیر را کشوف ساخت

بران پیش ناچنگ باز افکند	اگر خود بدانی که می بشکند
و اگر ترا که چاره نباشد خنجر	بگرید اینجا و لحنی درنگ

پادشاه اسلام شکر جمع آورده در موسی که حکم نام صفها را بسته کرد
 کوی افتد و که جوشید و که ناید و که خشید سر مرد و رگ
 سر رخ و تن خنجر من بنده در آن روز در رکاب حضرت بودم
 تخیل کرده دل میداد و در جنگ و از بکیر شنوده می شد که او را بشکند
 بنود مقرر شد که بکیر جلال الهی که حاضر بودند و هر کسی شنود
 از آنکه خون عصمت ایزد در دود ابرام جلد عدت را و او را شکر

الفصل سیم فتح و زیدن گرفت لشکر حضرت اعلای منصور و در میان
 این مصافات از مصافهای نامی میدانند مبارزان بلکه صعب تر
 جنگ میدانند و هیچکس را جلد نداد که بنفس خود کرد و امر این را رضی بودند
 که بلی بچین است و این بیت بخواند
 کای منزل ماه حکمت اوج ثریا
 روی طسفر از آینه تیغ تو پیدا
 حضرت پادشاه بعد از فتح نامدار بلخ و مصافات بلخ و زه تصرف آورد
 احمد شتا و که از سروران عراق بود بایالت بلخ مقرر کرده بود و خود
 بدولت بدار السلطنه هراة معاودت نمود و کان ذلک است
 سده ست و سبعین و ثمان مایه **ششم** محاصره بلخ و فتح
 آن حالت این قضیه از غایب و عجایب حالات بیاید دانست که شهر
 قدیم و بنای اولست در دنیا بزرگم اکثر ارباب توارنج و بعضی گفته اند
 اعدست بعضی بل قدیم گفته اند بنای بلخ بلخ این اخوخ نهاد بعضی
 که بنیادیکو مرث است بلخ بوقتی که گشته هوشنگ در آن مقام
 بخت و شادی حاصل ساخت و بنای شهر در اینجا نهاد فی الجمله در
 شوکت بلخ هیچکس را سخن نه و حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند **پیت**
 اسان که طفل بودی بلخ کردی واکیش زانکه داند که در سمجور بارمادری
 و این قلعه که اکنون معمور است این حصار هندوان گویند بعد از خنجر
 بلخ بدست احفاب بن قیس و قبیله بن سلم این بلخ بنیاد که روزگار
 خلافت هشام بن عبدالملک امیر خراسان بود و خلافت همدوی او
 عمارت کردند و حمزه اصغر از محمد جبری طبری روایت کند که نصیر را
 غلام هندی زرخیده و غنیمت دوازده هزار بود الفقه بلخ مستعد

چرا که خندق حصار آب خیز دارد و لقب بران نیز و چون پادشاه اسلام
شکر کران بدر پنج براند فتح میسر نمی شد بعضی بعرض رسانیدند که فتح
کار بزرگست اگر خضر و روی زمین از شیرین ویرانه درگذرد **بیت**

پشادی در خانام جام می گیرم تو پنج کشته را مانند ری گیر

حضرت پادشاه اسلام جمشید نام **نظم** بدو دارد دارنده کونست
بر و رفید و شب لا جورده که این باره با خاک پست آورم و این دو
بست آورم **نظم** مثال اطراف ملک فرستاد جهت من و منجوس
و دیگرهای عالی سختند چون صدمت با حمد شتاق رسید چاه
جزان ندانست که استغفار نماید و قلعه بر خضر و کار بکشت
امر اشاعت خواستند مقبول شد از جوامع حرام ملک در گذشت و گان
ذکات شهر نمان و سبعین و ثمان یه شهر پنج کرده دوم بقلم و معبود
کر دیده است **نظم** مصفا و فتح امیر زاده ابا بکر ابن سلطان بعد از
و واقعه قتل شاه هزاره مذکور و جمعی از امرای ترک که این قضیه چنان بود
والده شاه هزاره از زاده شاهان **نظم** بدخشان و سلطان بعد
شاه را به نزد کانی خود این شاه هزاره را بطولیت سلطنت بخشید
مغوض ساخته بود بعد از واقعه پدر شاه هزاره شکست و شهرت الحق
زبان منظر بود و شجاع و پرتو ر بک بدخشان قناعت کردی دایم
دوم از شیر زدی و این شعر را گوید **نظم**

چه سجد از کین من بدخشان	خپسم با بدخشان در کین باد
یکوستان ستم را چه جولان	مرا میدان همه روی زمین باد

قصه شاه هزاره مذکور را بکرات با خوان عظام محاربت و مصالحت

افزاده و آنسر بر شاه زاده سلطان محمود و خوج کرده حصار شان
و مصافات از اسخر کرد بعد از مدتی سلطان محمود مرزا منهنم شده
بر خوج بیایه سر بر اهلان نمود پادشاه اسلام مقدم او را با غار و گرام
تلقی نموده با انواع شفقت و مهربانی او پیش مشرف ساخته بعد از مدتی فرار
برقرار اخت بار کرده امیر سید مزید را غور را بقتل رساند و از
نواحی تر مد بقصد ملک خراسان غایت مرو نمود پادشاه شکر فرستاد
جنگ کرده شکست یافت غایت بخش کرد باقی نیافت از کاک
و هند و سبک و مکران بسل کرمان کرد پسر علی ولد علی شکر ترکان
بد و ملحق شد تحریک ملک عراق کرد با شکر امیر کرب یعقوب بیگ والی عراق
و از بروجان و فارس و دیار بکر است قصد عرب کردند منهنم شد
باز قصد خراسان کرد این پیام پادشاه اسلام رسید بلغار کرده
در منزلی که او سوار شد مخیم عا کرد سلطان گشت و دران بلغار دو
هزار اسب پادشاه اسلام ماند در راه و مقرر شد در کنای آب جرجان
مخالفان فر آمده بودند که برایشان ریختند مخالفان هر اسیمه در زیر
اسبمانند برشان شدند راه که بر نیافتند خود را برابر اند و تلف
شدند اکثر سپاه مخدول بکشد بند خضر و د و لمتد شدند مقدم
پسر علی ولد علی شکر و پرم برادر او و دو کازا خطاب کردی کای
برگشته دولتان بدخشان چه میخواستند ازین کودک و با جمعی
جمله را بستارند **بیت** لشکر بدعهد پرکنده باد

رخنه کر ملک سرکنده باد **نظم** شاه هزاره از جنگ بیرون افتاد
ناشب در پای حصار بکشد اسب و لباس انداخته از تنهایی و ملالت

زمان بجای زمان رسیده راه خواسک پرسید زمان بد و نمود
 و از مردمان چشم طعام خواست جوابی نفرستاد و گفت
 دهنتم ترا بدان آدم که ترا را بهری کنم شهنزاده گفت اگر تو مرا باری کنی
 از آن سروران گردانم که مستندان بوف باخت می آورده است
 اهل چشم و ادنی الحال آن قره العین سلطنت را بخت خلافت حاضر
 کردند و سلطان کامیاب شهنزاده خطاب کرد که ای نوباوه
 با کوره چمن هروری مغربوی شیر از شکر میدد در خون بی کنایان
 خصوصاً کسی که او را با خاندان طیبینستی باشد چرا خفت میکنی
 و تقرب دادن رکمانان بیکانه نمیدانی که بسزوال دولت

و خسر و این بیت بر خواند
 هر که از بینگان برید و بایدا نهی نشد عاقبت سر رشته کارش بوی را می کشید

در بیجا که بر قول تو اعتماد نیست رو با ما کرد که نمیخواهم باین جوان
 ای سببی رسد که دلم از بهر او بقرار است اما بیکبار فریاد بر آوردند
 که ای سلطان عالم بدین قطعه عمل فرمای

ترا از دجور دشمنی بفرماید بکام دوستانش سرحد کن
 و اگر خواهی جواب نیکم ده طمع از جان بر او را رها کن

خسر و صاحب قران دانست که بقای او فای دولتت با که اهل
 رضا داد **بیت** ملک آرم بر نمی آید خواه بیکانه بگو و خواهی جوش
 قضای الهی عمر آن جوان را از بونست سازند کانی بر وضه جهان رسد
 و خسر و صاحب قران مظهر و منصور از نواحی فیروز خذ براه مشهد عازم
 دار السلطه شد و کان ملک فی شهر سه خمن و ثانیین و ثمان مایه

حقا که دولت پادشاه جم قستار را هر کس فتحی و فتوحی خواهد بود
 هر فتح کاستار دهنش استهای کار چون بگری مقدم فتح دیگر است
 لاجرم صوت این پادشاه در دل جباران فرار گرفت و فقر و غنا
 در ظل او آوده و منابع شریعت خیر المصلین و زمان دولت این
 پادشاه بددنیان و بد مذمیان بکلی منتهی است بلا در حوا
 بحاکمیت این خسر و شریعت و در در پناه و قلاع الطریق خادمان نفع
 و بخدمت اهل سلوک مشغولند و کار بزارت که از عهد جیکز چون باب
 بخندان بسته بود اکنون چون سفره گریان جاریست و دهفت
 و زراعت بر تیره رسیده که کیوان فلک هفتین بر جمیع دما قریب
 حاسد و بازار خرم سنبله از رشک این حالات کاسد **قطعه**
 هر جا که بی غایت لطف تو در جهان تابوت دار بود کنون تخت منبر
 دارالامان تخت بهری با وجود تو رشک بهشت و شمع اقلیم کشور
 حق تعالی این خسر و فیروز بخت که واسطه امن و امانت سالها سائ
 او را بر سر اقلیم ممد و ددارد و شاهزادگان او که شمع شبستان
 در ظل این خسر و پاینده دارد و سلطنت این صاحب قران ثبات
 و مقرر باد و هر روز فتحی تازه و دولت بی اندازه نصیب این خسر
 خجسته اعدا باد بالنی و آله الامجاد **بیت**

از آن پشته اوری و ضمیر ولایت سنا باشد و افاق کبر
 مصلحتی است که کتاب را بد های پادشاه اسلام ختم کرد اینم
 تمت الکتاب بعون الملک الوهاب خدمت بالیف و تحریر هذه التذکره
 اقل العباد دولت شاه این علا الدوله ابن بخت شاه الغازی **طالع**

اند

